

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره فاطر

بر اساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم:
آمنه صادقی سیکارودی



انتشارات نبأ

سرشناسه	: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰-۱۳۸۹.
عنوان و نام پدیدآور	: تفسیر سوره فاطر: بر اساس درس گفتارهای آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری/ تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی؛ ویرایش: محمد فرمهبینی فراهانی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۴۰۶ ص.
شابک	: ۷-۱۸۴-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸: ۷۴۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا.
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: تفاسیر (سوره فاطر)
موضوع	: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
موضوع:	: Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century
شناسه افزوده	: صادقی سیکارودی، آمنه، ۱۳۶۲-
رده بندی کنگره	: BP ۱۵۲/۶۸
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۱۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۴۵۷۴۸۶



انتشارات نبأ

تفسیر سوره فاطر

بر اساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی | ویرایش: محمد فرمهبینی فراهانی

حروفچینی: انتشارات نبأ | صفحه‌آرایی: نادر برقی | چاپ و صحافی: تقویم

چاپ اول: ۱۴۰۲ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه | قیمت: ۷۴۰۰/۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ | تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش

خیابان ادیبی، شماره ۲۶، طبقه سوم

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ | فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳ | صندوق پستی: ۱۵۶۵۵/۳۷۷



فهرست مطالب

- ۱۱.....پیش‌گفتار
- ۱۲.....چند نکته در شیوه تفسیری استاد
- ۱۳.....شیوه تنظیم مکتوب مباحث

بخش اول، آیه ۱: ارسال ملائکه با قدرت‌هایی متفاوت / ۱۵

- ۱۵.....آیه مبارکه
- ۱۵.....ترجمه آیه
- ۱۵.....معنای لغات
- ۱۶.....مقدمه‌ای بر بیان سوره
- ۱۸.....سخنی در معنای «إنفطار» و «إنشقاق»
- ۲۰.....هدف از آفرینش ملائک
- ۲۲.....وصف ظاهری ملائکه
- ۲۲.....سابقه تصویرگری برای ملائکه
- ۲۳.....مجاز در قرآن
- ۲۸.....علت به کار بردن مجاز
- ۳۰.....جسم داشتن یا مجزّد بودن ملائکه
- ۳۱.....علت وصف ملائکه در روایات

بخش دوم: آیات ۲-۳: استدلال بروحانیت خالق / ۳۵

- ۳۵.....آیات مبارکه
- ۳۵.....ترجمه آیات

- ۳۵..... معنای لغات
- ۳۶..... قدرت قاهر بر خلق
- ۳۸..... تناسب معنایی میان عبارات پایانی با هر آیه
- ۳۹..... نتیجه‌گیری از مشاهده نعمت‌های خالق
- ۴۱..... تهمت‌ی ناروا به عقاید حقه مسلمین
- ۴۲..... لزوم خضوع نیازمند در نزد بی‌نیاز حقیقی
- ۴۳..... خطاب به آراء مخالفین

بخش سوم: آیات ۳-۵: تسلی پیامبر خدا ﷺ / ۴۶

- ۴۶..... آیات مبارکه
- ۴۶..... ترجمه آیات
- ۴۷..... معنای لغت
- ۴۷..... افشای «إفک» در گفتار مشرکان
- ۵۰..... بلایی مشترک برای رسولان الهی
- ۵۲..... حذر از فریب دنیا

بخش چهارم: آیات ۶-۸: پذیرش ولایت «الله» یا ولایت «شیطان» / ۵۴

- ۵۴..... آیات مبارکه
- ۵۴..... ترجمه آیات
- ۵۵..... معنای لغات
- ۵۵..... مروری بر آیات پیشین
- ۵۶..... چگونگی قدرت «ابلیس» و جنود او بر انسان
- ۵۸..... معنای «عدو»
- ۶۲..... حسن استفاده از نصیحت دشمن
- ۶۳..... نقطه مقابل «عدو»
- ۶۴..... عیان بودن دعوت «ابلیس»

- ۶۵..... وعدهٔ خداوند به عذاب و مغفرت و وصف آن
- ۶۷..... پاسخ به دو سوال
- ۶۸..... فراهم بودن ابزار هدایت و ضلالت از طرف خداوند
- ۷۰..... شدت حسرت پیامبر خدا ﷺ

بخش پنجم، آیهٔ ۹: نشانه‌ای برای اثبات حشر/۷۲

- ۷۲..... آیهٔ مبارکه
- ۷۲..... ترجمهٔ آیه
- ۷۲..... انکار «نشر» از طرف مشرکان
- ۷۵..... دلیلی مانوس و قابل فهم برای مخاطب
- ۷۶..... وجه تعبیر به احیاء زمین
- ۷۶..... نوع تشبیه در آیه و مقصود از آن

بخش ششم، آیه ۱۰: عزت مشرکین و عزت مؤمنین/۸۵

- ۸۵..... آیهٔ مبارکه
- ۸۵..... ترجمهٔ آیه
- ۸۵..... معنای لغات
- ۸۶..... معیار عزت در نظر مشرکین و دیدگاه توحیدی
- ۸۹..... مکر داعیان ضلالت برای پیروان

بخش هفتم، آیات ۱۲-۱۱: مبدأ پیدایش انسان و احاطهٔ علم خداوند براو/۹۳

- ۹۳..... آیات شریفه
- ۹۳..... ترجمهٔ آیات
- ۹۴..... معنای لغات
- ۹۴..... پیدایش از نطفه
- ۹۷..... پیدایش از خاک
- ۹۹..... احاطهٔ علم الهی بر پیدایش و عمر آدمی

۱۰۱..... خلقت آب شور و شیرین

بخش هشتم، آیات ۱۷-۱۶: تهدید به فناکردن / ۱۰۳

۱۰۳..... آیات مبارکه

۱۰۳..... ترجمه آیات

۱۰۳..... نتیجه پافشاری بر انحراف

۱۰۴..... دو گروه از افراد و دو گونه تعالیم

بخش نهم، ۲۳-۱۸: هشدار بر محاسبه اعمال / ۱۰۷

۱۰۷..... آیات مبارکه

۱۰۷..... ترجمه آیات

۱۰۸..... معنای لغات

۱۰۸..... دو قاعده در تحمل سنگینی گناه

۱۱۰..... حتمی بودن حساب رسی از بندگان

۱۱۳..... مخاطبین انذار

۱۱۵..... نفع عبادت و تزکیه برای انسان

۱۱۶..... تأثیر نکردن کلام حق بر مردگان

۱۱۸..... استفاده نادرست از آیه برای استدلالی اشتباه

بخش دهم، آیات ۲۶-۲۴: غفلت از مصادیق آیات الهی و انذار انبیاء / ۱۲۴

۱۲۴..... آیات مبارکه

۱۲۴..... ترجمه آیات

۱۲۴..... معنای لغات

۱۲۵..... ارسال «بشیر» و «نذیر»

۱۲۶..... فرستادن «نذیر» برای هر اقامتی

۱۲۷..... صورت مختلف آیات الهی بر خلق

۱۲۹..... اعتراض خدا بر کافران

بخش یازدهم، آیات ۳۰-۲۷: توصیه بر انجام تجارتی بی‌زیان ۱۳۱/

۱۳۱	آیات مبارکه
۱۳۱	ترجمه آیات
۱۳۲	معنای لغات
۱۳۲	موعظه و نمایاندن آیات الهی
۱۳۴	تأثیر مواعظ الهی در شماری محدود
۱۳۷	داد و ستدی بی‌زیان

بخش دوازدهم، آیات ۳۵-۳۱: وارثان «کتاب» ۱۳۹/

۱۳۹	آیات مبارکه
۱۳۹	ترجمه آیات
۱۴۰	معنای لغات
۱۴۱	ارتباط با آیات پیشین
۱۴۱	تصدیق کتب پیشین و حاکم بر آن‌ها
۱۴۳	رسیدن میراث «الکتاب» به امامان <small>علیهم‌السلام</small>
۱۴۷	بهترین حافظ بروحی و کتاب خدا
۱۵۶	خواست خدا در سبقت امام بر نیکی‌ها
۱۵۶	وصف نعم بهشتی

بخش سیزدهم، آیات ۳۸-۳۶: سبب بدحالی شخص «کفور» در قیامت ۱۶۰/

۱۶۰	آیات مبارکه
۱۶۰	ترجمه آیات
۱۶۱	معنای لغات
۱۶۱	مواجهه با انسان «کفور» در قیامت
۱۶۳	دلیل ندادن فرصت دوباره به مجرمان
۱۶۳	احتیاج بشر به نظرکردن و عدم علم او به غیب

بخش چهاردهم، آیات ۴۱-۳۹: سخنی با کافران / ۱۶۶

- ۱۶۶ آیات مبارکه
- ۱۶۶ ترجمه آیات
- ۱۶۷ معنای لغات
- ۱۶۷ اجمال برخی آیات در احکام مرتبط با آن
- ۱۷۱ معنای خلیفه بودن انسان بر زمین
- ۱۷۳ زیان کفر برای انسان
- ۱۷۶ عدم انحصار شرک مشرکان در عبادت بت‌ها
- ۱۷۸ استدلال بر ناتوانی شریکان
- ۱۷۹ وعده کاذب برای امتداد تفکر باطل
- ۱۸۰ پایداری نظم جهان به خاطر حلم الهی

بخش پانزدهم، آیات ۴۲-۴۵: دقت در علل کام‌یابی دیگران و عبرت از نافرمانی

ایشان / ۱۸۳

- ۱۸۳ آیات مبارکه
- ۱۸۳ ترجمه آیات
- ۱۸۴ معنای لغات
- ۱۸۴ نقل داستان در توضیح آیه
- ۱۸۶ پرهیز از افسوس، در ناکامی
- ۱۹۱ فرار از حق، به هنگام برخورداری
- ۱۹۳ تصوّر برتر از حقیقت بودن
- ۱۹۵ نتیجه «مکر سیئی»
- ۱۹۷ سنت الهی در پاداش و عقوبت

فهرست منابع / ۲۰۱



پیش‌گفتار

«وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ؛ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُؤْتِنِ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ».

هر میراثی در میان افراد بشر، دست به دست گشته و به دست صاحبان آن خواهد رسید. قرآن، میراثی الهی است برای صاحبان و حافظان آن، بعد از پیامبر ﷺ. وارثان حقیقی قرآن کریم و سابقین بالخیرات، امامان شیعه علیهم السلام هستند. این مهم هم از خود قرآن و هم از روایات معصومین علیهم السلام استفاده می‌شود.^۱ از همان زمان که قرآن بر قلب نازنین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، در دست حافظی امین قرار گرفت و همواره آگاه‌ترین بشر بر حقیقت معانی والا و آسمانی قرآن بود. به قدر فهم مخاطبین، آنها را با تفسیر و توضیح آیات آشنا نمود و بعد از ایشان و به دستور مبارک حضرتش، امیرالمؤمنین علیه السلام به جمع و تفسیر و تأویل آیات آسمانی قرآن پرداخت. هرچند که بابتی مهری مردمان مواجه شد و به صورت میراثی محفوظ در دست امامان باقی ماند.^۲ بر حفظ میراث خداوند و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله همت گماردند و مصحف واحد شده در میان مسلمین را تأیید و حفظ نمودند. امامان معصوم علیهم السلام در هر

۱. «وَهُمُ الْأُئِمَّةُ علیهم السلام». (تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۳۶۱)

۲. قرآن پژوهی، ج ۲، ص ۴۶۸.

عصری، مردم را با حقایق قرآن کریم آشنا کردند و مأمنی برای فهم آیات و عبارات دشوار آن بودند. تربیت شاگردانی که عالم به فهم قرآن باشند نیز از تدابیر ایشان برای حفظ قرآن عزیز است.

شماری از عالمان و بزرگان شیعه در راه فهم این کلام و حیانی گام برداشته و با توشه علمی که از پیشوایان خود اندوخته‌اند به توضیح و شرح و تفسیر قرآن کریم همت گماشته‌اند. استاد بزرگوار، حضرت آیت‌الله علامه شیخ محمد رضا جعفری رحمته‌الله علیه، در زمره علمایی هستند که به این مهم توجه داشته و در حیات علمی بابرکت خویش، تفسیر برخی سوره را در قالب درس ارائه نموده‌اند، که به تدریج مکتوب شده و ارائه خواهد شد. سوره «فاطر» یا «ملائکه» از این جمله است. از سوره مکی بوده و دارای چهل و پنج آیه است. این سوره حاوی آموزه‌های پایه و اساسی و متناسب با سوره مکی است. خداوند متعال، نشانه‌های عظمت و رحمت خویش را در آفرینش برشمرده و دلیل بر توحید معرفی می‌کند. برخی آیات آن، هشدار و موعظه‌ای برای مشرکان دارد و سرانجام و عاقبت نافرمانی ایشان را بازگو می‌کند. بخشی، معترف و توصیف‌کننده عطوفت و رحمت عالم‌گیر نبی اکرم صلی‌الله علیه و آله است و خدای متعال به پیامبر مهربان خود تسلا داده و مسأله انبیای گذشته را بیان می‌فرماید و در نهایت، جریان سنت‌های الهی را گوشزد می‌کند و در آخر سوره نیز سخن از رحمت الهی است.

چند نکته در شیوه تفسیری استاد

- ۱- ایشان در توضیح و تفسیر آیات، از تلفیق چند روش بهره می‌گیرند.
- ۲- در بیشتر موارد، دیگر آیات مرتبط با موضوع را در شرح و بیان آیه مورد نظر می‌آورند.
- ۳- روایات را مبین حقایق قرآنی دانسته و به آن‌ها رجوع می‌کنند.

۴- در برخی موارد روش اجتهادی را برمی‌گزینند؛ اما شالوده‌گفتار ایشان بر رجوع به کلام ائمه طاهربین علیهم‌السلام استوار است.

۵- به فراخور نیاز، نظر بعض مفسران را بیان نموده، تأیید یا ردّ می‌کنند.

۶- گاه حوادث تاریخی مرتبط با کلام را توضیح می‌دهند.

۷- با توجه به اشراف ایشان به مباحث کلامی، به جریان‌ات انحرافی عصر حاضر که در تضاد با مفاهیم عالی قرآن و آموزه‌های اصیل تشیع و اسلام است، اشاره می‌نمایند. شاهد قرآنی از آیه مورد بحث را توضیح داده و از عقاید حقّه شیعه دفاع می‌کنند.

شیوه تنظیم مکتوب مباحث

۱- اساس کار در این کتاب، شش حلقه نوار در تفسیر سوره «فاطر» است که در بنیاد فرهنگ جعفری و مؤسسه فرهنگی نبأ موجود است. البته تفسیر برخی از آیات (سیزده تا پانزده) در این نوارها موجود نیست که امید است در فرصت‌های بعدی این خلأ جبران شود.

۲- محقق با رعایت امانت، کوشش نموده تا به عین مطالب استاد وفادار بماند. مگر تبدیل لحن شفاهی به کتبی که لازمه این کار است.

۳- در پاورقی‌ها، منابع بحث استخراج شده است.

۴- در مواردی که برای فهم بهتر مخاطب، توضیح بیشتری حول موضوع داده شده، از سوی این بنده می‌باشد که با ذکر کلمه «محقق» در انتهای مطلب، مشخص است.

۵- علامه جعفری، غالباً ترجمه فارسی برای آیات بیان نمی‌فرماید. اما برای یک دست شدن کتاب و نیز بهره‌گیری سطح گسترده‌تری از خوانندگان محترم، ترجمه‌های دیگر بر آن افزودیم. بدین ترتیب، ترجمه‌های موجود در متن درس

از مرحوم استاد می باشد و برای ترجمه های موجود در پاورقی، از ترجمه آیت الله مکارم شیرازی استفاده شده است.

۶- در تنظیم این مجموعه، اساس بر رعایت امانت و حفظ مطالب، مطابق با گفتار علامه جعفری است. با کمال دقتی که در این زمینه به کار رفته، اگر نقص و نارسایی و خللی در بیان مطالب باشد، به این بنده برمی گردد و باید محسنات را، مربوط به بیان و دقت نظر علمی استاد دانست.

امید است که این خدمت، مورد رضایت و تأیید اولین معلم و مفسر آیات وحی، حضرت خاتم الأنبياء محمد مصطفی ﷺ و تالی قرآن در این روزگار، حضرت خاتم الأوصیاء عَلَيْهِ السَّلَام قرار گیرد.

لازم می دانم از استاد ارجمند، جناب آقای دکتر طالعی و دست اندرکاران مؤسسه فرهنگی نبأ و بنیاد فرهنگ جعفری که با عنایت و توجه خود، ما را در انجام این پژوهش یاری رساندند، کمال قدردانی را داشته باشم.

آمنه صادقی سیکارودی

بخش اول، آیه ۱:

ارسال ملائکه با قدرت‌هایی متفاوت

آیه مبارکه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَى أَجْنِحَةٍ
مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١﴾

ترجمه آیه

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر ۱- ستایش مخصوص خداوندی است که آفریننده آسمان‌ها و زمین است، خداوندی که فرشتگان را رسولانی قرار داد که صاحب بال‌های دوگانه و سه‌گانه و چهارگانه‌اند او هر چه بخواهد در آفرینش می‌افزاید، او بر هر چیزی قادر است.

معنای لغات

«فطر»^۱ به معنای شکاف و «شق»، دو نیم کردن است.^۲ «جاعل» از «جعل» به معنای قرار دادن و به معنای کیفیت وجودی شیء است.^۳ «رسل»، فرمان‌بران هستند.^۴

۱. لسان العرب، ج ۵، ص ۵۵.

۲. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۳۰۷.

۳. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۱۹۶.

۴. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۸۴.

مقدمه‌ای بر بیان سوره

سوره مبارکه «فاطر»، از سوره‌هایی است که در مکه مکرمه بر رسول الله ﷺ نازل شد.^۱ قرآن می‌فرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ؛ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ؛ يَلْسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ».^۲ پیش از این بیان شد که سور مکی ویژگی‌های خاصی دارند که می‌توان به لحاظ جنبه تطبیقی آن‌ها را از سوری که در مدینه منوره نازل شده‌اند، جدا نمود. ضمن آن‌که مسیری که قرآن مجید در آن روزگار تعقیب می‌فرماید، در هر دو محفوظ است.

در سور مکی آن ویژگی‌ها هست، زیرا مواجهه و رویارویی در ابتدا با ناباوران دعوت الهی بود. مشرکانی که دعوت الهی را نپذیرفتند. اگر جایی سخن از اهل کتاب به میان آمده نیز به لحاظ بهانه‌جویی یا تحریکی بود که اهل کتاب نسبت به مشرکان انجام می‌دادند.^۳ گاهی مشرکان بهانه‌جویی کرده و می‌گفتند:

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۶۲۴.

۲. «روح الامین آن را نازل کرده است. بر قلب (پاک) تو، تا (مردم را) انداز کنی. آن را به زبان عربی آشکار نازل کرد.» (شعراء/ ۱۹۳-۱۹۵)

۳. برخی تفاسیر قائلند این قبیل سوالات را یهود به طور مستقیم از پیامبر ﷺ پرسش می‌نمود و برخی می‌گویند یهود به واسطه مشرکان مکه طرح این سوالات را نمود. به این صورت که مشرکان قریش پس از آن‌که نتوانستند از طریق تطمیع و تهدید و مقابله با قرآن، کاری از پیش برند و مانع دعوت پیامبر اسلام ﷺ شوند؛ تصمیم گرفتند برای مقابله با پیامبر ﷺ و جلوگیری از پیشرفت دعوت ایشان، از کسانی که علم و آگاهی بیشتری نسبت خودشان دارند، کمک بگیرند. بنابراین هیئتی را به همراه «نضر بن حارث» و «عقبه بن ابی معیط» به سوی احبار یهود یثرب فرستادند. آنان نیز سه سوال پیشنهاد کردند تا از پیامبر ﷺ بپرسند. حضرت منتظر پاسخ وحیانی برای آن‌ها بودند و به دلایلی و برای مدتی وحی قطع شد. همین موجب سرزنش قریش و اندوه پیامبر ﷺ گردید. پس از چند روز جبرئیل به همراه آیاتی از سوره «کهف» و «اسراء» نازل شده و علت انقطاع وحی و پاسخ سوال‌ها را

بخش اول، آیه ۱: ارسال ملائکه با قدرتهایی متفاوت

در مورد اهل کتاب چگونه است؟ با آن‌ها چه حرفی دارید؟ لذا در سور مکی سخن از عقاید اهل کتاب به میان آمده که یک علت برای آن همین مطلب است. افرادی بودند که مشرکان را تحریک می‌کردند، آن‌ها نیز به لحاظ شرک و فاصله بسیاری که با تفکر توحیدی و نبوتی داشتند، تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: رسول الله صلی الله علیه و آله در میان قومی مبعوث شد که، «وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي نُبُوتًا»^۱.

مقصود از «يَدْعِي» این نیست که شخص می‌گفته: من نبی هستم. بلکه از جمله عقایدشان این بود که نه نبی‌ای برای خدا هست و نه خدا کتابی را فرستاده است. هیچ سابقه دعوت نبوت برای آنان نبوده است. حضرت ابراهیم علیه السلام را نیز به عنوان جدّ اعلی پذیرفته بودند، نه نبی الهی که دعوتی داشته است. قرآن مجید، در سور مکی و از جمله سوره مبارکه «فاطر»، این مسیر را تعقیب می‌کند.

نام سوره نیز به لحاظ اولین آیه یا دومین آیه انتخاب شده که «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، اولین آیه در همه سوره‌ها در نزد امامیه است. بنابر روایات صحیح از غیر طریق امامیه نیز این چنین است. لذا به این لحاظ، دومین آیه علت نام‌گذاری سوره خواهد شد.

نکته‌ای در «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» وجود دارد. خداوند در قرآن مجید، صفات

آورد. فریش نتوانستند از این ماجرا استفاده سوء کنند؛ زیرا پاسخ‌ها صحیح بود و حضرت در طول این مدت از مکه خارج نشده بود تا پاسخ‌ها را از کسی آموخته باشد؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۵۱۵؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۶۷۵، السیره النبویه، ج ۱، ص ۳۰۰)

۱. «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي نُبُوتًا». (نهج البلاغه،

بسیاری برای خویش ذکر فرموده است؛ مانند: «حیّ»، «قَیُّوْم»، «جَبَّار»، «مُتَّكِبِر»، «عَزِیز»، «ذُو انْقِیَام»، «مُهَمِّم»، «فَهِیر». اما این جا با این صفت آغاز کرده و هر جا نیز عنایت داشته که بشر را بدان متوجه کند، بعد از اسم جلاله و کلمه مقدس «اللَّهُ»، «رَحْمَن» و «رَحِیم» آورده است. این «ایحاء»، برای زمینه روانی فراهم ساختن است. به این منظور که در میان مسلمانان اثر به جا گذارد و اولین انگیزه در قلب مسلمانان، رحمت باشد. هر چند ما تنها از الفاظ، سخن می‌گوییم و معنا را از خداوند می‌طلبیم.

سخنی در معنای «انفطار» و «انشقاق»

آیه می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ»؛ ستایش از آن «اللَّهُ» است. «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»؛ علامه طباطبایی رحمته الله علیه، در خصوص «فَطْر» از راغب اصفهانی نقل می‌کند: «الشَّقُّ بِطَوْلِهِ»؛^۱ شکافتن جسمی از درازای آن است. در واقع، «فَطْر» و «شَقُّ» دو لفظ با دو معنا هستند. «فَطْر»، به معنای شکاف و «شَقُّ»، دو نیم کردن است. جسم که شکاف بر می‌دارد بدان «فَطْر» گفته می‌شود و «شَقُّ» نمی‌گویند. شَقُّ نِصْفَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةَ أَوْ أَرْبَعَةَ، به معنای جدا شدن از هم است. پس دو معنا دارند ولو این که یکی سرآغاز دیگری است.^۲ زیرا به طور عموم، اساس جدا شدن، از شکاف است. اما «فَطْر» شکاف است و «شَقُّ»، دو نیم شدن است. البته گاهی معانی متقارب هستند،

۱. «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ». (انعام/ ۱۸)

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۶.

۳. مرحوم شیخ طوسی در معنای این دو می‌گوید: «فَالْإِنْشِقَاقُ افْتِرَاقٌ إِتْمَادٌ عَنِ التَّنَامِ، فَكُلُّ إِِنْشِقَاقٍ افْتِرَاقٌ وَ لَيْسَ كُلُّ افْتِرَاقٍ إِِنْشِقَاقٌ»؛ انشقاق، جدا شدن است؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۳۰۷)

اما در نهایت دو معنا می‌شوند. باید بررسی شود که چرا عرب به آفریدن و ایجاد شیء، «فَطَرَ» می‌گفته است؟ قرآن مجید نیز به «لسانِ عربیِ مبین» است و همان الفاظ عربی را استعمال کرده است. با این توضیح «فَطَرَ»، کنایه از آفریدن است. بنابراین «فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ به معنای آفریننده آسمان‌ها و زمین است.

«إِنْفِطَار»، مقدمه «شَقَّ» است. رابطه مقدم و نتیجه را دارند. در زبان عرب گفته می‌شود: *إِنْفَطَرَ الشَّيْءُ وَإِنْشَقَّ بِهِ، إِنْفَطَرَ السَّقْفُ فَأَنْشَقَّ نِصْفَيْنِ، فَطَرْتُ الْخُبْزَ فَشَقَّقْتُهُ*^۱. ابتدا شکاف دادن و بعد از آن، جدا کردن است. از آن جا که «شَقَّ» به معنای جدا کردن است، پس دو شَقَّ لازم دارد. گاهی بر اثر زلزله، در زمین فطور پیدا می‌شود و گاهی نیز شقوق پیدا می‌شود. *شَقَّ الْأَنْهَارَ صَحِيحٌ* است و *فَطَرَ الْأَنْهَارَ فِي الْأَرْضِ* معنا ندارد. به همین مقدار بسنده می‌کنیم زیرا بیان همه موارد استعمال، اطاله کلام خواهد داشت.

حال گاهی به یکی عنایت دارد. برای مثال می‌فرماید: «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ»^۲، به یک جهت عنایت دارد. گاهی نیز به دو جهت عنایت هست. به یک جهت عنایت دارد و می‌گوید این تماسک که وجود دارد، به اراده خداوند است. تماسک، یعنی از هم باز می‌شود و باز شدن می‌تواند منجر به انشقاق نیز بشود. در آیاتی دیگر می‌فرماید: «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ، وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحَقَّت»^۳. این آیات مربوط به آینده هستند.

۱. سقف شکافته شد و دو نیم شد، نان را شکاف دادم و از هم جدا کردم؛ محقق.

۲. انفطار/۱.

۳. انشقاق/۲-۱.

هدف از آفرینش ملائک

قرآن کریم در ادامه می‌فرماید: «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ». «جَاعِلِ»، از قرار دادن است و همیشه «جَعَلَ»، در مورد کیفیت وجودی شیء است. در اصطلاح فلسفه از آن تعبیر به «جعل مرکب» می‌شود. به صورت کان ناقصه بوده و به معنای چنین قراردادادن است. اما در «جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ»، «جَعَلَ بسیط» و به معنای قرار دادن و آفریدن است. «جَعَلَ مرکب»، چیزی را به گونه‌ای قرار دادن است.^۲ «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا»، یعنی خدا ملائکه را فرمان‌بران قرار داد. مقصود از فرمان بردن، این است که فرمانی را از جایی به جایی ببرند؛ اطاعت کردن مراد نیست. ملائکه را پیامبران یا فرمان‌بران قرار داد که مقصود، فرمان‌های الهی است.

از این تعبیر روشن می‌شود که هدف از آفرینش ملائکه، اعمال اراده الهی در عالم هستی است. آن‌چه در عالم هستی پیدا می‌شود و گونه‌ای به گونه دیگر تبدیل می‌شود، نشانه اراده خداوند است. قرآن مجید از عاملان این اراده تعبیر به «رُسُل» می‌کند که این کار را انجام می‌دهند. تعبیر به «رُسُل» به این خاطر است که بیان کند، ایشان از خودشان اراده‌ای ندارند، بلکه مجریان اراده حضرت حق هستند. کار ملائکه، اجرای اوامر الهی است. از همین رو در روایات آمده که باد، باران، گیاه، مَلَك دارد.^۲ این بر طبق منطق قرآن مجید

۱. انعام/۱.

۲. اهل فلسفه جعل را به بسیط و مرکب و بالذات و بالعرض، تقسیم کرده‌اند. جعل بسیط، به معنای ایجاد شیء است و به صورت یک مفعولی است که در اصطلاح نحو مفعول اول تعبیر می‌شود. این جعل، نیاز به مجعول الیه ندارد. جعل مرکب، به معنای گرداندن و قراردادادن شیء از حالتی به حالت دیگر است که در علم نحو گفته می‌شود به مفعول دوم نیز نیازمند است؛ محقق. (شرح الأسماء، ج ۱، ص ۹۴)

۳. امام زین العابدین علیه السلام در بخشی از دعای سوم صحیفه سجاده چنین می‌فرماید: «درود

بخش اول، آیه ۱: ارسال ملائکه با قدرتهایی متفاوت

است. زیرا تمامی این‌ها تصرفاتی است که حضرت حق در این عالم انجام می‌دهد و ملائکه، رسل اوامر الهی هستند. همچنین از آیه به دست می‌آید که ملائکه غیر رسل وجود ندارد.

ظاهر این آیه چنین است که «ال» در «الملائكة» به معنای تمام ملائکه است. «ملک» با «ملائكة» تفاوت دارد. در جای دیگر قرآن کریم «ملک» را چنین آورده است: «ما هذا بَشَرًا إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»^۱. «ملائکه» اسم جمع یا اسم جنس باشد. الف ولامی هم که بر سر آن آمده، «ال» جنس یا جمع است. ما از آیات کریمه، تخلف نمی‌کنیم، اما معنای ظاهر آیه این است که هر جا خداوند ملکی را می‌آفریند برای انجام کاری آفریده است. اگر بنا شد از قطرات وضوی عبد مؤمنی ملکی آفریده شود، برای کاری است. ممکن است برای فرمان بردن و اجرای امر الهی درباره ثواب شما باشد. ما حقیقت روابط را نمی‌دانیم. به این معنا می‌تواند باشد که خدا می‌خواهد ثوابی به شما برساند و ملک آن را مهیا می‌کند.

«ال» عهد هم نیست زیرا میان مشرکین و خدا معهودی نبوده تا چنین بفرماید. عهد گرفتن محتاج این است که چیزی باشد تا شخص مخاطب مطلب را بفهمد. این اختصاص وجه به لحاظ کلام ندارد. سرآغاز آیه و سوره، «ال» آمده به همراه «ملائكة» که اسم جنس یا اسم جمع است.

بفرست بر خازنان باران و روان کنندگان ابرها که چون بر ابرها بانگ زنند، آواز تندرهای به گوش رسد و چون ابرها از آن نهیب به راه افتند، آذرخش‌ها از درونشان بدرخشند. و بر آن فرشتگان که دانه‌های برف و تگرگ را از پی می‌آیند و با هر قطره باران که فرو می‌شود، فرود می‌آیند. و بر آن فرشتگان که نگهبانان خزاین بادهایند و آنان که موکلان بر کوه‌هایند تا فرو نریزند و آن فرشتگان که میزان و مقدار آب‌ها و پیمانانه باران‌ها را به ایشان آموخته‌ای؛ محقق. (الصحيفة السجادية، ص ۳۸)

۱. یوسف/۳۱.

وصف ظاهری ملائکه

«أُولَیْ أَعْجِنِحَةِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ»؛ این‌ها چنین‌اند که بال‌هایی دارند. «مَثْنَى» دو بال، «ثُلَاثَ» سه بال، «رُبَاعَ» چهار بال و در ادامه می‌فرماید احتمال بیشتر هم بدهید.

توضیح این‌که، مدلول حسی «جناح»، بال است. ریش و پر نیست. بالاترین نیروی حرکتی که جنس بشر مخصوصاً در زمان نزول آیات کریمه، در محیط حسی خود می‌دید، در مورد پرندگان بود. از نظر بشر پرندگان، با کمترین کوشش و جدّ و جهد، بیشترین سرعت را داشتند. در مجله‌ای عکسی مقایسه‌ای بین قدرت تحرّک موجودات زنده چاپ شده بود که نشان می‌داد، قوی‌ترین قدرت تحرک در میان موجودات زنده مربوط به پرندگان است. شاید قدرت طیران پرستو، در زمره قوی‌ترین قدرت طیران باشد که تقریباً به دویست و شصت کیلومتر در ساعت می‌رسد. حتی قدرت اسب نیز به این مقدار نمی‌رسد. موجودات دریایی ضعیف‌ترین هستند و موجودات زمینی متوسط‌اند. مقصود ما از بیان این مطالب بیان زمینه حسی آیه کریمه است. نتیجه این‌که مدلول حسی «جناح»، بال است. مشاهده حسی قوی‌ترین قدرت بر تحرّک و صورت ذهنی توده مردم، نه عوام، چنین است. عامه مردم وقتی ملائکه را مجسم می‌کنند، با بال مجسم می‌کنند. فرشتگانی که بال‌هایشان گسترده است.

سابقه تصویری برای ملائکه

سابقه چهره‌نگاری ملائکه با این وصف در مسیحیت سابقه دارد. آثاری مربوط به اوائل قرون وسطی در کلیسا مشاهده نمودم که ملائکه را به صورت موجودات بال‌دار ترسیم کرده بود. این تصویر از ملائکه از مسیحیت در میان مسلمانان راه یافته است. هرچند شاید پیش از مسیحیت، مثلاً در زمان فراعنه

نیز این تصویر وجود داشته، اما می‌خواهیم بگوییم منشأ این چهره‌نگاری در میان مسلمین از مسیحیت است، زیرا مسلمانان با فراغنه تماس پیدا نکردند. مسلمانان با فتح کلیساها و دست یافتن به آثار و کتاب‌های مسیحیت، با این قبیل آموزه‌ها آشنا شدند و کم‌کم در ذهن عامه نیز چنین جای گرفت که ملائکه بال دارند.

مجاز در قرآن

یکی از مسائل مطرح در مباحث قرآنی عبارت از آن است که مجاز قرآن مجید چه مقدار است و ضابطه‌اش چیست؟^۱ نظر بعضی از علما بر این است

۱. به کار بردن لفظ یا الفاظی در معنایی به غیر از معنای حقیقی خود، اصطلاحاً «مجاز» نام دارد. مجاز دارای انواع لغوی، عقلی، شرعی، عرفی است که لغوی و عقلی آن در ادبیات مورد استفاده قرار می‌گیرد. در مورد مجاز، چند دیدگاه وجود دارد. گروه‌های ظاهرگرا در فهم قرآن، مجاز را انکار می‌کنند. «ابن تیمیه» و «ابن قیم» دو چهره‌ای هستند که بیشترین تلاش را در تثبیت این مبنا داشته‌اند. از نظر «ابن تیمیه»، اولین کسی که از مجاز سخن گفته، «ابوعبیده معمر بن المثنی» است و در مورد نظر او می‌گوید: مراد او از مجاز، مجاز در مقابل حقیقت نیست بلکه چیزی است که در لغت جایز است. «ابن تیمیه» قائل است تقسیم الفاظ به حقیقت و مجاز، حادث بوده و مربوط به بعد از سه قرن ابتدائی است. بالتبع او و دیگر سلفیان پیرو او آن را از سلف ندانسته و نمی‌پذیرند. نظر دیگر سلفیان در مورد مجاز، مانند اوست. «محمد امین شنقیطی»، از مفسران سلفی معاصر بوده و قائل به همین نظر در مورد مجاز است. از طرفی گروهی نیز مجاز در قرآن را می‌پذیرند و قائل اند باید علاقه و ضابطه‌ای در به کار بردن مجاز باشد. در میان منکرین مجاز نیز چند دسته‌گی مشاهده می‌شود. برخی فقط مجاز در لغت را منکرند که به طور مسلم مجاز در قرآن را رد می‌کنند و مجاز در لغت را می‌پذیرند اما منکر وقوع آن در قرآن هستند. برخی اهل معنا، عرفا و ظاهرگرایان از این دسته‌اند؛ محقق. (الإتقان فی علوم القرآن، ص ۵۵۱؛ الإیمان، ص ۷۹-۱۰۸؛ الفتوحات المکیه، ج ۴، ص ۱۱۹)

که آن چه در قرآن آمده، مجاز است. گاهی نیز در این زمینه زیاده روی کرده‌اند. برای مثال، «ابوعبیده معمر بن المثنی» کتابی به نام «مجاز القرآن» دارد و می‌گوید آن چه در قرآن آمده، مجاز است. عده دیگری نقطه مقابل این نظر را قائلند و می‌گویند باید همیشه الفاظ قرآن را به همان معنای حسی که ابتدائاً لفظ را موضوع له برای آن می‌دانید، یا ذهن شما بدان منتقل می‌شود، معنا کنید. محدثین اهل سنت، به خصوص محدثین حنابله اصرار بر این نظر دارند و در کتاب هایشان موجود هست.^۱ «ابن تیمیه» نیز از جمله کسانی است که همین نظر را تعقیب می‌کند و به تبع او نیز شماری از مسلمین که در عربستان هستند، این عقیده را دارند. این که معانی الفاظ، همان است که شما حس می‌کنید. می‌گویند: اگر در قرآن آمده خداوند چشم دارد، حال یک چشم، دو چشم یا چند چشم، پس دارد. برای مثال «أعین» یا «عینین» فرموده و باید گفت معنای چشم، چشم است.

اگر بدیشان گفته شود مقصود از «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۲ چه خواهد بود؟ می‌گویند شما بگویید چشم خداوند مانند چشم است اما همانند سایرین نیست. بلکه نظیر پای خدا یا تن خداست. نظر اشاعره چنین نیست، محدثین حنابله چنین نظری دارند. در مورد «عرش» و «کرسی» قائلند که «عرش»، جای تن خداست و

۱. از آن جا که غالب اهل حدیث، قائل به «تجسیم» و «تشبیه» خداوند بودند، به ایشان لقب «حشویه» داده‌اند که لقب تحقیرآمیزی بوده و به سبب اعتقادات ایشان است. البته یک وجه دیگر برای این نام‌گذاری این است که ایشان احادیث روایت شده از پیامبر ﷺ را که اصلی بر آن نیست، بدون تحقیق به کار می‌برند و نسبت می‌دهند. در هر صورت غالب این گروه به «تشبیه» و «جبر» قائل هستند؛ محقق. (فرهنگ فرق

اسلامی، ص ۱۵۹)

۲. شوری/۱۱.

«کرسی» نیز جای پای خداست. آیه می‌فرماید: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»^۱. «کُرسی» عبارت از صندلی کوچکی است. جایگاه نشستن ملوک سابق سکوهایی بود و سکوی کوچک دیگری را نیز زیر پا می‌گذاشتند تا پا بر او قرار گیرد.^۲ این‌ها در توضیح معنای «کرسی» می‌گویند که جای پای خداست. «الْكُرْسِيُّ مَوْضِعُ الْقَدَمَيْنِ وَالْعَرْشُ لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ قَدْرَهُ»؛^۳ اندازه‌اش را کسی به جز خداوند نمی‌داند. وقتی قرآن در مورد جای پای خداوند، بگوید: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»، کسی که همه این بزرگی، تنها جای پای او باشد پس تن او چه خواهد شد! «وَإِنَّ لَهُ أَطِيطًا كَأَطِيطِ الرَّحْلِ الْجَدِيدِ».^۴ وقتی خدا روی عرش می‌نشیند، یک صدای ریزی از آن شنیده می‌شود مانند آن صدایی که از جهاز شتر تازه شنیده می‌شود. جهاز شتر از تخته بود، تخته یا منبر تازه که هنوز جا نیفتاده باشد، وقتی بر روی آن پا بگذارند صدای ریزی می‌کند زیرا هنوز شکاف‌ها جا نگرفته‌اند. «مِنْ ثِقَلِهِ»؛ از سنگینی خداوند بر عرش چنین می‌شود. «فَلَا يَأْخُذُ إِلَّا أَرْبَعَةَ أَصَابِعَ»؛^۵ از

۱. بقره/ ۲۵۵.

۲. الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۷.

۳. الدر المنثور، همان.

۴. «إِنَّ امْرَأَةً أَتَتْ النَّبِيَّ ﷺ فَقَالَتْ: أَدْعُ اللَّهَ أَنْ يُدْخِلَنِي الْجَنَّةَ، فَعَظَّمَ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَقَالَ: «إِنَّ كُرْسِيَّهُ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَإِنْ لَهُ أَطِيطًا كَأَطِيطِ الرَّحْلِ الْجَدِيدِ إِذَا رَكَبَ مِنْ ثِقَلِهِ»؛ زنی خدمت رسول اکرم ﷺ رسید و گفت: دعا کن خداوند مرا وارد بهشت سازد، رسول گرامی ﷺ خدا را به عظمت یاد کرد و فرمود: کرسی خداوند سراسر آسمان و زمین را فرا گرفته است و هنگامی که خداوند بر روی کرسی قرار می‌گیرد، در اثر سنگینی حق از کرسی، ناله‌ای همانند ناله شتر بچه خارج می‌شود؛ محقق. (الدر المنثور، همان)

۵. «إِنَّ عَرْشَهُ أَوْ كُرْسِيَّهُ وَسِعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنَّهُ يَجْلِسُ عَلَيْهِ فَمَا يَفْضُلُ مِنْهُ قَدْرُ أَرْبَعَةِ أَصَابِعٍ أَوْ فَمَا يَفْضُلُ مِنْهُ إِلَّا قَدْرُ أَرْبَعَةِ أَصَابِعٍ وَأَنَّهُ لَيُئْتِطُّ بِهِ أَطِيطُ الرَّحْلِ الْجَدِيدِ»؛ یعنی عرش یا کرسی او آسمان‌ها و زمین را دربر می‌گیرد و او بر آن می‌نشیند و به اندازه چهار انگشت اضافه می‌ماند و کرسی در اثر سنگینی خداوند به صدا در می‌آید؛ محقق.

این عرش جایی باقی نمی ماند، مگر به اندازه چهار انگشت. این چهار انگشت نیز جای رسول الله ﷺ در روز قیامت است.

قرآن کریم در سوره «اسراء» فرموده: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً»؛ پاره ای از شب را تهجد کن، اظهار خضوع و فروتنی به حضرت حق نما. این عبادت اضافه برای توسل و بر تو لازم است، مربوط به دیگران نیست. امید است که پروردگارت تو را در جایی که از هر جهت قابل ستایش باشد، برانگیزاند. روایات ما در توضیح این مطلب، می فرماید که مقصود، مقام شفاعت است. روایات اهل سنت نیز این مقام را مقام شفاعت می داند. شماری از روایات وجود دارد که برخی از آقایان اخذ به آن می کنند و مراد آیه را، الْجُلُوسِ عَلَى الْعَرْشِ مَعَ الرَّبِّ می دانند. در روز قیامت، خداوند همه انبیاء را در مقام پایین تر جای می دهد و تنهار رسول الله ﷺ را پهلوی خویش می نشاند.^۲ حال باید از اینان سؤال کرد که این چهار انگشت، با مقیاس انگشت رسول الله ﷺ است یا انگشت الله؟ اگر به انگشت الله باشد، همه خلایق را می توان بر آن جای داد. با توجه به آن مقیاس و اندازه ای که برای جای پای خداوند می دانند، پس چهار انگشت او نیز معلوم می شود چقدر است. چهار انگشت از پا، به لحاظ عرض، تقریباً دو ثلث از پا خواهد شد. اگر هم به اندازه چهار انگشت رسول الله ﷺ

(مجموع الفتاوی، ج ۱۶، ص ۴۳۵)

۱. اسراء/ ۷۹.

۲. می گویند: «إِنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ يَجْلِسُهُ رَبُّهُ عَلَى الْعَرْشِ مَعَهُ»؛ همانا پیامبر خدا بر عرش و کرسی در کنار خدا می نشیند. اشکالی که در این جا می توان به اینان وارد نمود این است که ماحصل این گفتار این می شود که عرش بزرگ تر از خدا بوده و خداوند و پیامبر ﷺ هر دو بر روی آن جای می گیرند و عرش بر ایشان احاطه دارد؛ محقق. (مجموع الفتاوی،

ج ۴، ص ۳۷۴)

است، بعید می‌دانیم تن مبارک حضرت در این مقیاس جای گیرد؟!

این ظاهربینی مشکلاتی دارد، آن افراط در مجاز نیز از مشکلات است، لذا باید ضابطه باشد. ضابطه این است که سخن، نشانه‌ای داشته باشد که بدانیم مجاز در آن به کار رفته یا نرفته است. ضابطه، دل خواه کسی نمی‌تواند باشد تا کسی بخواهد خدا را دارای چشم بدانند. وقتی گفته شود: پای کدام یک از موجودات به این بزرگی است؟ کدام یک از موجودات چنین تنی دارد؟ همین را معنای «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» می‌دانند. «ابن خُزیمه»^۱ و دیگران در این باره بحث می‌کنند و قائل به این مطلب هستند و می‌گویند خدا، تن، پا، چشم و دست دارد. اما در عین حال پای موجودات مانند پای خدا نیست. عجیب‌تر این‌که خداوند دو دست دارد و «کِلْتَا يَدَيْهِ يَمِينٌ». هر دو دست او راست است.^۲ حال هر دو دست در یک سمت است و سمت دیگر ندارد؟ نمی‌دانیم. این در یک سمت بودن چه فایده‌ای خواهد داشت؟ «کِلْتَا يَمِينٍ» در روایت مجاز است.^۳ دست به

۱. ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه نیشابوری (۲۲۳-۳۱۱ق)، فقیه، محدث، مفسر سلفی مذهب است. از علم کلام برحذر بود و شاگردانش را از آن نهی می‌نمود. او به جلوس خداوند بالای آسمان‌های هفت‌گانه اعتقاد داشت و می‌گفت کسی که به مخلوق بودن قرآن اعتقاد دارد، کافر است و باید توبه کند. کتاب «کتاب التوحید و اثبات صفات الرب عزوجل» از اوست؛ محقق.

۲. صحیح مسلم، الأمانة، ح ۱۸۲۸، ص ۱۴۵۸؛ مجموع الفتاوی، ج ۱۷، ص ۹۲.

۳. قال رسول الله ﷺ: «الْمُقْسِطُونَ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ عَنِ يَمِينِ الرَّحْمَنِ، وَ كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِينٌ، الَّذِينَ يَعْدِلُونَ فِي حُكْمِهِمْ وَأَهْلِيهِمْ وَمَأْوِلُوًّا»؛ پیامبر خدا ﷺ: دادگران در نظر خداوند، در روز قیامت بر فراز منبرهای نورانی در سمت راست خداوند رحمانند و هر دو دست خدا راست است، همان دادگرانی که در حکومت (داوری) خود و در میان خانواده خویش و نسبت به هر کسی که سرپرست آن‌ها هستند به عدالت رفتار می‌کنند؛ محقق. (السنن الكبرى، ج ۱۰، ص ۱۵۰؛ عوالی الثالی، ج ۱، ص ۵۰)

معنای قدرت است. ضمن آن که دست راست و چپ انسان در توان و اعمال توان تفاوت دارد. رسول الله ﷺ می‌خواهد به مردم بفهماند که در قدرت خدا نقصی نیست، «کلتا یدیه یمین» برای همین است. ضابطه این است که سخن، سازش و نشانه داشته باشد که در ادبیات از آن تعبیر به «قرینه» می‌کنند. این مقدمه‌ای برای مطرح کردن بحث ماست. باید بحث از این مطلب کلی، تنقیح بشود و گرنه دوجانبه سخن گفتن که یک طرف آن تأویل به مجاز مطلق باشد و یک طرف نیز حقیقت، آن هم در سطح محسوس، به جایی نمی‌رسد.

علت به کار بردن مجاز

در خصوص آیه شریفه باید گفت یکی از عوامل این گونه سخن گفتن قرآن، این است که در مرحله تعلیم همیشه باید از محسوس استفاده شود. شما وقتی می‌خواهید برای فهماندن مطلبی به کودکان از داستان استفاده کنید، همیشه واقعیت آن گونه نیست که در قصه تعریف می‌شود. در قصه‌های کودکان، حیوان سخن می‌گوید، هدف دارد، خوب و بد دارد. این یک نحوه آموزش است. در آموزش و تعلیم به ملت‌ها نیز مراحل چنین خواهد بود. در آغاز کار، باید با عرب چنین سخن گفته شود و به تدریج سطح تعلیم را بالا برد تا امیرالمؤمنین علیه السلام بتواند آن خطبه‌های توحیدی خاص خود را بیان بفرماید. هرچند به یقین جز یک عده از خواص، بقیه آگاهی نداشتند. منتها باید در آن زمان بدان گونه گفته می‌شد تا مردم بدانند سطح بیان فقط همان سطح نیست. سطح دیگر اعمق بوده و از آن اولیاء الله و رهبران الهی هست.

در هر صورت در مورد آیات کریمه قرآن، برخی گفتند مقصود از این «جناح»، توربین یا وسیله حرکت و انتقال است. دو توربین، سه توربین، دو موتور یا سه

موتور است! اما این بیان، باید مدلول کنایی یا مجازی باشد یعنی دو قوه یا دو کاره بوده و «رُسل» هستند. رسول با انتقال، تناسب دارد. به این خاطر که اگر مخاطب با شخص مشافه باشد، مستقیماً به او خطاب خواهد کرد و او امرش را به طور مستقیم انتقال خواهد داد و احتیاجی به رسول نیست. اما خداوند در این جا فرمود که ملائکه، «رُسل» هستند. متحرک بودن در معنای رسول وجود دارد وگرنه رسول با ثابت بودن سازگار نیست. از طرفی وقتی چنین باشد که سخن مرا مخاطب می شنود و فرمانم به گوش او می رسد، معنا ندارد به احمد بگویم: به محمود بگو.^۱

به این خاطر خدا به رسل فرموده که رسل، به بشر بیگانهاند. نیروی رسل با شما تفاوت دارد. زمینه بیانی را عرض می کنم و شما سطح را پایین در نظر بگیرید. باید توجه داشت که خداوند با ما سخن می گوید نه با کسانی که در علین بوده و آگاه به حقایق هستند. اگر ابوسفیان بخواهد رسولی برای قوم «خُزاعه» بفرستد؛ یک نفر را انتخاب می کند. او نیز باید سه روز یا بزند که اگر با سرعت برود هم پایش مجروح می شود، راه برود تا برسد.

بنابراین به کاربردن «رُسل»، نشانه تحرک و انتقال از جایی به جایی است. در مورد قرینه مجاز به کار رفته، باید گفت خداوند می خواهد به بشر بفهماند که نیروی ایشان بیش از اندازه ای است که شما تصور می کنید. لذا فرمود: «رُسُلًا أُولَىٰ أَجْبَحَةٍ مَّتَّىٰ وَثَلَاثَ وَرُبَاعٍ». در مورد انسان نیز چنین است که برای سرعت بالا، از فضا

۱. آقایی از بزرگان نجف بود که رضوان خدا بر او باد. پیرمرد بود و نمی توانست حرکت کند. چندین فرزند داشت. وقتی به درب خانه او می رفتیم و در می زدیم، برای مثال می گفت: احمد در را باز کن. احمد که پسر بزرگ بود می گفت: محمود در را باز کن. محمود در پشت در می ماندیم. او امر از بالا به پایین می رسید اما هیچ کس اجرا نمی کرد.

استفاده می‌کند. بالاترین سرعتی که بشر برای حرکت به دست آورده و ساخته، سرعتی است که از فضا استفاده کرده باشد. این واقعیتی است که حرکت با آن سرعت، در زمین میسر نمی‌شود. این تعبیر به بال داشتن نه تنها در آن روزگار نشانه سرعت بوده بلکه امروزه نیز بال دار بودن، نشانه سرعت است. یعنی اگر اکنون نیز بخواهیم از وسیله‌ای سریع یاد کنیم، می‌گوییم وسیله پرنده است.

به لحاظ این شواهد بخواهیم تفسیر به نیرو کنیم، باید گفت: دارای دو نیرو، سه نیرو و چهار نیرو. اگر قرآن تعبیر به «أُولِي أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعٍ» نمی‌فرمود؛ می‌گفتیم مقصود این است که دارای قدرت تحرک زیاد هستند. بال دارد، یعنی قدرت تحرک دارد. اما از عنایت قرآن مجید به عدد، می‌فهمیم که نه تنها می‌خواهد اصل نیرو را بیان کند، بلکه عدد نیز در نیرو مدخلیت دارد. اگر برای مثال تعبیر به داشتن دو بال، برای بیان قدرت تحرک بود، دیگر سه تایی و چهارتایی معنا نداشت. مگر آن‌که بخواهد قدرت بیشتر و قدرت بیشتر و قدرت بیشتر را برساند. مخاطب عنایت داشته باشد که عدد، برای بیان تفاوت در قدرت‌هاست.

جسم داشتن یا مجرد بودن ملائکه

در ادامه می‌فرماید: «يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ»؛ خدا در آفرینش فزونی می‌دهد. این‌گونه نیست که یکنواخت بیافریند. هر آن‌گونه که بخواهد، می‌آفریند. «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ خداوند بر هر چیزی تواناست. به این بیان معلوم می‌شود ما الزامی نداریم که طبق فرموده آیه، «جناح» را یک امر حتمی قطعی برای ملک فرض کنیم. یعنی نحوه آفرینش ملک به صورت موجودی با دو بال پیوسته به خود باشد.

شواهدی وجود دارد بر این که، آیه مجاز دارد و مقصود، قدرت است. این یک مطلب بود که بیان شد. مطلب دومی نیز در این جا هست. علامه طباطبایی رحمته الله علیه در این باره می فرماید: ملک موجودی مجرد است و معنای تمثیل، به چشم آمدن است. برای این مدعا نیز دلیل فلسفی می آورند که از سطح تفسیر قرآن مجید خارج است. هر کس آن دلیل فلسفی را پذیرفت، ملک را مجرد می داند. آیات و روایات به قاطعیت برای ملک، مکان فرض کرده اند. عرض کردم و تأکید می کنم که با قاطعیت می گویند. از جمله این که در ادعیه روز ماه مبارک رجب آمده: «فِيهِمْ مُلَاتُ سَمَائِكِ وَ أَرْضِكِ»^۱.

آن بحث فلسفی که عرض شد، یک بحث مخصوص است و ما کاری به آن نداریم. در مورد این که لازمه این خصوصیات، مجرد است نیز باید بگویم خیر، لازمه اش این نیست. لازم نیست بگویم باید موجودی باشد که حیث ندارد و فلان و فلان ندارد. آیات و روایات، برای ملائکه مکان فرض کرده اند، انتقال نیز فرض کرده اند. لازمه معنای انتقال، جسمیت است. منتهی آن نحوه جسمی است که ما با آن آشنایی نداریم. آن چه ما از اجسام می دانیم، همان است که در سطح تماس حسی ماست. حتی نیرو نیز به یک معنا، جسم است. این مطلب دوم است.

علت وصف ملائکه در روایات

مطلب سومی نیز در این جا وجود دارد. بسیار در روایات شیعه و اهل سنت در مورد ملائکه یا جبرئیل آمده: «وَقَدْ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ جِبْرِيْلَ وَ لَهُ سِتْمَانَةُ جَنَاحٍ»^۲.

۱. پس به واسطه ایشان آسمان ها و زمین تو پر شده است؛ محقق.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰۶.

در آیات کریمه می فرماید: «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ»،^۱ الی آخر. در ارتباط با مطالب این آیات کریمه، روایاتی وجود دارد. بعضی از طرق برادران مسلمان اهل سنت است که اصرار دارند که هر دو مورد اول و دوم، خدا بوده است. عده‌ای از صحابه و از جمله عایشه، منکرند و می‌گویند اشتباه است، ما خود از پیغمبر شنیدیم که او جبرئیل بود. «نَزْلَةً أُخْرَىٰ» نیز بوده؛ یعنی من جبرئیل را دو بار دیدم، یک مرتبه به هنگام بالا رفتن و یک مرتبه در وقت پایین آمدن دیدم. آن قدر روایات فراوان است که مسلمان با ضابطه، نمی‌تواند نپذیرد. حتی اگر مسلمان هم نبوده و منکر باشد، ملاحظه می‌کند که در متون دینی، ملک با جناح و بال آمده و بحثی نیست. می‌رساند آن‌گاه که ملائکه بخواهند خود را نشان دهند، مصلحت الهی آن است که به صورت جناح دار نشان دهند. حال گاهی برای نشان دادن عظمت نیرو، «سِتْمَأْتَهُ» جناح دارد. هرچند من نمی‌توانم با قاطعیت بگویم زیرا تفسیری و معنایی انسانی و از طرف ماست که قابل مناقشات است. زیرا غیر از سخن معصوم است. اما بر اساس شواهد، احتمال می‌دهم که رسول الله ﷺ نیز در وقت بیان مطلب، نمی‌توانستند نیروهای جبرئیل را برای مردم بیان کنند و لذا تعبیر به «سِتْمَأْتَهُ» فرمودند. امام صادق علیه السلام نیز نمی‌توانستند جز به این تعبیر برای ما بیان کنند. هرچند این مطلب به معنای انکار آن روایات نیست و تعبیر روایات صحیح است. احتمال می‌دهیم آن تعبیر به این خاطر است که وقتی خدا بخواهد در مقام نشان دادن حسی، ملک را به صورت موجود محسوس به کسی نشان دهد، به صورت اولی جناح نشان می‌دهد.

این نظر در نزد بنده ضعیف است، ولو علامه طباطبایی رحمته الله علیه اصرار بر این

نظر دارند که در صورت تمثل، چنین است. اما نظر بنده همان معنایی است که برای «رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ» ارائه کردم. یعنی خود آن معصوم برای مثال رسول الله ﷺ، نمی‌تواند قوای ملک را برای این بشر بیان کند. چه بگوید؟ جز این که بگوید تفاوت جبرئیل با سایر ملائکه چنین است که ششصد نیرو دارد و به صورت جناح فرموده است. «قَدْ سَدَّ الْأَفْقُ»^۱ نیز کنایه از عظمت نیروی اوست. منتها درک هم چو منی که منحصر در دیدم است و تا نینم نمی‌فهمم و نادیده را نیز تشبیه به دیده می‌کنم تا بفهمم، این اقتضا را دارد که واقعیتی است. هرچند این کلام بسیار مجمل است و جای بازکردن بحث در این جا نیست. در نتیجه جز این، بیان نمی‌شود.

بنابر آن چه گفته شد، لازمه تفسیر آیه کریمه این نمی‌شود که هرگاه تصویر ملکی را می‌کشیم، به صورت فرشته‌ای زیبا باشد که یقیناً ریش ندارد و دارای دو یا چند بال است. لازمه‌اش این هم نیست که استدلال به آیه کنیم و از آیه بهانه‌جویی نماییم. همچنین لازمه آیه این نمی‌باشد که طبق تعبیر آیه بگوییم ملک، موجودی مجرد به آن معنای فلسفی است و لازمه این تفسیر از آیه کریمه این هم نیست که العیاذ بالله، به آن روایات پوزخند بزینیم. بلکه روایاتی است که مسلمین از شیعه و اهل سنت آن را نقل کرده‌اند. منتها هر کدام را به یک صورت و در یک مورد نقل کرده‌اند. این نمی‌شود زیرا از روی ضابطه است. ممکن است خود آن روایات، به صورت تمثل باشد که علامه طباطبایی رحمته الله علیه اصرار بر این دارد. می‌گوید ملک در وقت تمثل، به صورت موجودی دارای جناح و بال نشان داده می‌شود. خیر، ما احتمال می‌دهیم

۱. «قَالَ رَأَىٰ جِبْرِئِيلَ لَهُ سِتْمَائَةٌ جَنَاحٌ قَدْ سَدَّ الْأَفْقُ»؛ گفت جبرئیل را دید که ششصد بال داشت

و به تحقیق افق را گرفته بود؛ محقق. (بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۲۶۳)

خود آن بزرگواران که می دیدند، نمی توانستند برای ما بیان کنند. همان طور که خداوند نمی تواند برای ما بیافریند. خدا که ملائکه را «أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ» فرموده به این خاطر نیست که العیاذ بالله خودش به این صورت دیده است. خیر، خداوند که به حقیقت ملک آگاه است. بلکه ما قدرت فهم بیش از این را نداریم. رسول الله ﷺ و امام علیؑ با همین موجودات مواجه است. رسول الله ﷺ با موجود دیگر که سخن نمی گوید، با همان سخن می گوید که الله با او سخن گفته است. همین عامل سبب است که حضرت حق جل و علا در کلام خود قائل به مجاز شود. یعنی تشبیه غیر مرئی به مرئی نماید. به خاطر بیان جهت مشترک میان این دو که همان نیرو و قدرت باشد و این، اساس آن تشبیه است. وقتی که الله به لحاظ ضعف فهم ما از درک حقایق، این مسیر را انتخاب نمود، رسول الله ﷺ نیز جز همین راه، راه دیگری نداشته است. ائمه علیهم السلام نیز در مقام بیان، غیر از این راهی نداشتند.

بخش دوم:

آیات ۲-۳: استدلال بروحدانیت خالق

آیات مبارکه

مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ
وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۲﴾ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ
غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآئِنِّي تُؤْفَكُونَ ﴿۳﴾

ترجمه آیات

۲- خداوند هر رحمتی را به روی مردم بگشاید کسی نمی تواند جلوی آن را بگیرد، و هر چه را امساک کند کسی غیر از او قادر به فرستادن آن نیست، و او عزیز و حکیم است. ۳- ای مردم! به یاد آورید نعمت خدا را بر شما، آیا خالقی غیر از خدا وجود دارد که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ هیچ معبودی جز او نیست، با این حال چگونه به سوی باطل منحرف می شوید.

معنای لغات

«عَزِيزٌ» یعنی آن کس که دسترسی به او نیست و اراده اش، اراده قاهری است.^۱
«حَكِيمٌ»، کسی که از روی سبب و علم به سزاواری عطا می کند یا نمی کند.^۲

۱. لسان العرب، ج ۵، ص ۳۷۴.

۲. العین، ج ۳، ص ۶۶.

«خالق»، به معنای کسی است که قدرتِ ایجاد و اعدام به دست او باشد.^۱
 «رزق»، هر آن چیزی که ادامه وجود یک شیء متوقف به آن است.^۲

قدرت قاهر بر خلق

آیه قبل آیه اول سوره فاطر بود که به لحاظ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، دومین آیه خواهد شد که سور قرآن مجید این‌گونه است به جز سوره «برائت». کسانی هم که قرآن را شماره‌گذاری نموده‌اند، آیات را بعد از بسم الله می‌شمارند. در آیه ابتدائی، فرمود خداوند ملائکه را فرستادگان قرار داد. مأموریت‌هایی دارند و باید انجام دهند. آنان دارای دو نیرو، سه نیرو و چهار نیرو هستند و ممکن است بیش از این نیز نیرو داشته باشند؛ «يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ».

در ادامه می‌فرماید: «مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ هر آن رحمتی که خدا برای مردم بگشاید، دیگر کسی که توان بازداشتن آن را داشته باشد نیست؛ و آن رحمتی که خدا از مردم بازدارد، جز او دیگری، که توان رساندن داشته باشد نیست. البته اگر بخواهیم ترجمه تحت اللفظی کنیم گویا نیست. اگر بخواهیم به فارسی روان ترجمه کنیم چنین می‌شود: و آن رحمتی که از مردم باز دارد جز او، کس نیست که توان رساندن آن را داشته باشد. «فَلَا مُرْسِلَ» به «ما» برمی‌گردد که هر دو «ما» موصول هستند و «من رحمة» بیان است. تفسیر آن «ما»، «من رحمة» می‌شود لذا «من» بیانیه هست که نتیجتاً رحمت می‌شود. در «لَهُ» که ضمیر به «ما» باز می‌گردد، به صورت مذکر آمده است. اما در اول که «رحمة» ذکر شد و ضمیر هم باید به أقرب مراجع باز گردد، به صورت مؤنث آمد. ضمیر هاء در «من بَعْدِهِ» هم

۱. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۸۵.

۲. همان، ص ۱۱۵.

به «الله» باز می‌گردد. یکی از معانی برای «من»، غیر است؛ یعنی غیر از خدا کسی این‌گونه نیست. پس از خدا کسی نیست که این کار را کند.

عده‌ای بی‌بهبانه مشرک بودند، وای به روزی که بهانه نیز به دست برخی بیافتد. با شنیدن این وصف از ملائکه می‌گویند ما عبادت ملائکه می‌کنیم زیرا ایشان قدرت دارند و رُسل الهی هستند. هرچند آیاتی گواه بر این مطلب هست که عده‌ای عبادت ملائکه می‌کردند. خداوند می‌فرماید این‌ها از مقام مأمور بودن بالاتر نمی‌روند و قدرت به دست خداست. خدا هر نعمتی از نعمت‌هایش را که بخواهد به کسی برساند، کسی توان آن را ندارد که از این نعمت باز دارد. رسل الهی مانند مأموران حکومت بشری نیستند که صحبت جابه‌جا شدن پول از خزانه‌داری باشد و گاه پول به مقصدی که باید برسد، نرسد. این ظرافت قرآن مجید است که می‌خواهد با این نحو از عبارات برخی توهمات را از ذهن بشر بزاید. دیدگاه بشر ناقص است زیرا با جهان خارج ناقص در تماس است و این موجب کوتاه‌بینی می‌شود. انسان حقایق را از دید ناقص خود می‌بیند و می‌سنجد. در ذهن بشر چنین می‌گذرد که از رأس اعلیٰ دستور صادر شد که فلان پول به مصرف برسد، خب حالا به مصرف نرسد. خیر، این توهم بشر در مورد ملائکه صادق نیست. ملائکه، رسل الهی هستند.

صحیح است که مطالب فوق در مورد ملائکه گفته شده و در جای دیگر فرموده: «فَالْمُدْرَاتِ أُمْرًا»^۱ ملائکه در تدبیر چنین هستند. در جای دیگر می‌فرماید: «يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»^۲ خداوند در مرحله تدبیر امر نیز شفیع دارد. اما شفیع خدا نیز تحت فرمان الهی است. آن‌چه از قدرت هست، قدرت

۱. نازعات/ ۵.

۲. یونس/ ۳.

اوست. رسل الهی این‌گونه نیستند که خدا فرمانی دهد، برای مثال فرمان باران بدهد و رسولی که باید باران را به فلان نقطه ببرد، دلش نخواهد. بگوید درست است دستور صادر شده اما باید حق حسابی به من بدهید تا باران را ببرم. برای مثال چند رکعت برای من نماز بخوانید. این سرپیچی‌ها در جوامع منحط بشری است.

لذا می‌فرماید: «مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا». این‌گونه نیست که شما بگویید باید این‌ها را که واسطه در رحمت الهی هستند نیز عبادت کرد و رضایتشان به دست آورد. «وَمَا يُمَسِّكُ فَلَا تُرْسِلْ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ»؛ هر چیزی را که خداوند باز دارد؛ برای مثال به این خاطر که شما استحقاق دریافت این رحمت را نداشته‌اید، گمان کنید که دیگری آن را به تو خواهد رساند.

تناسب معنایی میان عبارات پایانی با هر آیه

«وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ من از این عبارت‌ها تعبیر به پسوند می‌کنم، هرچند تعبیر ناقصی است. در هر صورت پسوند‌های آیات بی‌تناسب با همان آیه نیست و متناسب است. البته نه آن‌گونه است که «عقبه ابن ابی معیط»^۱ می‌گفت پیغمبر

۱. «عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه»، از بزرگان کفار قریش بود. به همراه دیگر کفار قریش در آزار و اذیت پیامبر خدا ﷺ سعی فراوان کرد. «بالاذی» در کتاب خویش می‌گوید: «روزی ابوجهل و عده‌ای از قریش به همراه عقبه بن ابی معیط بودند. پیامبر اسلام را دیدند که نماز می‌خواند و سجده نمازش طولانی شده است. ابوجهل رو به آنان کرده و گفت کدام یک از شما فضولات شکمبه شتری را که امروز در فلان نقطه مکه کشته شده است، می‌آورد و بر سر محمد می‌ریزد؟ عقبه عهده‌دار این کار شد و فضولات شکمبه شتر را آورد و بر سر و بین دو کتف محمد ریخت». (جمل من انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۲۵) به همراه دیگر بزرگان قریش در جنگ بدر شرکت کرد و به گفته برخی از محرکین برای آن جنگ بود و در همان جنگ نیز کشته شد؛ محقق. (الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۳، ص ۱۷۲)

قرآن را به من می فرمود و من می نوشتم. می فرمود بنویس: «غَفُورٌ رَّحِيمٌ»، اما من می نوشتم: «عَزِيزٌ حَكِيمٌ». بعد به پیغمبر می گفتم و ایشان می گفت صحیح است. این سخن از آن زندیق می باشد.

«عَزِيزٌ» یعنی آن کس که دسترسی به او نیست. اراده اش، اراده قاهری است و هر چه بخواهد می شود. چون خداوند «عَزِيزٌ» است، لذا آن که «يَفْتَحُ فَلَا مُمْسِكَ» و «مَا يُمَسِّكُ فَلَا مُمْسِلَ»، خداست. این ها نشانه عزت الهی است. زیرا اگر خدا کاری را نخواهد اما بشود، به معنای این است که قوه قاهره ای وجود دارد که بر قوه خدا غلبه می کند. همچنین اگر خدا کاری را بخواهد اما محقق نشود، یعنی اراده ای هست که بر اراده خدا غالب است. اما چنین نمی شود زیرا خداوند عزیز است، پس نه آن جا «مُمْسِكَ» ای برای او وجود دارد و نه این جا «مُمْسِلَ» ای.

خداوند «حَكِيمٌ» است. ممکن است کسی بگوید: خدایا تو «عَزِيزٌ» هستی، اما به چه مناسبت یک جا می دهی و در جای دیگر نمی دهی؟ می فرماید تو ای انسان باید بدانی که قدرت با حکمت آمیخته است. اگر بجا باشد به طور حتم عطا می کنم اما اگر نابجا بود، نخواهیم داد. باید سزای آن عطا را داشته باشید تا به شما برسد. به ظرافت کلمات و عبادات توجه داشته باشید. به همین خاطر عرض کردم که این پسوندها، به منزله علت برای ماقبل است. نه آن که العیاذ بالله به قول برخی، فایده چندان ندارد. بیهوده بوده و تنها برای مراعات سجع و قافیه است. خیر، چنین نیست.

نتیجه گیری از مشاهده نعمت های خالق

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ»؛ ای مردم! (افکار بیهوده و وهم خود را از ذهن ها خارج

کنید) پیوسته نعمت خدا را بر خود به یاد داشته باشید. آیا آفریدگاری غیر از خدا هست که از زمین و آسمان روزی (یعنی آن چه بدان نیاز دارید) را برساند؟

شاید کسی ساده لوح مآبانه از آیه مورد بحث چنین نتیجه بگیرد که خالق، متعدد است؛ اما خالقی که از آسمان و زمین روزی دهد، نیست. خیر، بلکه به این صورت فرمود تا بفهماند خالقی نیست، چون رازقی نیست. به عبارت دیگر خالقی جز خدا نیست، به این خاطر که رازقی جز خدا نیست. نه این که بفرماید خالق دیگر دارید اما خالق رازق جز خدا نیست.

«خالق»، به معنای کسی است که قدرت ایجاد و اعدام به دست او باشد. حال اگر قدرت ایجاد و اعدام کسی به دست یک موجودی باشد؛ فرض کنید وجود «ب» به قدرت اختیاری در دست «الف» است؛ یعنی «الف» توان دارد که هر چه نیاز و اساس وجود «ب» هست را به او بدهد.

روزی به چه معناست؟ هر آن چیز که ادامه وجود یک شیء متوقف به آن است. لامحاله «خالق»، «رازق» است. به این خاطر که «خالق» کسی است که این موجود را آفرید و آن چه را احتیاج داشت به او داد. به معنای این می شود که مقومات وجود آن موجود در قدرت اوست. اگر «رازق» ای جز «الله» در آسمان و زمین نیست یعنی به جز «الله»، «خالق» ای در آسمان و زمین نیست. پذیرفته اید که «الله» هست. در قرآن مجید فراوان به نعم الهی و وحدت «مُنعم»، بر وحدت «خالق» و توحید استدلال شده است. توحید در خالقیّت گفته می شود. یعنی آن که دارای آن قدرت است، پس می تواند پیوسته وجود مخلوق وابسته به او باشد. این وابستگی، روزی اوست. روزی، ادامه دادن اموری است که نیاز وجودی یک موجود، وابسته به آن هاست.

فرمود: «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ؟» با توجه به «يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»، نتیجه

می‌گیریم: لا رَازِقَ إِلاَّ اللهُ فَلا خَالِقَ إِلاَّ اللهُ. شاهد بر مطلب نیز در ادامه آمده: «لا إِلَهَ إِلاَّ هُوَ»؛ الهی جز او نیست.

تهدمتی ناروا به عقاید حقّه مسلمین

لازم می‌دانم در این جا آن چه را که مکرر تذکر داده‌ام عرض کنم. زیرا کلام و قلم در دنیای امروز مستند به کسانی است که هدف اصلی آن تبعیت «ابوجهل» و «ابولهب» و دیگر مشرکان قریش است و چهره‌های اسلام پاک و سلف صالح را مخدوش می‌کند. می‌گویند: مشرکین قریش یک مرحله از شرک را داشتند و می‌گفتند برای غیر خدا نماز می‌خوانیم و عبادت می‌کنیم. «إله» نیز به معنای معبود است. اما آنان قبول داشتند که «خالق» خداست! می‌دانستند که دیگر خدایان کاره‌ای نیستند! اما مشرکین این امت، بدتر از مشرکین آن زمان هستند. زیرا غیر خدا را هم «رازق» می‌دانند، غیر خدا را هم «مُعطی» و «مانع» می‌دانند. خلاصه این که نتیجه زحمات پیغمبر این شد که شرکی که «ابوجهل» داشت، در عامه مسلمانانی که «لا اله الا الله» می‌گویند و به نبوت پیامبر ﷺ شهادت می‌دهند، سرایت کرد. در عمل نیز افزوده شد، لذا شرک اینان بدتر از آن‌ها شد. حال در قرن هفتم نیز فردی به نام «ابن تیمیه» (م ۷۲۸) پیدا شد که گفت: ایها الناس، جلوی شرک خود را بگیرید. در آن زمان چندان کسی به کلام او گوش نسپرد تا در قرن دوازدهم، «محمد بن عبدالوهاب»^۱ (م ۱۲۰۶) کلام و اعتقادات

۱. «محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان بن علی» از آل مشرف بوده و نیاکان وی از علماء «نجد» بودند. ابتدا دانش‌های اهل سنت را آموخت اما کم‌کم تحت تأثیر اندیشه‌های «ابن تیمیه» و بعدها «ابن قیم» قرار گرفت و لذا با عقاید دیگر مسلمانان به مخالفت پرداخت. به همین خاطر مردم بصره علیه او اعتراض نموده و وی را اخراج کردند. بعد از مدتی جابه‌جایی به شهر «درعیه» وارد شد که حاکم آن جا

او را ادامه داد. البته به نحو طبیعی، دعوت این‌ها جز در اعراب نجد در جای دیگر نفوذ نکرد.

یک زمان از فردی که استاد جامعه اسلامی بود، سوال کردم آیا عقیده‌ات بر این است که همه مسلمان بعد از پیغمبر برگشتند و مشرک شدند؟ پاسخ داد: چنین نمی‌گویم. عاقلانه جواب داد که برای این کلام مدرک هست. در خطبه‌ای که خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله در «حجة الوداع» ایراد فرمود و همه مسلمان نقل می‌کنند، آمده که حضرت فرمودند من بعد از خودم بر شما، بیم از شرک ندارم. «أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ يَتَّبِعُ مَنْ أَنْ يُعْبِدَ فِي أَرْضِكُمْ»؛ «من از شما بیم نفاق دارم. او گفت: خیر، این‌ها متوجه نیستند. البته این سخن او بود، اما رؤسای مذهبی ایشان قائل هستند که شرک این امت، اعظم از شرک مشرکین مکه است!

لزوم خضوع نیازمند در نزد بی‌نیاز حقیقی

تا این جا گفته شد که خداوند در این مقام، استدلالی می‌فرماید و در ادامه، نتیجه‌گیری می‌کند و می‌فرماید: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ». اگر «إله» به معنای معبود

«محمد بن سعود» (جد بزرگ آل سعود) بود. «محمد بن سعود» بعد از گفت‌وگو با وی، دعوت او را پذیرفت و بدو گروید. آن‌ها با یکدیگر توافق کردند که با دیگر قبایل «نجد» که مخالف با عقاید سلفی ایشان بودند بجنگند. بر اساس این توافق و عملی شدن غلبه ایشان، حکومت سیاسی و رهبری دینی در دو خاندان «آل سعود» و «آل شیخ» (فرزندان محمد بن عبد الوهاب) موروثی شد که این زمینه شکل‌گیری حکومت عربستان سعودی گردید؛ محقق. (عنوان المجد فی تاریخ النجد، ج ۱، ص ۱۳۳؛ الشیخ محمد بن عبد الوهاب عقیده السلفیه، ج ۱، ص ۲۲؛ تاریخ النجد، آلوسی، ج ۱، ص ۱۶۶-۱۵۷)

۱. الترغیب و الترهیب، ج ۱، ص ۴۱.

مطلق بود، یعنی آن کس که او را عبادت می‌کنیم؛ خواه استحقاق داشته باشد یا نداشته باشد. استحقاق داشتن بنا بر این که قدرت احیاء و اماتة و ایجاد و إفناء و رزق و منع داشته باشد. به دارا بودن این شرایط، استحقاق می‌گویند. در نتیجه وقتی موجودی غنی است و موجودی محتاج به اوست، پس باید برایش خاضع باشد زیرا او بی‌نیاز است و رفع‌کننده نیاز این نیازمند است. باید از این طریق نیاز وی تأمین شود. در همین سوره فرموده: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»^۱. چنین نیست که خداوند ناتوان باشد.

خطاب به آراء مخالفین

همچنین این آیه و آیات را باید در جواب کسانی گفت که علة العلل را علت اول و مبدأ اول می‌دانند.^۲ می‌گویند در ازل اراده‌ای صادر شد و بعد از آن ادامه یافت و تسلسل پیش آمد. باید گفت طبق نظر این‌ها مورچه توانا تر از آن مبدأ

۱. فاطر/ ۱۶-۱۵.

۲. استاد اشاره به بحثی در علم فلسفه می‌نمایند که از مسائل مهم و اولیه در همه مکاتب فلسفی، مخصوصاً آن دسته که فائل به مبدئی‌ورای ماده و طبیعت هستند، می‌باشد. بحث در کیفیت پدید آمدن عالم که پاسخ به آن، موجب ایجاد چند دسته‌گی میان علمای فلسفه شده است. یعنی چگونه این کثرتی که در عالم ماده وجود دارد، از علتی واحد پدید آمده است؟ مسلم است که حوادث و کائنات متکثر از ذات واحدی که از همه جهات واحد است، پدید آمده‌اند. اما برای پاسخ به سوال فوق، اختلاف نظر میان گروه‌های مختلف فلسفه، عرفا، دهریون و ثنوی‌ها وجود دارد. برخی گفته‌اند این کثرت به واسطه عقل اول یا صادر اول پدید آمده و صادر اول، نخستین چیزی است که از ذات خداوند صادر شده و از نیستی به هستی آمده است. در هر صورت اختلاف قول و اشکال و جواب‌های بسیاری در این بحث وجود دارد؛ محقق. (فرهنگ معارف اسلامی، ج ۲، ص ۱۲۸۶)

اعلی خواهد بود. چون آن علت اول، بسیط است و جز یک اثر از او، محال است اثر دیگری از او صادر شود. اما مورچه به لحاظ ترکیبش منشأ علل و معالیل متعددی است. مورچه از هر راهی می‌تواند برود و کارهای متعدد انجام دهد؛ زیرا مرکب است. اما آن بسیط حقیقی، جز صادر اول، صادر دیگری نیست و تصرفش در مرکبات و بعد هم در مادیات با وسائط است. او اگر بخواهد تنها می‌تواند یک کار بکند. آن اراده‌ ازلی‌اش را تبدیل به این اراده‌ ازلی وجود کند که آن هم قهری است و قابل تبدیل نیست. باید گفت تمامی تعالیم انبیاء، جواب این سخن است. خداوند در این جا استدلال می‌فرماید: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»، الهی جز خدا نیست. بنابراین اگر «إله» به معنای کسی بود که انسان او را می‌پرستند، خواه استحقاق داشته باشد یا نداشته نباشد. اولاً، این نفی آیه، خلاف واقع و کذب می‌شود، زیرا خود «ابوجهل» می‌گفت الهی غیر از او هست. اگر معبود بودن إله به این است که من او را عبادت کنم، موجودات بسیاری هستند که بشر آن‌ها را عبادت می‌کند. چرا می‌گویید نیست؟ پنجاه میلیون إله هست که یکی استحقاق دارد و بقیه استحقاق ندارند.

ثانیاً، این مقدمه چینی و استدلال نابه جا بود. خدا می‌فرماید: «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ؟» در آیه قبل یادآور شد که نعمت، به دست من است. فرمود: «مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ «یا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ». این مقدمه چینی برای این است که برساند وجود در دست من است. «خالق» من هستم، «رازق» من هستم؛ پس «الهی» جز من نیست.

همچنین اگر کلام «ابن تیمیه» و «محمد بن عبدالوهاب» در این اعتقادشان صحیح بود که نباید به «ابوجهل» خرده بگیرد بلکه به شما ایراد وارد است،

زیرا شرک «ابوجهل» در این مرحله بود که خدا را با تمام صفاتش قبول داشت و می‌گفت بت‌ها را عبادت می‌کنم که آن‌ها هم دل‌خواه خودم است. بعضی هم می‌گفتند به خاطر قرب به خدا، آن‌ها را عبادت می‌کنیم. از قرآن نیز شاهد مثال می‌آورند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى». البته این آیه، شاهد بر این سخن نیست. اگر بنا بود کلام آنان صحیح باشد که دیگر نیاز به این مقدمه‌چینی و استدلال قرآن نبود. استدلال بفرماید که خدایی جز او نیست و قدرت وجود، عدم، خلق، رزق، رحمت و منع، به دست اوست، پس «إله» ای جز او نیست.

بخش سوم:

آیات ۳-۵: تسلی پیامبر خدا ﷺ

آیات مبارکه

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنْتُمْ تُؤْفَكُونَ ﴿٣﴾ وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٤﴾ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّبَكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّبَكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ ﴿٥﴾

ترجمه آیات

- ۳- ای مردم! به یاد آورید نعمت خدا را بر شما، آیا خالق غیر از خدا وجود دارد که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ هیچ معبودی جز او نیست، با این حال چگونه به سوی باطل منحرف می شوید؟
- ۴- اگر تو را تکذیب کنند (غم مخور، مطلب تازه ای نیست) پیامبران پیش از تو نیز مورد تکذیب قرار گرفتند، و همه کارها به سوی خدا باز می گردد.
- ۵- ای مردم! وعده خداوند حق است، مبادا زندگی دنیا شما را مغرور کند، و مبادا شیطان شما را فریب دهد و به (کرم) خدا مغرور سازد.

معنای لغت

«إفک»، سخن دروغ گفتن است.^۱ «عَرَّه» یعنی خَدَعَهُ؛ او را به خودش وابسته کرد. به طوری که به جز این چیزی نمی بیند.^۲

افشای «إفک» در گفتار مشرکان

آن چه می بینید از یک منبع است، پس «الهی» جز او نیست. همه افراد بشر «إله» را از این طریق می پذیرد که می گوید: من نیاز دارم و نیازمند به او هستم، پس باید برای او خاضع باشم. اظهار خضوع کنم تا نیازم برطرف گردد. زیرا او نسبت به من قادر است. خداوند نیز چنین استدلال می فرماید: «أیها الناس، بدانید قادری جز خدا نیست. پس «الهی» به جز «الله» نیست. بعد از بیان این مطلب فرموده: «فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ». مشرک، تنها شرک ندارد؛ بلکه إفک هم دارد. یعنی سخن دروغ می گوید.

دروغ گفتن مشرک به چیست؟ با توجه به این که مخاطب این آیات در ابتدا مشرکین مگه هستند، اگر شرک آن ها این گونه بود که به غیر خدا، آن چه در خداست را نسبت نمی دادند؛ یعنی اگر در همین حدّ می گفتند که ما به جز خدا آن دیگران را نیز عبادت می کنیم، در این صورت دیگر إفکی نبود. زیرا اخبار از مطلبی مطرح نبوده که دروغ و راست در میان باشد. اما قرآن مجید می فرماید: «فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ». وقتی قدرت در دست خداست، خالق خداست و رازقی دیگر در آسمان و زمین به جز خدا نیست؛ چرا شما به دیگری نسبت «إله» می دهید؟ نسبت «إله» دادن به دیگری، به معنای این است که او قدرت

۱. العین، ج ۵، ص ۴۱۶.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ص ۶۰۳.

دارد، قدرت بر رزق، قدرت بر اِمساک دارد. آن جا که خداوند ارادهٔ رحمت کرده، قدرت اِمساک دارد. در جایی که خدا ارادهٔ اِمساک رحمت نموده، قدرت بر ارسال دارد. این معنای «إله» بودن دیگری است. این آیه و تمامی آیات، گواه بر آن است که گفتار آن گروه منحرف بر این که شرک امت از شرک «ابوجهل» بدتر است، اشتباه است.

به هر حال اساس مطلب این است که برای گروهی دشوار است که «ابوجهل» و «ابولهب» به عنوان یک نمونهٔ رأس الشرک معرفی شوند. لذا در مقام این برآمده‌اند که بگویند شما مسلمانان رأس الشرک هستید. البته ما نیز معتقد هستیم که بعد از پیغمبر ﷺ در میان مسلمانان انحراف پیدا شد، اما نه انحراف شرکی. بلایی که دامن‌گیر مسلمانان شد، نفاق بود. یعنی چهرهٔ ایشان، چهرهٔ مسلمان بود اما باطنشان، باطن کفر. خطری که تمامی اختلافات و نگون‌بختی‌ها از آن جا شروع شد. سخنی از خاتم انبیاء ﷺ است که من اولین بار آن را در نوشتهٔ «خیرالدین زرکلی»^۲ دیدم. در کتاب خود آورده که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ تُفْسِدُهُ وَآفَةُ هَذَا الدِّينِ وُلَاةُ الشُّعُوءِ»؛^۳ هر چیز آفتی دارد که آن را تباه می‌کند و آفت این دین، والیان بد هستند. من سند حدیث را تعقیب

۱. یک آیه از ابتدای سورهٔ «زمر» را هم دلیل بر اثبات مدعای خود می‌دانند، که باید بگوییم آن را هم به اشتباه معنا می‌کنند قرینه داریم بر این که سخن «ابوجهل» و امثال او این نبوده است.

۲. «خیرالدین زرکلی»، اصالت سوری دارد و مرد دانشمندی است. ایشان بیست و پنج سال در مناصب عالی‌ه عربستان سعودی بود. مدت‌ها نمایندهٔ عربستان در «سازمان ملل متحد» بود. کتاب «الأعلام» وی، شرح حال است و کتاب خوبی است. جای تعجب دارد که در بیان احوالات رسول الله ﷺ جملاتی را انتخاب کرده که انتقاد از حاکمان است. ولو آن که در شرح حال از وهابیت دفاع می‌کند.

۳. الأعلام، ج ۶، ص ۲۱۹.

کردم. اصل حدیث را «حارث بن ابی اسامه»^۱ محدث قرن سوم نقل کرده و این حدیث، صحیح است.

بی شک اساس تمامی اختلافات مسلمانان بر سر زعامت پیدا شد. حتی کسانی که «امامت» را به معنای مصطلح امامیه قبول ندارند، می پذیرند که اساس اولین نزاع همان بود. تمامی اختلافات، از جمله اختلافات فقهی و اختلافاتی که به مذهب کشیده شود، از آن جاست. برخی اختلافات هست که به مذهب کشیده نمی شود بلکه مربوط به پذیرش است؛ مانند اختلافات فقهی درون شیعه. این ها طبیعی است زیرا فقها متعدد بوده و هستند. اما همین فقها و مجتهدین با یکدیگر نماز می خواندند. آقا «شیخ علی قمی» در نجف نماز می خواند، در حالی که پنجاه مجتهد به ایشان اقتدا می کردند که کوچک ایشان، «شیخ محمد حسین اصفهانی» بود. اصل مذهب یکی است.

اما بعد از پیامبر ﷺ اختلافات و چند دسته گی مذهبی عارض شد. در روایت آمده که شیعیان ما در آخر الزمان، مبتلا به فتنه ای می شوند که «يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا»^۲. خدا نکند که این فتنه بیاید و مستقر شود.^۳ در هر صورت اساس این اختلافات از حاکمان و والیان سوء بوده که آفت این دین

۱. مُسْنَدِ عِرَاقِ اَهْلِ عِرَاقٍ و از محدثان اهل سنت در قرن سوم هجری قمری و صاحب کتاب «مسند» بود. هر چند آثار دیگری نیز داشته است؛ محقق. (تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام، ج ۲۱، ص ۱۰۹)

۲. عنکبوت/ ۲۵.

۳. در مورد احوال جهان و مسلمانان و شیعیان در آخر الزمان در روایات توضیحاتی آمده است و از فتنه های موجود سخن گفته شده از جمله روایتی است که از پیامبر اکرم ﷺ در حجة الوداع نقل شده است: «... در این موقع منکر، معروف، و معروف، منکر می شود، خائن، امین قلمداد می گردد و امین خیانت می کند، دروغگو تصدیق می شود و راستگو تکذیب می گردد...»؛ محقق. (بحار الأنوار، ج ۶، ص ۳۰۶)

هستند. وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فی کُلِّ مَا قَالَ.^۱ از بدبختی ماست که درک فهم آن‌ها را نداریم. همهٔ مسلمین نقل کرده‌اند و از نصایح پیغمبر اکرم ﷺ است: «... فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ...»^۲ اگر از ابتدا دقت می‌کردند که «كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ» چیست، کار امت به این جا نمی‌کشید. اما این سخن که بعد از پیغمبر ﷺ همه مشرک شدند، آن هم اشدّ شرک که از شرک «ابوجهل» و «ابولهب» و مشرکین مکه هم بدتر بوده، سخنی گراف است. اصل این آیات این ادعا را تکذیب می‌کند.

بلایی مشترک برای رسولان الهی

در ادامه می‌فرماید: «وَإِنْ يَكْذِبُونَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ». رسول الله ﷺ «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۳ هستند. در جای دیگر حضرت را چنین توصیف می‌فرماید: «وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ»،^۴ روی گردانی مردم از این آیات و بینات بسیار بر ایشان گران بود. از همین روست که خداوند خطاب به ایشان می‌فرماید: «فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ»؛^۵ «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَرِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا».^۶ ای پیامبر ما، تو این‌گونه هستی که وقتی می‌بینی اینان به تو پشت کرده و می‌روند، جان خود را از دست می‌دهی. این تصویری است که

۱. پیامبر خدا (درود و سلام خدا بر او و خاندانش باد) در هر چه فرموده، صادق و راستگوست؛ محقق.

۲. «زمانی که فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تار شما را دربرگرفت، بر شماست که به قرآن پناه برید...»؛ محقق. (الکافی، ج ۲، ص ۵۹۹)

۳. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ». (انبیاء / ۱۰۷)

۴. «اگر اعراض و روگردانی زیاد بر تو سخت و سنگین است». (انعام / ۳۵)

۵. «مبادا بر اثر شدت تاسف و حسرت بر وضع آن‌ها جان خود را از دست دهی». (فاطر / ۸)

۶. «گویی می‌خواهی خود را از غم و اندوه به خاطر اعمال آن‌ها هلاک کنی چرا که آن‌ها به این قرآن ایمان نیاورده‌اند». (کهف / ۶)

قرآن مجید از شفقت و عظمت «رحمة للعالمین» بر هدایت ارائه می نماید تا معلوم شود.

وقتی شخصی به نزد انسان می آید و سخن می شنود، دوست دارد که به حرف او گوش فرادهد. اما وقتی روی بگرداند و پشت کند، او به نگاه حسرت بر پشت کردنش نگاه می کند. منتهای این مطلب همان است که قرآن فرمود: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ». جای پای آنان از حضرت رسول ﷺ دور می شود. در این آیه، «أسفًا» به «بَاخِع» باز می گردد؛ یعنی علت آن است که ایمان به تو نیاوردند.

در سوره فاطر نیز خداوند به پیغمبر خویش تسلی می دهد و می فرماید: «وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ»؛ اگر این ها تو را دروغ بیندارند و همه آیات و بینات را ببینند و باز رو بگردانند، مطلب تازه ای نیست. رسولانی پیش از تو نیز به همین بلا مبتلا بودند. «رُسُلٌ»، نکره آمده و با توجه به علم بلاغت و قواعد تعریف و تنکیر در معنای مسندُ إلیه می فهمیم بعضی از رُسُل، مؤمن هم داشته اند اما برخی از ایشان، تکذیب مطلق می شدند. در نهایت می فرماید: «وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»؛ بازگشت به خداست.

اختلاف در میان مردم، دو عامل می تواند داشته باشد: یک، عامل هدایت ضعیف یا مخفی بشود. در این خصوص، خداوند از باب لطف، سند داده که هرگاه عامل هدایت مخفی یا ضعیف شد، یک عامل آقوایی بیاورد. تجدید رسل الهی به همین خاطر است. تارفع اختلاف قبلی کنند. پس ادامه یافتن حجج الهی برای این است لذا قرآن فرموده: «لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ». ^۱ دیگر مردم برای خدا بهانه ای نداشته باشند، زیرا «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ». ^۲ دو، عامل دیگر این است که

۱. «تا برای مردم بعد از این پیامبران حجتی باقی نماند». (نساء/ ۱۶۵)

۲. «خداوند دلایل صحیح و روشن اقامه کرده است». (انعام/ ۱۴۹)

دربارهٔ کسانی که سبب اختلاف شدند، قضاوت شود. هر کس که مستحق عقوبت است، عقوبت بدهد و آن‌که بی‌تقصیر است، بی‌تقصیر بماند. اما این برای روز قیامت است. رفع اختلاف به دو گونه است. یک مرتبه با قضاوت در امر مختلفین صورت می‌گیرد که این مربوط به روز قیامت است. خداوند بنا ندارد که در دنیا قضاوت کند. خدا از باب لطف و رحمت بر خود چنین الزام کرده است و مقام والای خدا باید چنین باشد، نه این که کسی برای خدا تعیین تکلیف کرده باشد. پس عامل هدایت در دنیا نباید به صورتی باشد که از بین برود و بشر گمراه شود. تا حاجتی بر او در روز قیامت باشد که او را مقهور خود کند. البته این مطلب هم به جای خود محفوظ است که حجت تا چه مقدار به انسان رسیده، یا انسان تا چه حدّ به دنبال یافتن حجت رفته است. زیرا در مورد امام چنین وارد شده: «لَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَثَلُ الْإِمَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ إِذْ تُؤْتَى وَلَا تَأْتِي»^۱. به هر حال باید پیغمبر ﷺ به طور طبیعی دعوت خود را پخش کند.

حذر از فریب دنیا

قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ». یکی از عوامل عدم استجابت دین این است که انسان بر اثر کوتاهی بینی، در التزام به قید الهی، برای خود یک نوع محدودیت می‌بیند. البته همهٔ ما این محدودیت را احساس می‌کنیم اما آن‌چه موجب آسان شدنش می‌شود ایمان به «الله»، «یوم الآخر» و «وعد» الهی است. لذا در تابستان گرم، با همهٔ رغبتی که به آب وجود دارد، روزه می‌گیریم. در فلان وقت، با همهٔ میلی که به استراحت هست، نماز می‌خوانیم. این‌ها امور ساده است و دشوارتر از

۱. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرمود: «همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مثل امام، چونان کعبه است که بر گردش می‌چرخند و او بر گرد چیزی نمی‌چرخد». (بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۳)

این نیز وجود دارد. نتیجه این که تا انسان ایمان به «الله» و یوم آخر و صدق الله در وعده اش، نداشته باشد در عمل، مقید به دین نخواهد بود. کوتاه بینی انسان است که موجب نداشتن ایمان می شود، نه این که خدا در وعده اش قابل اعتماد نیست. کوتاه بینی هم به این خاطر رخ می دهد که بشر، رسیدن به کام فعلی را بر راحتی بعد ترجیح می دهد. اکنون ساعتی را خوش باشد بهتر از آن است که بعد از گذشتن مدتی، سال ها در خوشی بماند.

قرآن مجید در این جا جهت واقعی عاطفی انسان را بیان می کند و می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ»؛ ای مردم وعده خدا بجاست. بعد فرمود: «فَلَا تَعْرُتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا». «عَرَّةٌ» یعنی خَدَعَهُ؛ او را به خودش وابسته کرد. طوری که به جز این چیزی نمی بیند. غرور دنیا، یکی در این است که انسان به جز دنیا، چیز دیگری نبیند. فقط و فقط همین که اکنون دارد را کافی بداند. وقتی فلان فرد که در مقابل چشمان اوست می بیند، صد هزار حور العین نیز به چمشش نمی آید. با این که هر دو لذت مادی و از یک نوع خاص است. برای «حیاء»، الف و لام آورده و تعبیر به «الْحَيَاةُ الدُّنْيَا» می فرماید؛ یعنی این زندگانی پست، شما را به خود وابسته نکند تا چیزی به جز آن نبینید. این یک عامل بود. عامل دیگر این است که انسان، خودش را برابر وعده های خدا ایمن بداند و گمان کند که عذاب الهی خیلی مانع او نخواهد شد. در ادامه می فرماید اموری که فریب دهنده هستند، شما را به خود شیفته نکنند که بگویید صحیح است که خداوند وعده عذاب برای شرک ورزیدن داده اما بالاخره این عذاب در قیامت از ما برداشته خواهد شد، «وَلَا يَعْزُبُ عَنْكُمْ بِاللَّهِ الْعُرُورُ».

بعد از این، خداوند آن رمز عصیان و منشأ انگیزه های عصیانی در افراد بشر را معرفی می کند که از طریق جنود خود بر بشر مؤثر واقع می شود.

بخش چهارم:

آیات ۶-۸: پذیرش ولایت «الله» یا ولایت «شیطان»

آیات مبارکه

إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿٦﴾
الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ
كَبِيرٌ ﴿٧﴾ أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ
يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿٨﴾

ترجمه آیات

۶- مسلماً شیطان دشمن شماست، او را دشمن خود بدانید، او فقط حزبیست
را به این دعوت می‌کند که اهل آتش سوزان (جهنم) باشند. ۷- کسانی
که راه کفر پیش گرفتند: بهره آن‌ها عذاب شدید است، و آن‌ها که ایمان
آوردند و عمل صالح انجام دادند مغفرت و پاداش بزرگ از آن‌ها است.
۸- آیا کسی که عمل بدش برای او تزیین شده، و آن را خوب و زیبا می‌بیند
(همانند کسی است که واقع را آن چنان که هست می‌یابد؟) خداوند هر
کس را بخواهد گمراه سازد و هر کس را بخواهد هدایت می‌کند، بنا بر این
جان خود را به خاطر شدت تاسف بر آن‌ها از دست مده که خداوند به آن چه
انجام می‌دهند عالم است.

معنای لغات

«عَدُوٌّ»؛ در ترجمه‌ها دشمن بیان شده است.^۱ «ولئ»؛ به معنای سرپرست است، هرچند معانی مختلفی برای آن شده است.^۲ مقصود از «حزب»، گروهی است که به جهتی با هم وابستگی داشته و یک رأسی دارند.^۳ «حَسْرَت»، به معنای تأسف بر واقع شدن امر بد، یا واقع نشدن امر خوب است.^۴

مروری بر آیات پیشین

سخن خداوند با ما بدین جا رسید که فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ»؛ ای مردم، وعده خدا بجاست. گفتیم یکی از مصادیق ایمان به غیب، ایمان به وعده‌های الهی است که در تفسیر کلام امیرالمؤمنین عليه السلام عرض شد. ایمان دارد، به این خاطر که «وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ». «فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا»؛ جاذبه این زندگانی پست، چشم شما را خیره نکند.^۵ خیره شدن چشم، تعبیری کنایی است. یعنی تنها به آن توجه داشته باشید و از وعده‌های الهی غافل شوید. دو جاذبه در مقابل هم هستند. جاذبه آینده، قابل مقایسه با جاذبه فعلی نیست، زیرا این جاذبه، در صورت درست بودن هم دوام ندارد و زائل شدنی است. حتی آن‌که به واقع نعیم است و کام جویی و لذت است نیز دوام ندارد. اصلاً هر چه در این زندگانی پست ببینید بی دوام است، در مقابل هر چه در آخرت هست، دوام دارد. به علاوه این‌که این دو در اصل جاذبه‌شان تفاوت هست. این دو جاذبه برای شما به گونه‌ای نباشد که جاذبه زندگی پست شما

۱. العین، ج ۲، ص ۲۱۳.

۲. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷.

۳. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۲۳۱.

۴. العین، ج ۳، ص ۱۳۴.

۵. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۲۶.

را به خود وابسته کند تا حدّی که دیگر چیزی جز آن نبینید. این معنای «غرور» است. «وَلَا يُعْرَتِكُمْ بِاللَّهِ الْعُرُورُ»؛ یک جهت دیگر نیز برای «غرور» هست و آن، در مورد عذاب الهی است.^۱ چیزی شما را به خود جذب نکند که از خدا غافل شوید. گمان کنید نافرمانی او، سرانجام بدی برای شما ندارد.

چگونگی قدرت «ابلیس» و جنود او بر انسان

در ادامه، صحبت از شیطان است که مقصود از شیطان، «ابلیس» می باشد. در مورد مذهب و عقیده شیطان باید بگوییم که او بدون شک، موحد است. به لحاظ علم نیز، علم او از جهاتی قابل مقایسه با امثال بنده نیست. با توجه عمر طولانی و ارتباطی که با حقایق جهان دارد، بسیاری از امور و حقایق را می داند. لازم نیست از راه آزمایش یا فسیل شناسی و تبدیل اشعه و غیره، تاریخ زمین را درک کند. در عین حال، آن چه شیطان را به مقام شیطانی رساند، «حسد» بود نه «جهل». نادانی، شیطان را به این مرحله نرساند بلکه نسبت به ما، دانایتر هم بود. آن چه ما باید بدانیم را، به قدر کافی می دانست. وعده الهی بر زنده ماندن و عمر طولانی به او نیز منحصر در خود «ابلیس» است، نه فرزندان او.

نکته دیگر این است که شیطان، قدرت قهری و غیر قابل اجتناب بر ما ندارد. زیرا قرآن از زبان «ابلیس» چنین می فرماید: «وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَوَلُّوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي إِيَّايَ كَفَرْتُمْ بِمَا أَسْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلِ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».^۲

۱. شیخ طوسی، در تفسیر «العُرُور» قائل است: «هر چیزی است که فریفتن غیر، عادت اوست». دنیا و زینت های آن نیز دارای همین صفت هستند؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن،

ج ۸، ص ۴۱۳)

۲. «من بر شما تسلط و اجبار و الزامی نداشتم، تنها این بود که از شما دعوت کردم، شما هم

در مورد جنود او نیز در روایات توضیح آمده است. ثقه الاسلام کلینی (رضوان خدا بر او باد) در اوائل کتاب «عقل و جهل» روایت معروفی را آورده که امام علیه السلام جنود «ابلیس» را بیان می‌فرماید.^۱ جنود «ابلیس»، یعنی راه‌هایی که از درون شخص، وی را به تباهی می‌کشاند. همان مسأله جنود عقل و جهل است. جنود جهل، جنود شیطان است که تا عاملی در درون آدمی نباشد، عامل بیرونی در او مؤثر واقع نمی‌شود. در اصل ساختمان فرد بشری این‌گونه است هم‌چنان‌که جامعه نیز این‌گونه است. تا عوامل تباهی در درون نباشد، عامل بیرونی مؤثر واقع نمی‌شود.^۲ توضیح این‌که در درون هر انسانی، مجموعه‌ای از جنود «ابلیس»

با میل و اراده خود پذیرفتید. بنابراین مرا هرگز سرزنش نکنید، بلکه خویشتن را سرزنش کنید. نه من می‌توانم در برابر حکم قطعی و مجازات پروردگار به فریاد شما برسیم و نه شما می‌توانید فریادرس من باشید.

من اکنون اعلام می‌کنم که از شرك شما درباره خود و این‌که اطاعت مرا در ردیف اطاعت خدا قرار دادید بیزارم و به آن کفر می‌ورزم، برای ستم‌کاران قطعاً عذاب دردناکی است.» (ابراهیم/ ۲۲)

۱. «سماعة بن مهران» نقل کرده که در جمع شماری از دوست‌داران امام صادق علیه السلام در نزد حضرت بودیم و صحبت از عقل و جهل پیش آمد. حضرت فرمودند که عقل و سپاهیان‌ش و جهل و سپاهیان‌ش را بشناسید تا هدایت یابید. سماعه عرض می‌کند ما جز آن‌چه شما به ما بیاموزید، چیزی نمی‌دانیم. سپس امام علیه السلام شروع به سخن فرمود و نحوه آفرینش عقل و جهل را توضیح داد و برای هر کدام هفتاد و پنج لشکر برشمرد که ضد هم هستند. مرحوم کلینی در «الکافی» و شیخ صدوق در «الخصال» و «علل الشرایع» این حدیث را از سماعه نقل کرده‌اند؛ محقق. (الکافی، ج ۱، ص ۲۱؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۸۹؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۱۴)

۲. در آموزه‌های شیعه چنین است که «شیطان» بدون خواست آدمی نمی‌تواند به او زیانی برساند. امام سجاد علیه السلام در دعایی می‌فرماید: «اللَّهُمَّ احْسَأْهُ عَنَّا بَعْدَ تَكْ وَ اَكْبَهُ بَدْءَ وِنَا فِي مَحَبَّتِكَ»؛ پروردگارا، ابلیس را همچون سگی که در برابر سنگ و عصا رانده شود، از محراب عبادت ما بران و بر سعی ما در راه محبت خود بیفزای. (الصحيفة السجادية،

هست. توجه کنید که مقصود، خود شیطان نیست. حضرت در آن جا بیان می‌کند که جنود عقل چیست و جنود جهل کدام است. یعنی در صورتی که بخواهید در مسیر صحیح قرار گیرید، باید از کدام جنود درونتان استفاده کنید؟ نقطه‌های تباهی و انگیزه‌های تباهی و آغاز کشش به مسیر ناصحیح در شما چیست؟ بعد به این‌ها اشاره می‌فرماید.

صحیح است که شیطان وجود خارجی دارد اما جز از طریق خودمان، در ما قدرتی ندارد. یعنی اگر خودمان را پاک کنیم دیگر راه ندارد. اثر شیطان بر ما، مانند رابطه ما با سنت الهی نیست که ما خاضع برای سنت الهی هستیم، چه بخواهیم و چه نخواهیم. من نمی‌توانم در روز قیامت بگویم خدایا تو به شیطان قدرتی دادی (مانند قدرت جاذبه) که نمی‌توانستم با قدرت او مقابله کنم. قدرت شیطان این‌گونه نیست بلکه قدرتش از طریق خود ماست. از قبل ما را متوجه به این مسأله کرده‌اند که چه چیز سبب می‌شود شیطان در ما مؤثر واقع شود. همچنین آگاه کرده‌اند که چه می‌توانید بکنید تا افسوس شیطان سر سوزنی در شما اثر نداشته باشد. بنابراین شیطان وجود خارجی دارد، اما تسلط قهری بر ما ندارد. بلکه از راه جنودش در ما نفوذ می‌کند و جنود شیطان در اختیار ماست. مسلک ما بر طبق قرآن و سنت است و از محکومات آیات چنین فهمیده می‌شود.

معنای «عَدُوٌّ»

آیه می‌فرماید: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ». «عَدُوٌّ»؛ در ترجمه‌ها دشمن بیان شده است. غالباً الفاظی که بسیار ساده هستند، در عین سادگی، یک نوع ابهام نیز

ص ۸۶) در این دعا حضرت، «ابلیس» را هم چون سگی می‌شمارد که به خواست آدمی، قابل راندن و راه نیافتن به اندرون است؛ محقق.

در آن پیدا می‌شود. به همین خاطر هم تفسیر آن مشکل است و هم جای اشتباه در آن فراوان است. واژه «ولی» نیز این‌گونه است. «ولی» در مقابل «عدو» است. به جهتی مقابل صديق هم واقع می‌شود؛ یا به یک جهت مقابل محب نیز واقع می‌شود. در فارسی نیز دشمن و دوست به کار می‌رود.

آیاتی از سوره «کهف» با آیات مورد بحث از این سوره، مرتبط هستند. خداوند در سوره «کهف» می‌فرماید: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا؛ مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُمْ تُخَذِلِينَ عَصُدًا^۱». اتفاقاً این آیه نیز از آیاتی است که می‌رساند که شیطان هیچ قدرت قهری ندارد. خدا می‌فرماید فرمان دادم که برای آدم سجده کنید. همه سجده کردند الا ابلیس که از جنس جن بود، پس ملک نبوده است. به مناسبتی در درس‌های گذشته عرض کردم که این امر، چه نوع امری و قضیه خارجیه بود. «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»؛ او از امر پروردگارش سرکشی کرد. آیا شما این ابلیس و ذریه‌اش را به عنوان «ولی» انتخاب می‌کنید؟ می‌رساند که او فرزندانى دارد زیرا «ذُرِّيَّة»، فرزندان هستند؛ پسر، نوه و غیره دارد. وقتی «ذُرِّيَّة» داشته باشد، لامحاله تناسل داشته و از مقدمات آن تلقیح طبیعی است. در هر صورت قرآن در آیه مذکور فرمود آیا او را به عنوان «ولی» برای خود انتخاب می‌کنید؟

۱. «به یاد آرید زمانی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید، آن‌ها همگی سجده کردند، جز ابلیس، او از جن بود، سپس از فرمان پروردگارش خارج شد، آیا (با این حال) او و فرزندان‌ش را به جای من اولیای خود انتخاب می‌کنید در حالی که دشمن شما هستند؟ این‌ها چه جانشین‌های بدی برای ظالمان‌اند. من آن‌ها را به هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین حاضر نساختم، و نه به هنگام آفرینش نوع خودشان، و من گمراه‌کنندگان را دستیار خود قرار نمی‌دهم». (کهف/۵۱-۵۰)

«ولی»، معانی مختلفی دارد، اما معنای آن سرپرست است. جایی در این باره توضیح عرض کردم که از لوازم سرپرستی، دوست داشتن است؛ از جهت دیگر هم فرمان بردن است. در مقام فرمان بردن نیز اطمینان دارد که او مصلحت مرا می‌خواهد. اطمینان به این‌که عواقب مرا مدنظر گرفته و نیاز مرا برطرف می‌کند. این‌ها از لوازم معنای سرپرست برای «ولی» است. در آیه مورد بحث نیز دشمن، معنای واضحی دارد. از دشمن کارهایی صادر می‌شود که منشأ آن، کینه و ناخوشایندی است. گاهی «عدو» در مقابل صدیق واقع می‌شود. به لحاظ این‌که لازمه صداقت با مظهر عداوت تنافی دارد. وگرنه «عدو» در مقابل «ولی» است. «ولی»، سرپرست است اما «عدو» کسی است که چنان کینه دارد که حاضر نیست آن‌چه مصلحت اوست، برایش ایجاد شود.^۱ به همین خاطر در آیه فرمود: «أَفَتَخَذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ وَهَلْ لَكُمْ عَدُوٌّ؟» آیا او و نسلش را سرپرست انتخاب می‌کنید در حالی که آن‌ها دشمن شما هستند؟ «يَسُّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا»؛ و چه بد ستمگران، به جای من کسی را انتخاب کردند. خدا می‌فرماید به جای این‌که مرا سرپرست قرار دهید، «ابلیس» و ذریه‌اش را که دشمن شما هستند، سرپرست گرفتید؟ «مَا أَشْهَدُهُمْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ»؛^۲ این‌ها چنین قدرتی ندارند. آن‌گاه که من آسمان‌ها و زمین را آفریدم، آن‌ها را گواه نگرفتم که آگاه نشوند چگونه آفریدم و چرا آفریدم؟

۱. صاحب تفسیر «التبیان» درباره «عدو» بودن شیطان می‌گوید: «پس او شما را از انجام کارهای خیر منصرف می‌کند و دعوت به اموری می‌کند که موجب هلاکت است. عداوت ضد ولایت است. جایز نیست که کسی از جهتی عدو و از جهتی ولی باشد، همان‌طور که امکان ندارد چیزی از جهتی موجود و از جهتی معدوم باشد. زیرا دو صفت متنافی هستند؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۱۵)

«وَمَا كُنْتُمْ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا»؛ گمان نکنید من به این‌ها قدرت‌هایی داده‌ام. من هیچ‌وقت همراه کنندگان را در کارها به عنوان مجریان امر نگرفتم. خداوند می‌خواهد بفرماید صحیح است که من مدبّر دارم، رسل دارم اما رسل من، ملائکه هستند. ابلیس و ذریه‌اش، رسل من نیستند که در آغاز همین سوره مطالبی در این خصوص فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْحَادٍ مِّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا». بیان شد که مقصود از «رسل» الهی کسانی هستند که فرمان الهی را اجرا می‌کنند. یعنی اراده‌های الهی در عالم خلقت اجرا می‌شود. آنان ملائکه هستند که پاک می‌باشند. شیاطین چنین قدرتی ندارند. قدرت شیطان چنین است: «وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ». ^۱ من هیچ تسلطی بر شما نداشتم جز این‌که شما را خواندم و شما به دنبال من آمدید. «فَلَا تُلْمُوا نِيَّ وَلَا تُلْمُوا نَفْسَكُمْ»؛ چرا مرا ملامت می‌کنید؟ خودتان را ملامت کنید. می‌توانستید به دنبال من نیایید. «إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ»؛ من از پیش می‌گفتم خالق‌ی جز خدا نیست اما شما می‌گفتید: هست. خدا هم (العیاذ بالله) می‌گفت خواهش‌ندم این مقدار نگویند که ممکن است در من ایجاد غرور شود! من در کدامین وقت به شما گفتم که مرا به جای خدا انتخاب کنید؟ در جای خود به شما نشانه‌های تواضع نشان دادم، اما شما چنین کردید. شیطان این‌گونه است و در قیامت چنین خواهد گفت. «فَلَا تُلْمُوا نِيَّ وَلَا تُلْمُوا نَفْسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ»؛ خواهد گفت: نه من فریادرس شما هستم و نه شما می‌توانید به فریاد من برسید. در واقع شما کاره‌ای نیستید. در سوره «فاطر»، خداوند می‌فرماید: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا»؛ شیطان دشمن شماست. شما باید او را به عنوان دشمن انتخاب کنید.

۱. همان.

۲. ابراهیم/ ۲۲.

حسن استفاده از نصیحت دشمن

نکته‌ای در این بحث وجود دارد که باید توجه داشت، یک چیز را نباید از دشمن پذیرفت و یک چیز را ناچار به پذیرش هستیم. کسی از دشمن پند نمی‌پذیرد، زیرا اساس پند، نصیحت به چیزی است که خودمان آن را درک نکرده‌ایم. اما چون فرد مقابل، اخلاص به ما دارد و دید او بهتر از ماست، از او می‌پذیریم. لذا از دوست، پند می‌پذیریم اما از دشمن نمی‌پذیریم.

اما وقتی کلامی از روی استدلال باشد، دوست باشد یا دشمن، باید از او پذیرفت. مانند آن که دشمن به شما بگوید برایتان ثابت می‌کند اگر آن چوب را بر سر بزنید، سرتان خواهد شکست. این جا نمی‌توان گفت چون دشمن است، کلامش را نمی‌پذیریم و چوب را بر سر می‌کوبیم. صحیح است که نباید سخن دشمن را پذیرفت، اما وقتی از روی دلیل است یا حقیقتی است که او کشف کرده، این جا باید بپذیریم. گاهی دشمن، نقاط قوت خود و نقاط ضعف ما را دریافته و متذکر می‌شود. این قابل قبول از اوست. برخی روایات دارد که گاه خداوند به انبیاء خود وحی می‌فرستاد که «ابلیس» نزد شما می‌آید، به سخنش گوش کنید. مانند وقتی که «ابلیس» نزد حضرت «نوح» علیه السلام رفت.^۱ او

۱. در «الخصال» از امام صادق علیه السلام روایت شده است: پس از آن که قوم حضرت نوح علیه السلام غرق شدند، شیطان خدمت حضرت نوح علیه السلام رسید و گفت: تو خدمت بزرگی به من کردی من نیز می‌خواهم به تو خدمتی کنم! حضرت نوح علیه السلام با تعجب پرسید: چه خدمتی به تو کرده‌ام؟ گفت: باید این جمعیتی که نفرین کردی و نابود شدند و نسل آن‌ها را، شب و روز وسوسه می‌کردم تا هدایت نشوند، اکنون که هلاک شده‌اند تا مدتی آسوده‌ام. زیرا کسانی که من بر آن‌ها سلطه داشتم نابود شدند و بر آن‌ها که مانده‌اند سلطه‌ای ندارم! حضرت نوح علیه السلام با شنیدن این سخن ناراحت شد و گریست. سپس خطاب آمد که نصایح شیطان را بشنو. خطاب به حضرت گفت: در سه جا مراقب من باش که به وسوسه می‌پردازم: به هنگام خشم و غضب به یاد من باش، به هنگام قضاوت بین دو

در آن هنگام موعظه‌ای کرده، یعنی حقایقی را از اعمالش و زیان آن‌ها بیان نموده است. این سخنان از دشمن پذیرفتنی است. زیرا عامل قوتی که خود بر آن اعتماد می‌نماید و عامل ضعفی که در ما یافته و می‌خواهد از آن نقطه بر ما چیره شود را بازگو می‌کند. این عین عقل است که سخنش را گوش کنیم و راه تسلط او را بر خود ببندیم یا حداقل تضعیف کنیم. بله، اگر دشمن پند دهد و برای ما طرح و نقشه‌ای را در عمل آموزش دهد و توصیه به انجام کند، نباید پذیرفت. زیرا قرآن می‌فرماید: «فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا». نباید کار خود را به او محوّل کنیم تا او سرپرست ما باشد و هر چه گفت، پذیرفته و انجام دهیم. نباید با دشمن چنین معامله‌ای داشته باشیم.

نقطهٔ مقابل «عدو»

طبق آیاتی که تاکنون گفته شد، در مقابل دشمن کیست؟ «ولیی» قرار می‌گیرد. شاهد دیگر بر مطلب ادامهٔ این آیه شریفه است که می‌فرماید: «إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ». مقصود از «حزب»، گروهی است که به جهتی با هم وابستگی دارند. یک رأسی نیز دارند که رأس الحزب می‌باشد. این آموزهٔ قرآن مجید است. می‌فرماید: از نظر ما بیشتر از دو حزب نیست: «حزب الله»^۱ و «حزب الشیطان»^۲. سومی ندارد، یعنی بی‌طرف و خنثی نداریم. اگر از «حزب الله» نشدید، پس «حزب الشیطان» هستید. اگر آن چنان که ما می‌خواهیم بودید پس «حزب الله» هستید و اگر نبودید، حزب شیطان می‌شوید. وقتی شیطان را به عنوان دشمن نگرفتیم،

نفر به یاد من باش و هنگامی که با زن بی‌مانعی خلوت کرده‌ای و هیچ کس غیر از شما دو

نفر در آن جا نیست»؛ محقق. (الخصال، ج ۱، ص ۱۳۲)

۱. «...أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». (مجادله/ ۲۲)

۲. «...أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»؛ محقق. (مجادله/ ۱۹)

پس او «ولیع» ما خواهد شد و ما جزء گروه شیطان می شویم. او امر می دهد و ما نیز امتثال می کنیم که اساس وابستگی حزبی به این است.

عیان بودن دعوت «ابلیس»

این جا قرآن مجید ظرافتی در تعبیر به کار برده است. نمی فرماید: إِنَّمَا يُدْخِلُ حِزْبَهُ فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ؛ بلکه فرموده: «إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ». زیرا «يُدْخِلُ» باندانستن هم سازگار است. فرض کنید حزبی باشد و رأسی نیز داشته باشد. این رأس برای حزب فلسفه ای وضع کرده است. این ها گمان می کنند به سعادت می رسند. اتفاقاً آن رأس هم گمان می کند که این ها را به سعادت می رساند. اما نتیجه ایشان تباهی می شود. خداوند می فرماید اما شیطان از همان ابتدا متوجه است. از ابتدای دعوت حزیش، آن ها را دعوت می کند که بیایید از اصحاب جهنم باشید، نه این که يُدْخِلُ حِزْبَهُ فِي السَّعِيرِ. از همان آغاز، دعوت شیطان بر ضلالت است. نمی توان در مورد شیطان گفت کسی است که یک آگاهی ها و یک اشتباهاتی دارد. نتیجه اعتماد به شیطان آن است که شما در روز قیامت چشم باز می کنید و می بینید که در جهنمی هستید. وای بر ما که گمان می کردیم وضع و احوالمان خوب است. خیر، شیطان چنین رهبری نیست، بلکه از ابتدا داعیه ضلالت است. اصلاً دعوتش به این است که بیایید از اصحاب جهنم باشید. مانند برخی که در این دنیا برای خود ظاهری مقدس می سازند تا به جاذبه آن برخی را به سمت خود بکشانند که نیست. هرچند شکل دنیایی این ها نیز در آخرت به همین صورت نمی ماند که قرآن می گوید: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا».

وعدۀ خداوند به عذاب و مغفرت و وصف آن

خداوند می فرماید اساس کار ما چنین است: «الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ». از نظر ما کسانی که آیات ما را می پوشانند یعنی ایمان نمی آورند؛ برای آن ها عذاب دردناکی است. «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ». باز از ظرافت های قرآن مجید است که یک طرف «كَفَرُوا» آمده اما «عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ» نمی فرماید و یک طرف «آمَنُوا» آورده و به دنبال آن «عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» می فرماید. یعنی میزان و طرفِ رستگاری، ایمان و عمل صالح است. این دو با یکدیگر هستند. این چنین باشد، در مورد کاستی های قبلی اگر استحقاق عقوبت ندارد، «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ» شامل شده و پوشانده می شود. برای او «وَأَجْرٌ كَبِيرٌ»، پاداش بزرگ خواهد بود. به این مطلب نیز توجه داشته باشید که آن مفهوم «شدید» و «کبیر» که ما در این جهان می شناسیم در مقابل «شدید» و «کبیر» ای که در نزد خداست و قرآن می فرماید، چیزی نیست.

در حدیثی از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است که فرمودند: «كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ، وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ»؛ شنیدن هر چیز از امور این جهان، بزرگ تر از دیدنش است. برای ما و شما بسیار پیش آمده و تجربه شده که کسی زیبایی یک منطقه را برشمرده، اما وقتی خودتان آن جا را مشاهده نمودید، نتیجه گرفتید که تصویر آن جا برای شما زیباتر از واقعیت آن است. اما آخرت چنین نیست. آخرت، جهانی است که ما در مقام تصویر آن از الفاظ

۱. هر چیز دنیا، شنیدن آن بزرگتر از دیدن آن است؛ و هر چیز آخرت، دیدن آن بزرگتر از شنیدن آن است. پس، به جای دیدن آخرت و مشاهده آن چه از دیدگان شما پنهان و در پس پرده غیب است، به همان شنیدن و خبر یافتن [توسط پیامبران] اکتفا کنید؛ محقق. (نهج

البلاغه، خ ۱۱۴)

این جهان کمک می‌گیریم و اصلاً الفاظ متناسب با آن جهان نداریم. خداوند متعال نیز از الفاظ ما که متناسب با محیط ماست کمک گرفته، زیرا ما غیر از این راهی برای فهم نداریم. برای تقریب به ذهن مثال می‌زنم: وقتی بشر به کره ماه قدم گذاشت، در فرهنگستان‌های بلاد عرب بحثی مطرح بود که اکنون باید «أرض القمر» بگوییم یا اشتباه است. عده‌ای می‌گفتند اشتباه است، زیرا «أرض» نام کره زمین است و باید نام دیگری برای ماه گذاشت. عده‌ای هم می‌گفتند صحیح که وقتی عرب، لغت «أرض» را به کار برد، مقصودش همین زمین بود، اما اصل معنا عام بوده و تطبیق آن خاص بود. خلاصه این‌که بحث بود آیا «أرض» گفتن به زمین ماه، فصیح است یا خیر؟ امروزه علم به جایی رسیده که قمر مصنوعی می‌سازند.

این‌که امام می‌فرماید: «وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ»؛ به خاطر این است که واقعیات آن جهان جز به کمک الفاظ دنیای ما برای ما قابل بیان نیست. زیرا ما آن جهان را ندیده‌ایم تا محدوده الفاظش را بدانیم. الفاظ، کشف از محدوده‌های ذهنی ما می‌کنند. ما نمی‌توانیم «کبیر» و «عظیم» را آن‌طور که خدا وصف کرده تصور کنیم، این نمی‌توانیم تکراری است. پس قرآن که می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»؛^۲ «عظیم» به معنای الهی آن است.

۱. آقای حکیم (رحمت خدا بر ایشان باد) در مورد تفاوت محدوده الفاظ برای افراد مختلف می‌گفتند گاهی افراد نزد من می‌آیند و می‌گویند فلان شخص ثروتمند است و شصت هزار دینار دارد. یک وقت هم میان ثروتمندان، نزاعی رخ می‌دهد و برای حل اختلاف نزد من می‌آیند و دویست هزار دینار را مبلغ ناچیزی می‌شمارند که باید ندید گرفت و به اصل نزاع و مطلب پرداخت. نزد یک فرد، دویست هزار دینار، ناچیز است و آن دیگری شصت هزار دینار را ثروت حساب می‌کند.

۲. «تو صاحب اخلاق عظیم و برجسته‌ای هستی». (قلم/۴)

پاسخ به دو سوال

در ادامه می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ». این جا اشاره به یکی از خصلت‌های بشر نیز هست که خود را فریب می‌دهد. برخی در مواجهه با این آیه می‌گویند: چرا آیه چنین گفته مشرک هم کار خوب انجام می‌دهد؟ توجه داشته باشید که قرآن فرموده: الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَمِلُوا السَّيِّئَاتِ. زیرا از نظر قرآن کفر، بالاخره به عمل سوء می‌کشاند. آن چه به عمل صالح منتهی می‌شود، ایمان است. ممکن است در این جا گفته شود: کافران نیز از نظر خودشان عمل صالح انجام می‌دهند و هر گروهی چیزی را می‌پسندد و به عبارت دیگر:

متاع کفر و دین، بی‌مشری نیست گروهی این، گروهی آن پسندند
در این باره نیز قرآن پاسخ می‌فرماید: «أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا؟ أَلَا يَأْتِيهِمْ أَن كَسَّوْا بِهِمُ الْكُفْرَ وَالشُّكْرَ بِآيَاتِنَا وَمِنَّمَا لَهُمْ آيَاتُنَا لَكِن كَانُوا عَلَيْهَا كُفْرًا أَلَا يَأْتِيهِمْ أَن كَسَّوْا بِهِمُ الْكُفْرَ وَالشُّكْرَ بِآيَاتِنَا وَمِنَّمَا لَهُمْ آيَاتُنَا لَكِن كَانُوا عَلَيْهَا كُفْرًا أَلَا يَأْتِيهِمْ أَن كَسَّوْا بِهِمُ الْكُفْرَ وَالشُّكْرَ بِآيَاتِنَا وَمِنَّمَا لَهُمْ آيَاتُنَا لَكِن كَانُوا عَلَيْهَا كُفْرًا»
آیا آن کس که کار بد او در نظرش جلوه داده شده و آن را خوب می‌بیند، همانند کسی است که خدا به او گفته کار تو خوب است؟ این‌ها با هم یکسان هستند؟ خدا باید به انسان بگوید این کار، خوب است و آن کار، بد است. آیا این، با کسی که از جانب خودش و به کمک شیطان قیاس می‌کند و کار بد در ذهنش جاذبه پیدا کرده و به نام کار خوب معرفی شده،^۱ یکسان است؟

۱. اشعار باباطاهر، ش ۴۰.

۲. گاهی نفس کفار، اعمال بد ایشان را در نظرشان زینت می‌کند بنابراین آن را نیکو تصور می‌نماید. گاهی هم شیطان برای ایشان اعمال بد را زینت می‌کند، به این صورت که آنان را به شبهات گمراه‌کننده مایل می‌کند و از نظر و تفکر در ادله باز می‌دارد. به گونه‌ای آنان را فریب می‌دهد که مشغول به اموری می‌شوند که لذت زود هنگام دارد و به دور از کلفت و سختی است؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۲۸)

خبر در این جا حذف شده و این حذف، دلیل دارد. زیرا گاه حذف خبر، به مراتب گویاتر از ذکر خبر است. به این صورت می شود: «أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا»، أَنْتَ تَقْدِرُ عَلَى هِدَايَتِهِ. ذیل آیه می فرماید تو دیگر قادر به هدایت چنین شخصی نیستی، «فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ». خبر محذوف می تواند این گونه هم باشد: «أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا»، كَمَنْ يَبَيِّنَ اللَّهُ لَهُ حُسْنَ عَمَلِهِ. جمله جزء، یک جزای معین نیست. برای این که تمام جزاهای متناسب با این عبارت گفته شود، متکلم جمله جزء را حذف کرده است. آیا آن کس که کار بد او در چشمش جلوه داده شده، این را کار خوب می بیند؟ مادامی که او این حالت را دارد، آیا تو می توانی او را هدایت کنی؟ خیر، بنابراین «فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ». معنای این بخش از آیه نیاز به توضیح دارد و بیان می کنیم. آیا چنین شخصی یکسان است با کسی که خدا برای او کار خوب و بد را تعیین کرده و مقید به عمل صالح است؟ پس چرا شما فریب می خورید؟

فراهم بودن ابزار هدایت و ضلالت از طرف خداوند

بعد از آن فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». با توجه به معنایی که در صدر آیه گفتم، این جا می فرماید اساس بدی و خوبی از خداست. آن کس که گمراه می شود را خدا گمراه می کند. خدا گمراه می کند به معنای این نیست که او را اجبار به گناه می کند. بلکه وسائل و ابزار جاذبه صادق و کاذب به اراده خداست و این سنت الهی است. آن کس که هدایت می شود را هم خدا هدایت می کند. پس اگر خدایی که قدرتمند مطلق است، به شما گفت آن ضلالت است و این هدایت؛ حَسَنَ آن است که خدا گفته، نه آن کس که در

مقابل خداست. پس نباید به ذهن خطور کند که جنس بشر نمی تواند خوب و بد را درک کند. می تواند درک کند و با ابزار الهی که عقل باشد، درک می کند. اما عقل را خدا به بشر داده است. مانند قدرت بر دیدن است. شما وقتی دیدید که این دیوار سفید است، گمان نکنید که در مقابل خدا، صاحب این اثر هستید. خیر، خدا به شما این ابزار را داد و اگر نمی خواست، نمی داد. «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ»^۱؛ ضلالت و هدایت نیز به همین معنا، در دست خداست. هم چنان که علم من به سفید بودن این دیوار، از خداست. زیرا خدا ابزار را به من داده است. جبر هم نیست، زیرا اگر چشم خود را ببندم، نمی بینم. به کار ببرم نیز از فضل و نعمت خداست. بنابراین ضلالت و هدایت از خداست. در عین این که جبر، در هیچ کدام از این مثال ها نیست اما عاملش از خداست. با توجه به آن چه گفته شد میزان، آن حسنی است که به منطق الهی «حسن» باشد.

بنابراین معنا می شود که خدا فراهم کننده آن ضلالت است. چون افعال مستند به اوست، پس به او نسبت داده شده و این گونه در مقام بیان توحید، گویاتر است. مثال دیگر برای این مطلب، آیه دیگری است که می فرماید: «وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ»^۲. در حالی که می دانید فرستادن بادها، بر طبق قوانینی است که به اراده خداست. با توجه به این که سنت ها، به اراده او بوده و هر جا نخواهد سنتی نیست، پس مستند به او هستند و خداوند هیچ گاه مقهور چیزی نیست. از این قبیل تعبیر در قرآن آمده است.

۱. «خداوند شما را از شکم مادران بیرون فرستاد در حالی که هیچ نمی دانستید، گوش و چشم و عقل در اختیار شما گذارد». (نحل / ۷۸)

۲. «او کسی است که بادها را فرستاد». (فرقان / ۴۸)

شدت حسرت پیامبر خدا ﷺ

قرآن مجید تعبیر عجیبی را در مورد پیامبر ﷺ به کار برده است: «فَلَا تَذَهَبَ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ»؛ جانت به خاطر این‌ها از تو جدا نشود در مقام تأسف و حسرت بر این‌که چرا ایمان نمی‌آورند. «حَسْرَت» در زبان عرب به معنای تأسف از واقع شدن امر بد یا واقع نشدن امر خوب است. تأسف دارد بر این‌که چرا این امر بد واقع شد یا چرا آن امر خوب، واقع نشد؟ افسوس می‌خورد که چرا من چنین شدم یا چنان نشدم. چرا او بیمار شد و ثروتمند نشد؟ به عبارت دیگر، عکس العملی از طرف شخص است در برابر آن چه شده و از نظر شخص نباید بشود یا آن چه نباید می‌شد اما شد.

آیه می‌رساند که رسول الله ﷺ به طور عجیبی علاقه‌مند بودند دعوت الهی که از طریق حضرت به افراد می‌رسد، در ایشان مؤثر واقع بشود. ایمان و عمل صالح داشته باشند و دست از کفر بردارند. حضرت بسیار حسرت می‌خورد که چرا این‌ها هدایت نشدند؟ چرا هنوز بر ضلالت باقی هستند؟ «حَسْرَات» فرمود، یعنی حضرت بر هر کار آن‌ها، یک حسرت می‌خورد و این منتهای لطف و محبت است.^۱

گاهی پدر نسبت به فرزند خود، یک حالت تأسف دارد که چرا گوش به حرف پدر نمی‌دهد. تأسف‌هایش منحصر در همین یک مورد است. می‌گوید من یک حسرت می‌خورم که او از من جدا شده و به حرف من گوش نمی‌دهد. یعنی مراقب تک‌تک خصوصیات و حالات او نیست. اما اگر گفت در شبانه‌روز

۱. جمع آمدن «حسرات» یا به خاطر دلالت بر مضاعف بودن غم و تأسف ایشان بر احوال امت است یا به سبب بسیار بودن اعمال امت که مقتضی تأسف برای حضرت بود؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۴۶۵)

بخش چهارم: آیات ۶-۸: پذیرش ولایت «الله» یا ولایت «شیطان»

مدام حسرت می خورم، به معنای این می شود که مراقب تمامی خصوصیات او هست. در هر کاری که پسر، به اراده پدر عمل نمی کند، مدام متحمل ناراحتی می شود. رسول الله ﷺ بر امت «حسرات» داشتند، نه یک حسرت که چرا هدایت نمی شوند. به لحاظ علم نحو نیز «حسرات»، حال است.

مقصود از کسانی که رسول خدا ﷺ برای ایشان تأسف بسیار داشتند، امت پیغمبر ﷺ نیستند. معنای اعم از امت، یعنی «ناس» مراد است. حتی شامل کافران می شود. حضرت ناراحت بود که چرا «ابوجهل» ایمان نمی آورد. علاقه پیغمبر ﷺ به این حد بود. وقتی پیامبر خدا ﷺ نسبت به دیگران چنین است، عنایت ایشان نسبت به امت خویش معلوم می شود.

در آخر آیه نیز فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ»؛ ما به کاری که اینان می کنند، آگاهیم. اگر می خواستیم، این ها را مجبور به هدایت می کردیم. پس تو نیز این قدر ناراحت نباش؛ یعنی بیش از این، مصلحت نیست. عامل هدایت باید به این مقدار اثر کند و بیش از این، بنا نیست اجبار کنیم. هر چند ما قادریم این ها را مجبور به هدایت نماییم اما بنای کار ما چنین نیست و به کاری که انجام می دهند نیز آگاهیم.

بخش پنجم، آیه ۹: نشانه‌ای برای اثبات حشر

آیه مبارکه

وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُبْرِسُحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ
بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ ﴿٩﴾

ترجمه آیه

۹- خداوند آن کس است که بادهای فرستاد تا ابرهایی را به حرکت در آورد، ما این ابرها را به سوی سرزمین مرده‌ای می‌رانیم و به وسیله آن زمین را بعد از مردنش زنده می‌کنیم، رستاخیز نیز همین گونه است!

انکار «نشر» از طرف مشرکان

گفته شد که سوره مبارکه «فاطر» از سوره‌هایی است که در مکه مکرمه نازل شده و دعوت الهی در مکه، مواجهه با کسانی بود که دعوت را نپذیرفتند. پیش از همه نیز مشرکان مکه بودند. همان‌ها که نفوذ کلام رسول الله ﷺ در ایشان، برای «ابن ابی الحدید» چشمگیر است. باید بگوییم مشرکان یک مطلب را به طور انحصاری نمی‌دانستند و یک مطلب را هم قبول نداشتند که به تبع آن امور دیگر را قبول نکردند. مشرکان می‌گفتند «إله» تنها «الله» نیست. قرآن در مورد این

ادعا، از قول آنان می‌فرماید: «أَجْعَلِ الْاٰلِهَةَ اِلٰهًا وَّاحِدًا». 'ما «إله» متعددی داریم که از هر کدام کاری برمی‌آید، شما چطور همه را یکی قرار دادید؟

مطلب دیگری که قبول نمی‌کردند، «نُشور» است. در شعری از «ابن زبیری»^۲ آمده است:

«حِیَاتٌ ثُمَّ مَوْتٌ ثُمَّ حَشْرٌ کَلَامٌ خِرَافَةٌ؛ یَا اُمَّ عَمْرُو»^۳

در همین موضوع نیز شعرهایی از آن فرد است که به هنگام مستی در ثناء مشرکین اهل مکه در «بدر» می‌خواند: «أَحْتِیْ اُمَّ بَکْرٍ بِالسَّلَامِ».^۴ بنابراین مشرکان

۱. «آیا او به جای این همه خدایان، يك خدا قرار داده»؟ (ص/۵)

۲. «عبد الله بن الزبیری بن قیس السهمی»، از شعرای مشهور قبیله قریش است. او دشمنی سرسختی با رسول الله ﷺ داشت که در گفتار و شعر خود و همچنین در عمل آشکار می‌نمود. در سال هشت قمری اسلام آورد. در نبردهای «بدر»، «احد»، «خندق» و غیره که میان رسول خدا ﷺ و مشرکان مکه اتفاق افتاد، شعرهایی در رسای کشتگان قریش سروده است. هرچند بعد از اسلام آوردن، در مدح حضرت رسول ﷺ شعر سرود اما اشعار ستیزه‌جویانه او با اسلام هرگز از یاد دشمنان خدا نرفت. «یزید بن معاویه» اشعار ابن زبیری را می‌خواند یا «ولید بن یزید»، گاهی در حال مستی دستور می‌داد تا بعضی از اشعار وی را برایش با آواز بخوانند. پس از وی، اشعار او را که در کتب مختلف پراکنده بود جمع کرده و به صورت دیوان درآوردند؛ محقق. (الأعلام، ج ۴، ص ۸۷؛ تاریخ، طبری، ج ۸، ص ۹۶)

۳. «زندگی، سپس مرگ، سپس قیامت، این‌ها حرف‌های خرافی است، ای ام عمر!»

۴. بسیاری از بزرگان اهل سنت نوشته‌اند که یازده تن از مسلمانان در خانه ابوطلحه جمع شده، شراب نوشیده و مست شدند. البته برخی تلاش کرده‌اند بگویند در عصر جاهلی این اتفاق افتاده است. در هر صورت یکی از آن‌ها که بسیار مست شده بود، شعرهایی درباره کشتگان کفار در «بدر» سرود. خبر به نبی مکرم اسلام ﷺ رسید. حضرت با عصبانیت آمد و با چیزی که در دست داشت، به شخصی که شعر خوانده بود زد. ابن حجر در (فتح الباری، ج ۱، ص ۳۰) نام

این مطلب را نیز قبول نداشتند که بعد از این مرحله، مرحله دیگری هست که در آن کسانی که اکنون مرده‌اند، دوباره زنده خواهند شد. یعنی زندگانی پس از مرگ دارند و در آن زندگی مواجه با قضاء الهی هستند. مقصود از قضاء، قضاوت الهی درباره اعمال بشر است. «إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٍ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ». مشرکان این عقیده دوم را هم قبول نداشتند. لذا به دنبال آن بسیاری امور را قبول نداشتند. یعنی رسول الله ﷺ را قبول نداشتند، احکام الله را قبول نداشتند و غیره. منطبق مشرکین این‌گونه بود که اصل توحید را نمی‌پذیرفتند تا دنباله این عقیده را نپذیرند.^۲

نه نفر را ذکر نموده است. شعر چنین است: «أَحْيَىٰ أُمُّ بَكْرٍ بِالسَّلَامِ؛ وَهَلْ لَكَ بَعْدَ قَوْمِكَ مِنْ سَلَامٍ؛ يَحْدُثُنَا الرَّسُولُ بِأَنَّ سَحْتًا؛ وَكَيْفَ حَيَاةَ أَصْلٍ أَوْ هَشَامٍ؛» مادر بکر را با درود خویش خوش آمد می‌گویم. و مگر تو پس از بستگان تندرست خواهی زیست؟ برانگیخته خدا به ما می‌گوید که دوباره زنده خواهیم شد. چگونه آن کس که ریشه کن شده زندگی را باز خواهد یافت؟ (الغدیر فی الکتاب و السنه و الأدب، ج ۷، ص ۱۲۸) طبری این جریان را در تفسیر خود آورده اما از گوینده شعر با عبارت «رجل» یاد می‌کند و «أم عمرو» را جایگزین «أم بکر» نموده است؛ محقق. (جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۲۱۱)

۱. الإمام الرضا عليه السلام: «أَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللَّهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي؛ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا، وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ»؛ امام رضا عليه السلام: به خداوند گمان نیک ببر؛ زیرا خدای عز و جل می‌فرماید: من نزد گمان بنده مؤمن خویشم؛ اگر گمان او به من نیک باشد، مطابق آن گمان با او رفتار کنم و اگر بد باشد نیز مطابق همان گمان بد با او عمل کنم؛ محقق. (الکافی، ج ۲، ص ۷۲)

۲. مثال معروفی است که طلبه‌ای با کسی در مورد توحید بحث می‌کرد و فرد سومی به سخن این دو گوش می‌داد که دید آن شخص در توحید در حال مغلوب شدن است. گفت تا می‌توانی به او زور بگو. زیرا اگر از این بحث توحید گذشتی، فوراً بیست و پنج جلد از آن جلد‌های قدیمی «بحار» را بر گردنت خواهد گذارد.

دلیلی مانوس و قابل فهم برای مخاطب

خداوند متعال بنا بر گوناگون و مناسب با سطح مختلف ذهن مردم سخن گفتن دارد تا با نشانه‌ها و آیات الهی اندیشه مردم را تحریک کند و به تفکر وا بدارد. با همین لحاظ آیات الهی نازل شدند. قرآن مجید در این باره می‌فرماید: «كَيْفَ نُصَرِّفُ الْأَيَاتِ». این آیه از سوره «فاطر» نیز ناظر به این حقیقت است.

محیط زندگی عرب، بیابان است که با آن بخش علیا از رود «آمازون» تفاوت دارد. کسی که آن جا زندگی می‌کند نه باران قطع شده می‌بیند، نه آفتاب خشک‌کننده و نه زمینی که تا دیروز اثری از گیاه در آن نبوده و امروز گیاهی جوانه زده است. شرایط محیط و آب‌وهوا در عربستان و حتی کویرهای «ایران» تا «تبت» و امثال آن چنین است. بارش یک باران، می‌رویاند. قرآن مجید در این آیه می‌فرماید: «وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ»؛ «اللَّهُ» آن کسی است که بادها را فرستاد. بادها چه کار می‌کنند؟

فعل ماضی استعمال نمود و فرمود: «أَرْسَلَ الرِّيحَ» بادها را فرستاد. بعد فرمود: «فَتَثِيرُ سَحَابًا» قطعه‌ای از ابر را برمی‌انگیزاند. این تنوین برای «ترغیب» یا «تعمیم» یا «تبعیض» آمده است. در کتاب «مَطُول» با تعبیر مختلف است. یعنی قطعه‌ای از سحاب برمی‌انگیزد. تفاوت در این است که قرآن مجید ابتدا، فعل ماضی استعمال فرموده و دوم فعل مضارع. کنایه از آن است که آن سنت می‌باشد و از گذشته چنین بوده که باد فرستاده الهی و مأمور است. اما باد این کار را فقط در گذشته نکرده، بلکه پیوسته این کار را می‌کند. این بهاران چنین است، بهاران قبل چنین بوده و بهاران بعدی نیز این چنین خواهد بود. پس مخصوص به زمان خاصی نیست تا بگوید به این منوال بوده است. اگر

۱. «... چگونه نشانه‌ها و دلایل مختلف را برای آن‌ها بازگو می‌کنیم...». (انعام/ ۶۵)

می فرمود: «وَاللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّیَاحَ فَتُثَوِّرُ السَّحَابَ» استمرار را نمی‌رساند بلکه تنها ماضویت را می‌رساند. قرآن مجید برای این که استمرار را برساند و بگوید سنت الهی از پیش چنین بوده و بعد از این هم چنین خواهد شد؛ فعل اول را به صورت ماضی و فعل دوم را مضارع استعمال فرموده است. «فَتُثَوِّرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَّيَّتٍ»؛ ما این ابر برانگیخته شده را توسط «ریاح» راندیم.

وجه تعبیر به احیاء زمین

زنده شدن زمین، به لحاظ توقع انسان از زمین است تا گیاهی برویاند و آن گیاه برای انسان فایده داشته باشد؛ «مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ؛ وَفَاكِهَةً وَآبًا». در ادامه می‌فرماید: «فَتُثَوِّرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَّيَّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»؛ ما به این کار زمین را پس از آن مردن زنده کردیم. توجه داشته باشید که اگر انسان مطرح نباشد، مرده و زنده بودن زمین چه فایده‌ای دارد. نزد خداوند سنگ سار با ریگ زار و مرغزار یکسان است. خدا و ملائکه اش نه از مرغزار سودی می‌برند و نه از سنگ سار و ریگ زار زیان می‌بینند. انسان است که از مرغزار سود می‌جوید و ریگ زار مایه زحمتش می‌شود. برای عبور باید به گونه‌ای بگذرد که پا در شن فرو نرود و غیره.

نوع تشبیه درآیه و مقصود از آن

«فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ»؛ بازگشت دوباره به زندگی نیز این‌گونه است. در این جا سؤالی را فقط مطرح می‌کنم، زیرا برای رسیدن به پاسخ حقیقی، راه به جایی نداریم. آیا این تشبیه اقناعی است، یا استدلالی؟ این قبیل استدلال و آیات استدلالی در قرآن مجید فراوان است و مخصوص به

۱. «و میوه و چراگاه؛ تا وسیله‌ای برای بهره‌گیری و چهارپایانان باشد». (عبس/۳۲-۳۱)

این آیه کریمه نیست. اگر استدلالی باشد، می فرماید ای انسان! تو آینده ای پس از این داری. نباید بگویی وقتی مُردم، چگونه باز آفریده خواهم شد؟ به زمین بنگر. زمین پس از مرگش دوباره زنده می شود، تو نیز این گونه زنده خواهی شد. اگر اقناعی باشد، به معنای این است که این دو در یک جهت مشترک نیستند. تنها به این خاطر آمده که ما نمی توانیم چیزی را تصور کنیم. تشبیه اقناعی مانند این است که کسی سوال کند: چگونه است که وقتی شما به دیوار مشت می کوبید، خراب می شود؟ در جواب می گوییم: همان طور که اگر با یک پتک، فلان مقدار نیرو را به دیوار بکوبید، خراب می شود؛ مشت ما نیز این کار را می کند. این تشبیه فقط اقناعی است. یعنی از باب این که می خواهیم او باور کند که مشت ما با دیوار چه می کند؛ یک صورتی را که برای او قابل تصور است، ذکر می کنیم. گاهی هم تشبیه، استدلالی است. می گوییم: پتک همانند کلنگ، جایی را خراب می کند. زیرا هر دو یک مقدار نیرو را وارد می کنند و نتیجه وارد کردن این مقدار از نیرو با آن خصوصیات فیزیکی، موجب می شود که خراب شود. حال این قبیل تشبیهات قرآن مجید، اقناعی است یا استدلالی؟ ظاهر آیات استدلالی نیست و به ذهن جهت استدلال خطور نمی کند. تاکنون هم مشاهده نکرده ایم که کسی معترض شود و بگوید در ذهن هیچ یک از مفسرین این جهت نبوده است.

خدا می خواهد بگوید همین طور که میان باران و زمین رابطه هست و این رابطه به اراده الهی است. یعنی باران بر طبق یک عواملی می بارد و زمین را زنده می کند؛ در شما نیز یک استعداد زندگی بعدی وجود دارد که آن هم یک سنت الهی است. شرائطی پیدا خواهد شد که شما دوباره زنده خواهید شد. منتها فاصله موجود در زمین که فصول در آن اثر بگذارد، در ضمن سیصد و شصت و

پنج روز است و فاصله حشر و موت شما ضابطه‌ای دارد که شما آن را نمی‌دانید و یک دوره کوتاه هم نیست.

حال آیا قرآن مجید می‌خواهد مطلبی را بفرماید که عقل ما آن را فهم نمی‌کند؟ این مطلب که «نشور»، یک اقتضای طبیعی است و زندگی بعد ما، اقتضای طبیعی ماست. ما از اساس به گونه‌ای آفریده شده‌ایم که اگر عوامل موجب مرگ که همگی سنت الهی هستند، اتفاق بیافتد، یک خمود رخ می‌دهد. اما فنای در کار نیست. در ادامه نیز سنت الهی به گونه‌ای است که به کمک عواملی که رخ خواهد داد و با بودن اقتضاء زندگی در ما، زنده می‌شویم. همانند زمین و دانه است؛ یک اقتضا در دانه وجود دارد و باران به این اقتضا کمک می‌کند تا دوباره گیاه روئیده شود.

اگر قرآن مجید بخواهد در این آیه و امثال آن، همین مطلب را برساند، به نوعی اخبار به غیب است و ما اکنون راهی به آن نداریم. این امکان هم هست که تنها می‌خواهد به ما بفهماند اگر نمی‌توانید مطلب را تصور کنید، این طور تصور کنید. زمینی که استعداد نداشته و شما در آن آثار گیاه نمی‌بینید، بارش یک باران موجب رشد گیاه در آن می‌شود. شما نیز وقتی انسان مرده را می‌بینید نباید بگویید: «قالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ؛ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ». پس آوردن این تشبیه، به تعبیر فنی برای دفع استبعاد است نه آن که استدلالی باشد و بخواهد بگوید هر دو در ضمن دو قانون هستند و این دو قانون مشابهند. یک قانون بر زمین و گیاهان و عوامل روئیدنی حکومت می‌کند و یک قانون بر انسان و حیات فعلی و مرگ بیولوژیکی او و زندگی بیولوژیکی بعد او حکومت می‌کند. مانند

۱. «وگفت چه کسی این استخوان‌ها را زنده می‌کند در حالی که پوسیده است؟ بگو: همان کسی آن را زنده می‌کند که نخستین بار آن را آفرید، و او به هر مخلوقی آگاه است.» (یس)

این که شخصی صحبت می کند اما شما ندیده اید چگونه صحبت می کند. بعد به شما بگویند این فرد دیگر که صحبت کردنش را دیده اید، او نیز همانند این تکلم می کند. آیا این تشبیه برای تصور موضوع است یا برای بیان این که همانند هم هستند و هر دو بر طبق یک سنت و نظام الهی اند؟

آیه فرموده: «كَذَلِكَ التُّشْوَرُ». بازآفریده شدن این گونه است. یعنی تو ای انسان! اقتضای حیات مستمر را داری. اقتضای حیات تو تنها همین حیاتی نیست که سرآغاز و سرانجام آن را می بینی؛ اما درک نمی کنی. نباید کسی استبعاد کند. زیرا بشر همواره قوانینی را درک می کند که بر آن ها تسلط و احاطه ذهنی دارد. ما اکنون از قوانینی که در ابتدا بر زمین حاکم بوده، آگاهی نداریم. مگر آن مقدار که با کمک مشابهاًت و قیاسات و امثال آن احاطه علمی پیدا کنیم. آن وقت که این مشبهاًت و قیاس ها نبود، ما نیز آگاهی نداشتیم. البته ما به آن چه در دید ماست، تسلط بیشتری داریم. احاطه ما بر وضع موجود زمین است و هر چه از آن بگذرد، علم ما از طریق رابطه ای است که از این راه درک کرده باشیم.

چون احاطه ای به کل حیات انسانی که مرتبط با همه قوانین الهی می باشد، نداریم. البته نه قانون خاصی که مربوط به زمین و موجودات مادی و گیاهی یا حیوانی آن باشد، پس اصلاً درک رابطه نمی کنیم. حال آیا قرآن مجید قصد دارد آن رابطه را تشبیه کند؟ یا فقط یک مثال اقناعی برای دفع استبعاد ارائه کرده است؟

طبق ظاهر آیات، نمی توان گفت بیان این تشبیه تنها برای دفع استبعاد است. گویا کودکی نمی تواند چیزی را تصور کند و می خواهیم کاری کنیم تا بتواند تصور کند. خیر، مطلب دقیق تری مطرح است. جای اشکال و سوال هم نیست زیرا مطلب از اموری است که وحی الهی است. من به عنوان احتمال عرض می کنم

و بیش از احتمال، سخنی ندارم. مگر ما چه میزان بر قوانین الهی مطلع هستیم؟ اندکی از قوانینی را که فعلا بر ما حاکم است می‌شناسیم. هرچند باید گفت آگاهی افراد مطلع هم، بسیار ناقص است. چه رسد به کلّ قوانین الهی که حاکم بر مسیر حیات انسان است. مسیری که در ضمن شش یا هفت هزار سال طی کرده است. بگذریم از این که چندین میلیون سال نیز برای عمر انسان مطرح شده است. تاریخ تورات برای آغاز آفرینش تاکنون حدود هفت هزار سال بیان می‌کند. علامه طباطبایی رحمته الله علیه نیز در جایی استدلال بر صحت این ادعای تاریخی «تورات» فرموده‌اند که استدلال ناقص است.^۱ اما این مطلب مورد بحث ما نیست. ما به ماقبل تاریخ و مابعد تاریخ می‌شناسیم. یعنی ما قبل عصر «هرودوت»^۲ و امثال «هرودوت» و ما بعد او. باید بررسی شود که تاریخ «هرودت» چیست و مراحلی که تاریخ نوشته شده چه می‌باشد؟ واقعیت این

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۳۹.

۲. «هرودت»، نویسنده و جغرافی‌دان یونانی بود که به عنوان اولین مورخ شناخته می‌شود. در نیمه اول سده چهارم پیش از میلاد می‌زیست و در حدود سال (۴۲۵ ق م)، اثر بزرگ خود به نام «تواریخ» نوشت. این کتاب شامل گزارشی مفصل از جنگ‌های یونان با غیر یونانیان و از جمله ایران است. شیوه تاریخ‌نگاری او روایی است و خصوصیت اثر وی آن است که علل و عوامل رخداد این جنگ‌ها را بیان و بررسی کرده و علاوه بر عوامل سیاسی و دیپلماتیک، عوامل اجتماعی و فرهنگی دخیل در این نبردها را نیز شماره می‌کند. به خصوص در مورد جنگ‌های ایران، با توجه به این که در عصر شاهنشاهی و حکومت ایران بر یونان، می‌زیسته با فرهنگ و آداب و رسوم ایران آشنا بود و لذا به خوبی فرهنگ ایران و یونان را در ایجاد نبرد میان دو کشور بررسی کرده است. قبل از هرودوت، هیچ نویسنده‌ای چنین مطالعه منظم و کاملی در مورد گذشته انجام نداده و سعی نکرده بود علت و معلول وقایع را توضیح دهد. پس از هرودوت، تحلیل تاریخی به بخشی ضروری از زندگی فکری و سیاسی بشر تبدیل شد؛ محقق (تاریخ هرودوت، ترجمه ثاقب فر)

است که ما بر تاریخ صد ساله خود چه مقدار آگاهی داریم تا از آن مراحل مطلع باشیم. اعتراف می‌کنیم که درک کامل و درستی بر مطلب نداریم. اما اگر ثابت شد که قرآن مجید همین را بیان می‌فرماید، پس معاد یک امر حتمی است نه به این لحاظ که خدا چنین خواسته است. بلکه چون نظام آفرینش انسان چنین است که باید یک زندگانی دیگر نیز داشته باشد.

«حشر» جزئی از نظام است؛ هم چنان که در نظام آفرینش زمین، رابطه پدیده گیاه با سنت‌هایی که سبب روییدن گیاه می‌شود یک نظام حتمی و به اراده خداست. نظام بازآفرینی انسان نیز یک امر حتمی است. البته به لحاظ این که جزء یک نظام است، نه این که چون خدا خواسته ثواب و عقاب دهد چنین تصمیم گرفته است. اگر می‌خواستیم ثواب و عقاب دهیم، تو مرده بودی و کاری به تو نداشتیم. اما تو جزء این نظام هستی و باید بازآفریده شوی.

همان‌طور که هر مرحله از دنیا، جزئی از نظام است و باید به فکر زندگی بعد و مرحله بعدی خود در این جهان باشید. صحیح است که امروز، کودک است اما باید به فکر جوانی باشد؛ زیرا جزء نظام آفرینش اوست. باید جوان به فکر میان‌سالی خود باشد. اگر در جوانی نمیرد، سنت زندگی اقتضا می‌کند که جوان به میان‌سالی برسد و میان‌سال به کهولت و پیری بیانجامد. زندگانی بعدی نیز از این سنخ است و باید به فکر آن باشید. این جزئی از سنت است. نمی‌توانید بگویید من جوان هستم، چرا باید به فکر میان‌سالی باشم؟ زیرا میان‌سالی امر حتمی بوده و به دنبال جوانی می‌آید. پیری، امر حتمی است که به دنبال میان‌سالی می‌رسد. حتمیت آن زندگی بعد، در مقایسه با مراحل زندگی شما در این جهان، بیشتر هم هست. زیرا مرحله‌ای که برای این جهان شمردیم، حتمی نیست. چه بسا افرادی که در کودکی، جوانی یا میان‌سالی مردند. چه بسا افرادی

که جوانی آن‌ها اندکی ادامه یافت و در سنی که دیگران میان سال یا پیر بودند، مردند. اما حشر بعدی حتمی است. قصد دارد انسان را به این درک وادارد که یک سرنوشت قطعی برای تو در آینده وجود دارد. پس هم چنان که در این زندگی باید به فکر مراحل بعدی باشید، باید به طور آقوی و اشدّ در فکر آن زندگانی دیگر هم باشید. ممکن است در این زندگی کم و کاستی باشد و به گونه‌ای دیگر جبران شود؛ ممکن است شما به مرحله بعد نرسید و در همین مرحله جوانی بمیرید، اما حشر بعدی حتمی است که قطعاً با آن مواجه می‌شوید.

آن چه به ذهن بنده می‌رسد، این است که قرآن مجید قصد دارد این مطلب را به عنوان سنت بیان کند و از باب استدلال است، نه اقتناع و نه دفع استبعاد. درک نمی‌کنیم به این خاطر که دید ما کوتاه است. ما به یقین می‌دانیم که فردایی داریم، خواه مرده و خواه زنده باشیم. اما نمی‌توانیم درک کنیم فردای ما چگونه است. همچنین یقین داریم که یک مرحله از زندگی در آن جا خواهیم داشت. با این بیان معلوم می‌شود که در فردای دور که حشر و روز قیامت باشد، مواجه با نتایج اعمال هستیم و رابطه عمل ما در دنیا با زندگانی بعد، یک رابطه طبیعی می‌شود. نه آن که ثواب و عقاب، امری قهری باشد. همانند این دنیا است که وضع امروزمان با فردا رابطه طبیعی دارد. یعنی اگر از جوانی استفاده نابجا کنیم، در میان سالی به ضعف مزاج مبتلا هستیم. در همین دنیا اگر آمادگی لازم را برای فردای سخت کسب نکنیم، فردا زندگانی سختی خواهیم داشت. در آخرت نیز همین ارتباط وجود دارد.

اعمالمان در دنیا، به ما توان خوب زیستن یا اقتضای بد زیستن می‌دهد. لذا اعطای برخی ثواب از جانب خداوند، به این صورت نیست که به تعبیر عامیانه دل بخواه خداوند باشد و به خاطر انجام کارهایی ثواب دهد و به سبب ارتکاب

اعمالی، عقوبت کند. خیر، این اعطای ثواب نیز با نحوه زندگی ما رابطه دارد. ولو ثواب و عقاب به دست خداست، اما اساساً رابطه‌ای میان اعمال، نحوه زندگی و استعداد ما در این دنیا با زندگی ما در آن دنیا برقرار هست. آن کس که این جا مجموعه‌ای از صفات بد است، نمی‌شود به بهشت برود و آن‌گونه که بهشتیان زندگی می‌کنند و می‌فرماید: «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍ إِخْوَانًا عَلَى سُرِّ مُتَقَابِلِينَ»،^۱ زندگی کند. نمی‌توان توقع داشت که چنین شخصی بدان جا راه یابد. با این تفسیر، بسیاری از مطالب مربوط به قیامت و معاد که در آیات و روایات ذکر شده، با یکدیگر سازگار می‌شود. آن کس که خود را هیچ پاک‌سازی نکرده، مهیا نیست و در واقع اصلاً بهشتی نیست. نه این‌که خداوند عاجز است او را بهشت برد، بلکه او نمی‌تواند در بهشت زندگی کند. آیا قرآن مجید این را بیان می‌فرماید؟

ظاهر آیات این مقصود را می‌رساند، اما ما اصراری بر اثبات نداریم تا کسی بگوید مفسرین چنین نگفته‌اند. ظاهر اولی از آیات این مقصود را می‌رساند، نه ظاهر مستبعد. این معنا، استبعاد ندارد زیرا همان‌طور که گفتیم با بسیاری از مطالب مربوط به قیامت سازگار است. قرآن مجید می‌فرماید: «فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ»،^۲ «ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ»،^۳ شما برای خود این عذاب روز قیامت را خواستید. شما برای خود تحصیل کردید، یعنی کاری کردید که جهنمی شدید و اصلاً استعداد بهشت رفتن ندارید، حال با شما چه کنیم؟ این آیات با معنایی که

۱. «هرگونه حسد و کینه و عداوت را از دل‌های آن‌ها برمی‌کنیم، همه برادرند و بر تخت‌ها رو به روی یکدیگر قرار دارند». (حجر/ ۴۷)

۲. شوری/ ۳۰.

۳. زمر/ ۲۴.

برای آیه و «كَذَلِكَ النُّشُورُ» گفته شد، سازگار است. در شرح این معنا، به همین مقدار بسنده می‌کنیم، شاید زمانی آن را تعقیب نموده و اثبات کنم، یا دیگران به آن پردازند و این معنا برآیه را تثبیت کنند که تشبیه موجود در آن استدلال است و هر دو طرف تشبیه، یک سنت و یک قانون است. منتها ما یک سنت را می‌فهمیم و یکی را نمی‌توانیم. قرآن با این تشبیه استدلالی می‌فرماید آن طرف را که نمی‌توانید بفهمید، مانند همین است.

بخش ششم، آیه ۱۰: عزت مشرکین و عزت مؤمنین

آیه مبارکه

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ

يَبُورٌ ﴿١٠﴾

ترجمه آیه

۱۰- کسی که خواهان عزت است (باید از خدا بخواهد) که تمام عزت برای خدا است سخنان پاکیزه به سوی او صعود می‌کند، و عمل صالح را بالا می‌برد، و آن‌ها که نقشه‌های سوء می‌کشند، عذاب شدید برای آن‌ها است و مکر (و تلاش افسادگرانه) آن‌ها نابود می‌شود (و به جایی نمی‌رسد).

معنای لغات

مقصود از «عزت» آن است که نیرومندی شما طوری باشد که دیگری نتواند بر شما چیره شود.^۱ «مکر»، عبارت از این است که انسان برای مثال کاری کند که

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۵۶۳.

دیگری بدون توجه در وضعی که به زیان اوست واقع شود.^۱ «بار، یَبُور»، به معنای گسند است. چیزی که مشتری و اثر ندارد.^۲

معیار عزت در نظر مشرکین و دیدگاه توحیدی

در ادامه آیات سوره «فاطر» می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا». خصوصیت ادیان شرک این است که ادیان قومی هستند. ما شرک جهانی به عنوان دین واحد نداریم. از امتیاز دین الهی است که دین انسانیت است. در سوره مبارکه «مائده» آمده است: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى».^۳ در توضیح این آیه، عرض کردم که گاهی سند دین و مانع آن، از جنس خودش است. برای مثال، استدلال است. استدلالی که مثبت صحت دین است. یک استدلال هم داریم که نفی صحت دین می‌کند. گاهی هم عامل آن امر دیگری است. برای مثال می‌گوید: این دین، دین من است چون رنگ من فلان است یا چون این جا نشسته‌ام. نه دلیل، از جنس خودش است و نه مانع آن از جنس خودش است. اگر صد میلیون دلیل بیاورید که این حرف باطل است، باز خواهد گفت چون این جا نشسته‌ام، حرفم همان است. استدلال برای او بی‌فایده می‌باشد. یهودیت، دین نژادی شمرده شده، لذا فرد یهودی جز یهودیت به دین دیگری فکر نمی‌کند. اما نه از باب این که فکر می‌کند دیگران باطل می‌گویند و او صحیح می‌گوید. بلکه دیگران هر چه بگویند ولو صحیح هم باشد، چون یهودی نیستند نمی‌پذیرد و

۱. لسان العرب، ج ۵، ص ۱۸۳.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۵۲.

۳. «سرسختترین دشمنان مومنان، یهود و مشرکان هستند، و با محبت‌ترین آنها نسبت به مؤمنان مدعیان مسیحیتند». (مائده/ ۸۲)

معتقد است که نباید بپذیرد. از طرف دیگر برای او مهم هم نیست که دیگران سخن او را بپذیرند، زیرا یهودی نیستند. نسبت به همهٔ ادیان هم چنین هستند. ما به طور مفصل بحث کردیم و شواهد و ادله ارائه نمودیم.

از دیگر خصوصیات مشرکین، این بود که عَزَّتْ قوم خود را به «إِلَه» قوم می دانستند.^۱ ابوسفیان می گفت: «أَعْلُ هُبَل»؛^۲ بر فراز باش هبل! کاری به «لات» و «عزی» و «منات»، «الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى»^۳ نداشت زیرا برای آنان نبودند. آن که برای قریش بوده، «هبل» است پس «أَعْلُ هُبَل». قائل بود که عزت ما به عظمت «هبل» است. آن دیگری می گفت به عظمت «لات» است. این عزت جویی باطل با شعارهای اختصاصی، چه بسیار بشر را بدبخت کرده است.^۴ همانند برخی که شعارشان چنین بود: برافراشته باشد پرچم داس و چکش!^۵ یا برخی

۱. زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۴۶۷.

۲. الدر المنثور، ج ۲، ص ۳۴۵.

۳. «وَمِنَا الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى». (نجم/۲۰)

۴. فردی به نجف آمد که در ابتدا بسیار مقدس بوده و ذکر بسیار می گفت. بعد از مدتی گرفتار کسی شد که می دانست چگونه بر افکار هر کس به اقتضای طینتش کار کند. خلاصه در دام او گرفتار شد و از وی تأثیر پذیرفت. بعد از مدتی نجف را ترک کرد. خودش اعتراف می کرد که دو سال نماز نخوانده و طهارت نگرفته است. زمانی به دیدن من آمد و گفت گو کردیم؛ حماقت و گرفتاری او به حدی شده بود که اگر به شوروی ناسزا گفته می شد، به گریه می افتاد.

۵. پرچم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از پرچمی کاملاً سرخ تشکیل شده بود که در گوشهٔ بالای آن تصویری از داس و چکش به صورت متقاطع وجود داشت و ستاره ای سرخ با حاشیه طلایی رنگ در بالای آن ها بود. علاوه بر این که در فرهنگ روس، همواره رنگ سرخ، نماد نیکی بوده است. سرخی پرچم شوروی، الهام گرفته از پرچم سرخ جنبش های کارگری، و کمون پاریس است. داس و چکش، نماد کارگران صنعتی و کشاورزان و ستارهٔ سرخ آن هم نماد حاکمیت حزب کمونیست می باشد؛ محقق.

که شیر بر روی پرچم را شعار برای خود می دانستند. اما «مولوی» در شعر خود، شیر نقش شده بر روی پرچم را تشبیه می کند و نشانه توحید می داند و می گوید:

«ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم به دم
حمله مان پیدا و ناپیدا است باد جان فدای آن که ناپیدا است باد»^۱

این استدلال نیست، بلکه تشبیه و مثال است. شاعر قصد دارد بگوید همان طور که حرکت شیر نقش شده بر پرچم، به کمک باد است و از خودش نیست؛ حرکت ما نیز از خداست.

در هر صورت مشرکین این گونه بودند. عزت قریش به «هبل» بود و اصلا همه قبایل الهه داشتند. کتاب «الأصنام» نوشته «کلبی»، در این باره موجود و معروف است.^۲ هر قبیله ای یک بت داشت و این، رمز قوت و شعار عزت قومی ایشان بود. قرآن در مقابل می فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»؛ هر کس عزت می خواهد، تمامی عزت از آن خداست. مقصود از «عزت» آن است که نیرومندی شما به صورتی باشد که دیگری نتواند بر شما چیره شود. این به دست خداست. بعد از این رابطه را می فرماید که دل خواه ما نیست تا عزت را از خدا بستانیم. «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»؛ می خواهید عزت الهی شامل حال شود، «الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» بگویید و عمل صالح انجام دهید. سخن پاک خود به سوی او بالا

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۲۹.

۲. کتاب «الأصنام»، اثر «ابومنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی» است و به عنوان اولین اثری شناخته شد که در رابطه با تاریخ پرستش و عقاید اعراب پیش از اسلام نگاشته شد. کتاب با جریان سکونت حضرت اسماعیل عليه السلام در مکه آغاز می شود و در ادامه حوادثی که برای ایشان و فرزندان شان رخ داد را برمی شمارد. بت پرستی را بعد از حضرت آدم عليه السلام به طور مفصل شرح داده و ریشه آن را بررسی نموده است؛ محقق. (دائرة المعارف بت های جزیره العرب «الأصنام»، مجله کیهان فرهنگی، ش ۳۳)

می‌رود و خدا کار نیک را به سوی خود بالا می‌برد. ضمیر فاعلی مستتر در «یَرْفَعُ»، به «الله» بر می‌گردد^۱ و «هاء» که ضمیر مفعول به باشد نیز به عمل باز می‌گردد.

این نکته نیز نیاز به بررسی دارد که در مورد یکی «يَصْعَدُ» و در مورد دیگری «يَرْفَعُ» می‌فرماید؛ اما فرصت برای بحث از آن نداریم. در نتیجه فرمود اگر می‌خواهید عزت بیابید، عزت بخش من هستم و راه عزت یافتن از من نیز، این است که کلامتان طیب و عمل شما صالح باشد. در جای دیگر می‌فرماید: «يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۲. اینان درک نمی‌کنند که عزت از آن خدا و رسولش و مؤمنان است. مؤمن هم کسی است که جامع این دو باشد. یعنی کلامش طیب و عملش صالح باشد.

مکر داعیان ضلالت برای پیروان

«وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ»؛ مقصود از «الَّذِينَ»، افراد عادی نیست. بلکه مراد، کسانی هستند که داعیه باطل در مقابل دعوت الهی دارند. آله‌ای که نمونه کامل ایشان، شیطان رجیم است. «مکر»، عبارت از این است که انسان برای مثال کاری کند که دیگری بدون توجه، در وضعیتی که به زیان اوست واقع شود.

۱. در مورد مرجع ضمیر هاء در «يَرْفَعُهُ» سه قول مطرح است: اول، به «الكلم» بازگردد. یعنی عمل صالح است که کلم طیب را به سوی خداوند بالا می‌برد. دوم، عکس اولی باشد. یعنی کلم طیب است که عمل صالح را به سوی خداوند بالا می‌برد. منظور این است که عمل صالح نفعی برای صاحبش ندارد مگر آن‌که از روی توحید صادر شود. سوم، به «الله» بازگردد. یعنی خداوند عمل صالح را برای صاحبش بالا می‌برد؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۲۹)

۲. «اگر به مدینه باز گردیم، عزیزان، ذلیلان را بیرون خواهند کرد عزت و سربلندی از آن خدا و پیامبر و مؤمنان است ولیکن منافقان نمی‌دانند». (منافقون/ ۸)

قرآن مجید در این باره می‌فرماید: «وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَاكِرِينَ»^۱، «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُبْدِيَنَّكَ أَوْ يَتَّخِذُواكَ أَوْ يُضَرُّوكَ وَيَمْكُرُونَ بِاللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَاكِرِينَ»^۲. کافران درباره تو چنین مکر می‌کنند.^۳ یعنی مقدماتی فراهم می‌کنند تا یکی از این سه کار را انجام دهند: یا تو را زمین گیر کنند تا دیگر سخن نگویی، بترسی و سخن نگویی یا به قتل برسانند و یا تبعید کنند.

داعیان ضلالت مکر سیئی می‌کنند،^۴ قرآن می‌فرماید: «يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ». «السَّيِّئَاتِ»، مفعول به است. یعنی کاری می‌کنند که انسان به صورت ناخودآگاه در امور بد واقع شود. البته گمان نکنید اینان همانند خداوند قدرت دارند. اگر در مورد خداوند گفتیم: «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»؛ کسانی هم چون «ابوجهل» نگویند «ابلیس» نیز همین کار را می‌کند. بسوی او نیز «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»؛ منتها «الْكَلِمُ الطَّيِّبُ»، در نزد او شرک و نزد شما توحید است. عمل صالح برای «ابلیس»، عبادت اصنام است و نزد شما توحید در عبادت و به دنبال آن کارهای صالحی است که قرآن مجید بیان فرمود.

«يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ»؛ کاری می‌کنند که انسان در بدی واقع گردد، بدون این که

۱. «آن‌ها (یهود و سایر دشمنان مسیح برای نابودی او و آیینش) نقشه کشیدند و خداوند (برای

حفظ او و آیینش) چاره‌جویی کرد، و خداوند بهترین چاره‌جویان است». (آل عمران/ ۵۴)

۲. «به خاطر بی‌اور زمانی را که مشرکان مکه نقشه می‌کشیدند که تو را یا به زندان بیفکنند و یا

به قتل رسانند و یا تبعید کنند، آن‌ها نقشه می‌کشند و چاره می‌اندیشند، و خداوند هم

چاره‌جویی و تدبیر می‌کند و او بهترین چاره‌جویان و مدبران است». (انفال/ ۳۵)

۳. مقصود مکر نسبت به رسول خدا ﷺ در «دار الندوة» است؛ محقق. (مجمع البیان فی

تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۲۹)

۴. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۲۹.

متوجه باشد. «لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ»؛ این‌ها در مقابل خدا قدرت ندارند. عذاب شدید برای این‌هاست و «وَمَكْرُؤُا لِيُكْفِرُوا بِهِ». «هُوَ» ضمیر تأکید است. مکرشان قطعاً به تباهی کشیده می‌شود. «بار، یَبُور»، بَارُ الشَّيْءِ، به معنای کَسَد است. بَارَتِ السِّلْعَةَ؛ یعنی چیزی مشتری ندارد، اثر ندارد.

اینان تا مدتی مکر می‌کنند اما این‌طور نیست که متاع ایشان تا آخر، مشتری داشته باشد. روزی همه کسانی که فریب خورده‌اند چشم باز خواهند کرد.^۱ قرآن کریم از زبان ایشان می‌فرماید: «رَبَّنَا ارْنَا الَّذِيْنَ اَصْلَاْنَا مِنَ الْيَمِّ وَالْاِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتِ اَقْدَامِنَا لِيَكُوْنَا مِنَ الْاَسْفَلِيْنَ». ^۲ آن روز، روزی است که «اِذْ تَبَرَّأَ الَّذِيْنَ اَتَّبَعُوْا مِنَ الَّذِيْنَ اَتَّبَعُوْا وَرَاَوْا الْعَذَابَ وَنَقَطَعْتْ بِهِمُ الْاَسْبَابَ؛ وَقَالَ الَّذِيْنَ اَتَّبَعُوْا لَوْ اَنْ لَنَا كَرَّةٌ فَنَتَّبِعُ اَمْنَهُمْ كَمَا تَبَرَّؤْا مِنَّا كَذٰلِكَ يُرِيْهِمُ اللّٰهُ اَعْمَالَهُمْ حَسْرٰتٍ عَلَيْهِمْ». ^۳ روزی که، کسانی که پیروی شده‌اند، از آن‌ها که پیرویشان کردند دوری یا بیزاری جستند. همه روابط میانشان نیز قطع شد. «وَقَالَ الَّذِيْنَ اَتَّبَعُوْا»؛ کسانی که پیروی کردند می‌گویند: خدایا می‌شود روز دیگری باشد تا ما نیز از کسانی که فریبمان دادند و امروز می‌گویند اشتباه کردید به دنبال ما آمدید، خودتان قبول کردید یا ما ساکت بودیم و شما می‌توانستید در آن

۱. شیخ طوسی یک قول در تفسیر را همین می‌داند که «یَبُور» را در معنای یکسد بدانیم. یعنی اراده و هدف آنان که برای دعوت به سیئات از شرک و ارتکاب کبائر، دیگران را فریب می‌دهند نافذ و پایدار نیست؛ محقق. (التبیین فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۱۷)

۲. «پروردگارا! آن‌هایی را که از جن و انس ما را گمراه کردند به ما نشان ده تا آن‌ها را زیر پای خود بگذاریم، لگدمالشان کنیم! تا از پست‌ترین مردم باشند». (فصلت/ ۲۹)

۳. «در آن هنگام رهبران (و معبودهای انسانی و شیطانی) از پیروان خود بیزاری می‌جویند و کيفر خدا را مشاهده می‌کنند و دستشان از همه جا کوتاه می‌شود؛ و (در این موقع) پیروان می‌گویند کاش بار دیگر ما به دنیا بر می‌گشتیم تا از این پیشوایان گمراه بیزاری جویم آن چنان که آنها (امروز) از ما بیزاری جستند (آری) این چنین خداوند اعمال آنها را بصورت حسرت زایی به آنها نشان می‌دهد...». (بقره/ ۱۶۷-۱۶۶)

زمان فکر کنید؛ تبری جوییم؟ آن‌گونه که اینان امروز از ما تبری جستند.

«كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ»؛ خداوند برای هر دو گروه، کارهایشان را مایهٔ افسوس قرار می‌دهد. نه تنها اَتَّبِعُوا، بلکه اَتَّبِعُوا نِيز دچار افسوس است. آن کس که دیروز آن تعداد پیرو داشت و همهٔ دنیا را تهدید می‌کرد، اعمالش امروز مایهٔ حسرت است. تابعان برای پیروی شدگان، وبال گردن هستند و می‌گویند با شما کاری نداریم. پیروان نیز در حسرتند که ای کاش روزی باشد تا حرف‌های ناروایی را که آن روزگار به ما گفته‌اند، بدیشان بگوییم. با خود می‌گویند این همه جان‌فشانی کردیم اما عاقبت، هیچ شد. بنابراین مراد از «الذین»، داعیان ضلالت هستند و در نهایت هم، «الَّهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُأُولِئِكَ هُوَ يُبُورُ»^۱.

۱. رؤسای ضلالت که در دنیا تبعیت شده‌اند از اتباع و پیروان خویش که فریب ایشان را خورده‌اند دوری می‌جویند و از گمراه ساختن پیروان نیز تبری می‌جویند. زیرا عذاب ایشان مضاعف خواهد بود و وزر و وبالی مضاعف بر جرائم خود به گردن خواهند داشت. روابطی که در دنیا میان‌شان برقرار بود قطع می‌شود، هرچند نفعی هم برایشان ندارد. این‌ها وقتی اتفاق می‌افتد که عذاب را در مقابل چشمان خود می‌بینند، بنابراین این برانت جستن از گناهان و آن‌چه انجام داده‌اند نفعی نخواهد داشت. تابعان در آن روز می‌گویند: ای کاش می‌توانستیم به دنیا رجعت کنیم و راه حق را پیروی کنیم، توحید خالص را بپذیریم. از کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ پیروی نماییم و بعد برای حساب حاضر شویم. و از این پیشوایان گمراه و گمراه‌کننده تبری جوییم، همان‌گونه که آن‌ها امروز از ما دوری جستند و بواسطهٔ اعمالمان سعید شویم همان‌گونه که آنان به خاطر اعمالشان شقی شدند؛ محقق. (تفسیر المراغی، ج ۲، ص ۴۱)

بخش هفتم، آیات ۱۱-۱۲:

مبدأ پیدایش انسان و احاطه علم خداوند بر او

آیات شریفه

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَى وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَضُ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿١١﴾ وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمَنْ كُلَّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاجِرَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٢﴾

ترجمه آیات

۱۱- خداوند شما را از خاک آفرید، سپس از نطفه، سپس شما را به صورت همسران یکدیگر قرار داد، هیچ جنس ماده‌ای باردار نمی‌شود و وضع حمل نمی‌کند مگر به علم او، و هیچ انسانی عمر طولانی نمی‌کند، و هیچ کس از عمرش کاسته نمی‌شود مگر این که در کتاب (علم خداوند) ثبت است، این‌ها همه برای خداوند آسان است. ۱۲- این دو دریا یکسان نیستند: این دریایی که آبش گوارا و شیرین و نوشیدنش خوش‌گوار است، و این یکی که شور و تلخ و گلوگیر است، (اما) از هر دو گوشت تازه می‌خورید، و وسائل زینتی استخراج کرده می‌پوشید، و کشتی‌ها را در آن می‌بینی که آن‌ها را می‌شکافند (و به هر طرف پیش می‌روند) تا از فضل خداوند بهره‌گیرید و شاید شکر (نعمت‌های او را) به جا آورید.

معنای لغات

«نطفه»، اجزاء صغاری هستند که از یک جسم اصلی جدا می‌شوند.^۱ «عمر»؛ یعنی عمر داده شد و «مُعَمَّر» کسی است که عمرش طولانی شده باشد.^۲ در فارسی سال خورده می‌گویند. «کتب»؛ ثبت کردن، تثبیت کردن است.^۳ «بحر»، به معنای آب زیاد و مجمع آب است.^۴ «عذب» به معنای گواراست.^۵ و «سائغ» از «سَاغ السَّيء»، «أى جائزٌ؛ یعنی می‌توانید این کار را بکنید، مقدور شماست.»^۶

پیدایش از نطفه

آیه می‌فرماید: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ»؛ خداست که شما را آفرید. «اللَّهُ خَلَقَكُمْ» با «خَلَقَكُمْ اللَّهُ» تفاوت دارد. یک مرتبه می‌گوید: خداست که شما را آفرید. بار دیگر می‌گوید: آفرید شما را خدا. در زبان فارسی جابه‌جا شدن فعل و فاعلی تأثیری در معنا ندارد اما در زبان عربی، حصر را می‌رساند. با این توضیح، آیه می‌فرماید: خداست آن‌که شما را از خاک آفرید، سپس از نطفه. مقصود

۱. معنای «الماء الصافی»؛ آب صاف شده برای «نطفة» در برخی کتب لغت مانند «المفردات» و «العین» آمده است. در عین حال برخی لغت‌شناسان برای آن قید کم بودن، و برخی کم یا زیاد را آورده‌اند. در معنای «نطف»؛ چکیدن و کم ریختن نیز در دیده می‌شود؛ محقق. (العین، ج ۷، ص ۴۳۶؛ المفردات فی غریب القرآن، ص ۸۱۱؛ تهذیب اللغه، ج ۱۳، ص ۲۴۶)

۲. لسان العرب، ج ۴، ص ۶۰۲.

۳. المفردات فی غریب القرآن، ص ۶۹۹.

۴. لسان العرب، ج ۴، ص ۴۱.

۵. العین، ج ۲، ص ۱۰۲.

۶. لسان العرب، ج ۸، ص ۴۳۶.

بخش هفتم، آیات ۱۲-۱۱: مبدأ پیدایش انسان و احاطه علم خداوند بر او

از «نَطَفَ الشَّيْءُ»^۱ در زبان عربی، به معنای چیزی است که از چیزی می‌جهد و جدا می‌شود و در نتیجه کوچک بودن و امثال آن است. بنابراین اصل آن، «نَطَفَ الشَّيْءُ» بوده و «نطفه»، اجزاء صغاری هستند که از یک جسم اصلی جدا می‌شوند. به همین اعتبار به آن چنین گفته می‌شود.

اصل معنای آن چنین است: نَطَفَ، يَنْطِفُ و نَطَفَتَ، مِنْ قَطْرٍ. يقال: نَطَفَتَ القِرْبَةُ، و نَطَفَ السَّحَابُ.^۲ از چیزی جدا شدن را گویند و «قِرْبَةُ» نیز استعمال می‌شود. حتی در «ثَلَج» نیز استعمال شده است. نَطَفَ الثَّلَجُ، تکه‌هایی که از برف جدا می‌شود. چنین فرمود تا بفهماند خداست آن که شما را از خاک آفرید، سپس از نطفه آفرید. «مِنْ» در «نَمْ مِنْ نُطْفَةٍ»، مِنْ منشأ است. آیه دو آغاز را برای انسان ذکر می‌کند. آغاز دوم واضح است زیرا هر موجود زنده، نتیجه دو ترشح از مرد و زن است که با هم می‌آمیزند و نطفه ایجاد می‌شود.^۳ فصیح آن است که از هر کدام آن دو، چه زن و چه مرد، تعبیر به نطفه شود. منتها عرب در عصر نزول، آن را از مرد می‌دانست و از زن نمی‌دانست. تصورشان این بود که زنان همانند ظرف یا صدف هستند. عجیب آن است که دیوانی را منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام کرده‌اند که شعرهایی با مفاهیم این چنینی دارد. نمی‌دانیم که سراینده آن اشعار کیست اما به طور مسلم، امیرالمؤمنین علیه السلام برتر از آن است که چنین سخنانی را بفرماید. از جمله آیات آن است:

«الْإِنْسَانُ مِنْ جِهَةِ الْآبَاءِ أَكْفَاءُ أَبُوهُمْ أَدَمُ وَالْأُمُّ حَوَاءُ»^۴

۱. برخی لغات را باید به صورت ترکیب، ادا نمود تا بتوان به درستی معنا کرد.

۲. به معنای آن است که از مشک شیر یا آب قطره قطره می‌چکد یا از ابر می‌بارد؛ محقق. (المعجم الوسیط، ج ۲، ص ۹۳۰)

۳. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۳۰.

۴. مردم از نظر پدر و مادر (پدران، نیاکان) یکسان اند. پدرشان آدم و مادر [شان] حوّا است. (دیوان الإمام العلی علیه السلام توضیح آن که بیشتر عالمان شیعی از جمله علامه

در جای دیگر از این دیوان ناروا به حضرت منسوب شده است:

«فَإِنَّمَا أُمَّهَاتُ النَّاسِ أُوْعِيَّةٌ مُّسْتَوْدَعَاتٌ وَلِلْأَبَاءِ أُنْبَاءٌ»^۱

مادران مردم ظرف‌هایی هستند که در آن‌ها چیزی می‌نهد. نسب و منشأ شما باید از پدر حساب شود. اما این خلاف مجموعه آیات و احادیث است. قول رسول الله ﷺ و تأکید ائمه عليهم السلام است که فرمودند: «تَخَيَّرُوا لِنُظْفِكُمْ؛ فَإِنَّ النِّسَاءَ يَلِدْنَ أَشْبَاهَ إِخْوَانِهِنَّ وَأَخَوَاتِهِنَّ»^۲. همچنین فرمودند: «أُنْظُرْ فِي أَيِّ نِصَابٍ تَضَعُ وَلَدَكَ؛ فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ»^۳. برای نطفه‌های خود جایگاه خوب انتخاب کنید که رگ سرایت می‌کند. معنای کلام آن است که مادر مساوی با پدر، دارای رگ است. در جای دیگر پیامبر خدا ﷺ در جای دیگر فرموده‌اند: «الْخَالُ أَحَدُ الصَّجْعَيْنِ»^۴. می‌خواهید با زنی همسری کنید، بدانید که یکی از دو همسر، دایی بچه‌های شماست. مقصود این است که دقت کنید زن شما چگونه است؟ این همه سفارش به خاطر اهمیت مطلب است. حال برخی آن سخن و شعر را به امیرالمؤمنین عليه السلام نسبت داده‌اند و برخی استشهاد می‌کنند اما با مجموعه آیات و روایات سازگار نیست.

مجلسی اشعار این دیوان را سروده امیرالمؤمنین عليه السلام نمی‌داند؛ محقق. (بحارالأنوار، ج ۱، ص ۴۲)

۱. از اشعار منسوب به امیرالمؤمنین عليه السلام است. زمخشری در تفسیر خود، آن را خطاب و توبیخ امین عباسی به برادر خود مأمون می‌داند که بدون استحقاق داعیه خلافت دارد؛ محقق. (الکشاف، ج ۱، ص ۲۷۹)

۲. «برای نطفه‌های خود، بهترین رجم‌ها را برگزینید؛ زیرا زنان، فرزندان همانند برادران و خواهران خود به دنیا می‌آورند»؛ محقق. (تاریخ دمشق، ج ۵۲، ص ۳۶۲)

۳. «نگاه کن فرزندان را در کدام رجم قرار می‌دهی؛ زیرا اصل و ریشه تأثیرگذار است»؛ محقق. (کنز العمال، ج ۱۵، ص ۸۵۵)

۴. «إِخْتَارُوا لِنُظْفِكُمْ، فَإِنَّ الْخَالَ أَحَدُ الصَّجْعَيْنِ». (وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۲۹)

پیدایش از خاک

انسان یک منشأ نزدیک برای پیدایش دارد که نتیجه تلاقی دو نطفه از پدر و مادر است. قرآن می‌فرماید: «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا»^۵. «امشاج» بودن مقدمه ابتلاء است. برای امتحان، دوای مختلف پیدا می‌شود و به یک صورت نیست.

یک منشأ بعدی هم دارد. منشأ بعدی، به دو جهت می‌تواند باشد. یکی این‌که انسان از خاک است و شکی در این مطلب نیست. معنای واضحی دارد که علم امروز نیز به طور قطعی بیان کرده موادی که در بدن انسان وجود دارد، ترکیبی از همان موادی است که در زمین موجود است. به طور دقیق‌تر این‌که نمی‌توان ماده‌ای در جسم انسان یافت، که در زمین نباشد. البته عکس مطلب برقرار نیست که هر ماده‌ای در زمین هست، لزوماً در انسان نیز باید باشد.

«ثراب»، به معنای زمین است، یعنی مجموعه‌ای از این عالم مادی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. هیچ‌گاه مواد غیر آلی به طور مستقیم در موجودی پیدا نمی‌شود مگر آن‌که از موجود قبلی منتقل شود. ما که می‌گوییم از خاک آفریده شده‌ایم و مواد اولیه ما از خاک است، این خاک از طریق پدر و مادر، تبدیل به یک ماده آلی و منشأ آفرینش ما شده است. به عبارت دیگر هر چه نطفه دارد، از طریق پدر و مادر به او رسیده است. موجودات زنده دستگاهی دارند که مواد غیرآلی را تبدیل به مواد آلی می‌کنند و قرآن مجید این حقیقت را بیان می‌فرماید. به این معنا در قرآن مجید آیه دیگری نیز هست: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ

۵. «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا»: ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم،

و او را می‌آزماییم (لذا) او را شنوا و بینا قرار دادیم. (انسان/ ۲)

كَالْفَخَّارِ؛ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَّارٍ». در هر صورت در این مسیر، ابتدا مواد از محیط به انسان رسیده پس، «مِنْ تُرَابٍ» است. دومی، شکل گرفته از موادی است که آغاز شکل گرفتن انسان بوده است.^۲

یک احتمال دیگر نیز وجود دارد که هر دو اسناد را حقیقی بدانیم یعنی «مِنْ» را نشویه یا منشأ بگیریم. معادل فارسی آن «از» است. مانند: خاتمٌ مِنْ فضةٍ، بابٌ مِنْ حَشَبٍ؛ انگشتی از نقره، دری از چوب. این دو احتمال معنایی، مجاز نیستند بلکه حقیقت هستند. یعنی ما حقیقتاً ترکیبی از مواد زمین هستیم و این مجاز عقلی نیست. همچنین از دو نطفه آفریده شده ایم. اما علامه طباطبایی رحمته الله علیه می فرماید که مجاز عقلی است.^۳

معنای دیگری که برای این آیه به ذهن می رسد این است که آفرینش ما در ابتدای خلق، به دو موجود می رسد که بر اساس ظواهر آیات قرآن مجید از خاک آفریده شده اند و مقصود حضرت آدم و حوا علیهم السلام است. «وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا»؛^۴ البته اکنون بحثی در آفرینش حضرت حوا نداریم که از زیادی گل حضرت آدم آفریده شد، یا به قولی از او کم کرد و حوا را آفرید. هر چه هست، «خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ» به لحاظ پدربزرگ ماست و «نُفْسٌ مِنْ نُطْفَةٍ»، به لحاظ تک تک انسان ها. در این صورت، اولی مجاز خواهد بود. زیرا «خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ» نیست بلکه خَلَقَكُمْ مِنْ مَخْلُوقٍ، که آن مخلوق منتهی می شود به مَخْلُوقٍ مِنْ تُرَابٍ. ولو به این معنا، در قرآن مجید آمده، اما آن جا تصریح فرموده و در این جا

۱. «خداوند انسان را از گل خشکیده ای همچون آجر و سفال آفرید و جن را (که ابلیس نیز از آن ها است) از شعله آتش». (الرحمن/ ۱۵-۱۴)

۲. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۱۸.

۳. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۲۵.

۴. نساء/ ۱.

خلاف ظاهر است. با توجه به آن چه گفته شد، نتیجه این می شود که بر طبق ظاهر آیه، همان معنای اول صحیح است. خداوند متعال می خواهد بفرماید تو ای انسان! تافته ایی جداگانه به لحاظ جسم نیستی. دو منشأ داری. یک، منشأ اولی که از مواد این زمین است. هم چون سایرین هر چه زمین دارد تو نیز داری، چیزی نیست که تو داشته باشی و زمین نداشته باشد. دو، نحوه آفرینش تو از چیز جدا شده از دو موجود دیگر است. عرض شد که نطفه، هر چیز جدا شده از یک موجود است و زنده بودن برای آن شرط نیست. به قطرات جدا شده از دیگی که لبریز آب است نیز، نطفه می گویند. حال با این وصف، امتیاز تو در چیست؟

«ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا»؛ شما را به صورت جفت قرار داد؛ با این که در آغاز، دو منشأ دارید و هر دو در منشأ، مشابه هستند. هر دو جفت به لحاظ این دو منشأ، یکسان هستند. مرد یا زن، وقتی تجزیه شوند، از مواد همین زمین هستند و آغاز آفرینش هر دو نیز این بوده که دو نطفه متعلق به دو موجود جدا شده و آمیخته شدند.

احاطه علم الهی بر پیدایش و عمر آدمی

«وَمَا تَحْتَلِفُ مِنْ أَنْثَى وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ»؛ بدانید همه این ها از پیش تقدیر شده و تصادفی نیست. صحیح است که مواد هر دو از زمین بوده و یکسان است و آمیزش دو ریزپاره جدا شده از دو موجود رخ داده، اما به طور تصادفی یکی نر و دیگری ماده نشده اند. هیچ زن و مادینه ای بارور نمی شود و بار خود را نمی نهد، مگر در محدوده علم و آگاهی خداوند متعال. تصادفی نیست، طوری که خدا از پیش نداند. بنابراین آیه شریفه مسیر را چنین فرمود که مواد زمین ترکیب شده و به صورت نطفه در می آید. سپس نطفه از دو موجود جدا شده و با ترکیب آن ها

موجود سومی ایجاد می‌شود. نکته سوم این‌که این‌طور نیست که خدا نداند سرانجام و مراحل وجودی او چیست.

در ادامه می‌فرماید: «وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَضُ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ». «عُمِّرَ»؛ یعنی عمر داده شد و «مُعَمَّرَ» کسی است که عمرش طولانی شده باشد. در فارسی سال خورده می‌گویند. هیچ سال‌خورده‌ای به کهولت نمی‌رسد و از عمر کسی کاسته نمی‌شود، مگر این‌که ثبت و تعیین شده است. این‌گونه نیست که به‌طور تصادفی عمر یک شخص به نود سال برسد و دیگری به پانزده سال نرسد. بلکه همه از پیش محاسبه و تعیین شده است.

«کَتَبَ»؛ به معنای ثبت کردن و تثبیت کردن است.^۱ «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»؛^۲ یعنی خداوند بر خود الزام کرده که نسبت به بندگانش رحمت داشته باشد. اصل آفرینش برای رحمت است؛ نه برای احتیاج خدا. وگرنه خدا احتیاج نداشت کسی را بیافریند. در آخر آیه فرمود: «إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ». در مورد غیر خداوند، برای مثال کامپیوتر این‌گونه است که باید داده‌های بسیار به او بدهند تا به یک مسأله پاسخ دهد. اما این کارها برای خداوند آسان است. در زمان نزول این آیات، آن‌چه قریش از جهان آفرینش می‌دانست، محدود بوده و یک میلیاردم از درک فعلی بشر نبود. چه بسا اگر از ایشان سوال می‌کردید، عدد مردم عالم چقدر است؟ شمار بسیار کمی را می‌گفتند زیرا درک بیش از این را نداشتند لذا خداوند باید به آن‌ها بفرماید: «إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ».

گمان نکنید برای خداوند، کار مشکلی است. «ابوسفیان» است که اگر پنجاه شتر داشته باشد؛ هر روز یک مرتبه صبح آن‌ها را شمارش می‌کند و یک مرتبه

۱. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص ۲۱.

۲. انعام/ ۵۴.

شب. ممکن بود شمارد و یک نفر از شتران کم شوند.^۱

خلقت آب شور و شیرین

«وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ»؛ دو توده انباشته شده آب هم سان نیستند. «بحر» به معنای آب زیاد است و مخصوص دریا نیست. به همین خاطر از رود «فرات» هم تعبیر به «بحر» می شود. به آب زیاد «بحر» گفته می شود، خواه روان و خواه راکد باشد. «هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ»؛ این گوارا و شیرین است. «سَائِغٌ شَرَابُهُ» آشامیدنش روا باشد. مقصود از روا باشد، حکم شرعی نیست یعنی در توان شماس است. می توانید از آن بیاشامید. «عَذْبٌ» به معنای گواراست. و «سَائِغٌ» از «سَاغَ الشَّيْءُ»، «آی جاز؛ یعنی می توانید این کار را بکنید، مقدر شماس است. ترجمه فارسی آن می شود: در توان شماس است که از آن بیاشامید.

«وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ»؛ و این «ملح»، یعنی نمک است. نه مالح باشد، بلکه نمک و سخت، دژم است. یعنی وسایل گواراش را در نتیجه تلخی و شوری جمع می کند. ممکن است در این جا سوال شود که چرا در مورد دومی نیز فرمود: «وَمِنْ

۱. کار «ابوسفیان» شترداری بود. قریش به فرموده قرآن، «إِيْلَافَهُمْ رَحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ» (قریش/ ۲) داشتند. شتران را از افراد جمع می کردند و ساربان بودند. به خاطر این که اهل مکه و اهل خانه خدا بودند، عرب به آن ها حمله نمی کرد. لذا آنان مال التجاره را از افراد می گرفتند و به «شام» یا سواحل «عدن» و «یمن» برده و می فروختند. پس از بازگشت، حق الزحمه می گرفتند و سود می بردند. دو سفر داشتند؛ یکی در زمستان و دیگری در تابستان بود. زمستان به اطراف «عدن» می رفتند زیرا آن خطه در تابستان آن قدر گرم است که قابل مسافرت نیست. این مسیر را می رفتند تا به «صنعا» می رسیدند که ساحل بود. تابستان به طرف شام می رفتند. زیرا آن مسیر در زمستان، برف داشت. لذا «صیف» ایشان به «بُصْرَى»، جایی در اطراف شام و «ایلاء» بوده که همان «ایلات» فعلی در ساحل بحر احمر است و اسرائیل از اردن گرفت.

كُلِّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا»؛ شما که ابتدائاً این آیات را می شنوید، از هر دو «بحر» گوشت تازه می خورید؟ جای یک سوال در این جا هست، هرچند پرسش نشده است. حال یا عرب نبودند و نمی دانستند و یا عرب بودند، اما به تاریخ خود آگاه نبودند و چه بسا شرم می کردند. سوال این جاست که قرآن مجید فرمود شما از هر دو آب شیرین و آب شور، گوشت تازه میل می کنید؛ چگونه چنین می شود؟ با وجود آن که زندگی عرب عجیب بود و صدیقه کبری عَلَيْهَا در خطبه فدک خویش در این خصوص فرمودند. خطاب حضرت صدیقه کبری عَلَيْهَا به کسانی بود که در مسجد رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاضر و از انصار و مهاجرین بودند، نه از قبائل «تمیم» و «جُهینه» و امثال آن نبود. یعنی مهاجر و انصار و کسانی که در مدینه بودند، در ابتدا سخنان حضرت را شنیدند. در آن خطبه می فرماید: «تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ، وَ تَقْتَاتُونَ الْقَدَّ، اِذْلَةَ خَاسِئِينَ». «عرب آن قدر دام نداشت تا گوشت و شیر بخورد. امرؤ القیس»^۲ که خود را پادشاه زاده می دانست قصیده ای سرود که جزو معلقات شده است. او نیز به این مطلب اشاره دارد.

۱. «از آبی می نوشیدید که شتران آن را آلوده کرده بودند، و از پوست درختان به عنوان غذا استفاده می کردید، خوار و مطرود بودید...»؛ بخشی از خطبه فدکیه است که به صورت متواتر از شیعه و اهل سنت نقل شده است؛ محقق. (بلاغات النساء، ص ۱۷)
۲. نام کامل وی «امرو القیس بن حُجر بن الحارث بن عمرو بن حُجر اکل المرار بن معاویه بن ثور الکندی» است. او از قبیله آل کنده بود. در اوایل قرن شش میلادی در «نجد» متولد شد اما اصل او از «یمن» است. پدرانش از اشراف عرب بودند ولی او در جوانی پیشه ای جز شعر گفتن و خوش گذرانی نداشت. از فحول شعرای عرب، بلکه از متقدمین آن هاست. یکی از مشهورترین شعرای «المعلقات السبع»، است. «اصحاب معلقات سبع» هفت تن از شاعران روزگار پیش از اسلام بودند که هر کدام قصیده ای غزا سروده و به رسم عرب، بر در کعبه آویختند تا کسانی که بدان جا می آیند آن ها را ببینند و موجب شهرت و افتخار آنان گردد؛ محقق. (رک: شعراء ما قبل الإسلام، البرقوتی)

بخش هشتم، آیات ۱۷-۱۶: تهدید به فنا کردن

آیات مبارکه

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ﴿۱۷﴾ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ ﴿۱۶﴾

ترجمه آیات

۱۶- اگر بخواهد شما را می برد و خلق جدیدی می آورد.

۱۷- و این برای خداوند غیر ممکن (و مشکل) نیست.

نتیجه پافشاری بر انحراف

قرآن مجید می فرماید: «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ؛ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ»؛ اگر خدا بخواهد شما را می میراند. «يُذْهِبْكُمْ»^۱؛ به معنای این نیست که شما را به آخرت می برد، بلکه می میراند. آن مشیت که اکنون محقق هست اما این که آیه می فرماید، مشیتی است که اتفاق نیافتاده است. به ذهن نیاورید که آیه، میراندن را می فرماید زیرا معلوم است که خدا می میراند. مقصود از «إِنْ يَشَأْ» در آیه، کاری است که نکرده و نخواهد کرد اما می فرماید می تواند انجام دهد. یعنی شما را از اصل فنا کند، نه آن که موتی دهد که به دنبال آن حیات و بعث و نشور و محاکمه و قضا و عدل الهی و ثواب و عقاب می آید. مقصود این نیست زیرا

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۲۱.

این، قطعی و شدنی است. در جای دیگر فرموده: «إِنَّ يَشَاءُ يُدْهِبُكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ»^۱ و می‌فرماید: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^۲. اصلا هر چیز مسبوق به اراده خدا بوده و فاعل، خداست. خداوند اراده مقارن با آن دارد و اراده ازلی‌ای هست. این منطبق قرآن مجید است.

دو گروه از افراد و دو گونه تعالیم

اصل جاهلانه و کفر متفاوت از اصل ایمان است. برخی آن مطالب رانمی فهمند و باید گفت دو دسته از افراد وجود دارد. عده‌ای ایمان قوی به قرآن مجید و احادیث دارند و آن‌ها را امری قطعی می‌دانند که قابل تشکیک نیست. از طرفی هم علاقه به علم برخی اساتید خود داشته و در ذهنشان هم این دو منافات با یکدیگر ندارند. برخی هم چنین نیستند و این گروه اول را زندق و منافق خطاب می‌کنند. دو گونه تعالیم هست: تعالیم انبیاء و نقطه مقابل تعالیم انبیاء. این دو نوع، در اصل تعالیم متفاوت هستند نه در خصوصیات که واجب الاعتقاد نیستند. نمی‌توان گفت یکی از آن راه رفته و تحصیل اعتقاد نموده و برایش مشتبه شده است.

گاه فردی مؤمن است و در مقام اثبات ایمان خود نیست. چندان هم مقید به خواندن نماز در اول وقت نمی‌باشد اما مقید به اصل نماز است. در مقابل، ممکن است منافقی در شبانه‌روز چهارصد رکعت نماز بخواند و یک وعده نماز را چند جا بخواند تا همه رؤیت کنند. نباید فریب اینان را خورد. این عده، به طور قطع منافق و عده‌ای مؤمن‌اند و دسته سومی هم نداریم. به اصل مطلب

۱. «... اگر بخواید شما را می‌برد و به جای شما هر کس را بخواید جانشین می‌سازد...».

(انعام/ ۱۳۳)

۲. «شما چیزی را نمی‌خواهید مگر اینکه خدا خواهد». (انسان/ ۳۰)

ایمان دارند، اما لوازم مطلب را نفهمیده و متوجه آن‌ها نیستند هرچند در علم نیز درجاتی داشته باشد. همه سخنان قرآن را قبول دارد، اما به سبب شدت علاقه، تعالیم و مطالب غیر قرآنی را نیز قبول دارد بدون آن‌که تضادی میان دو دسته از تعالیم ببیند. اگر به این قبیل افراد، اشکال هم وارد کنید، جوابی ندارند و می‌مانند. همانند کسی که به ائمه علیهم‌السلام علاقه داشته و شیعه واقعی است و ممکن است بی‌سواد باشد و اگر کسی به حضرات معصومین علیهم‌السلام اشکال کند قادر به پاسخ و رد اشکال نیست اما محال است ذره‌ای از ایمان او به امامش کاسته شود. هرچند جواب اشکال را نمی‌داند اما متزلزل هم نمی‌شود. فرق مؤمن با غیر مؤمن در این است.

در مقابل این دسته، گروهی هستند که زندیق واقعی و متظاهر به ایمان‌اند. ابتدا یک ایمان تقلیدی داشته و با آن وارد در جمع مؤمنین شدند. اما وقتی به لوازم ایمان رسیدند، نتیجه گرفتند که لازمه این کلام، آن است که خدایی جدای از من و شما و گاو میش و سوسک نیست. زیرا «بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء و لیس بشی منھا». شیء معین مراد است. اگر شما ولو در ذهن خود میان سوسک و خدا، یک ما به الإمتیازی را تصور کنید، به معنای این می‌شود که خدا را در ذهن خود مرکب از یک ما به الإشتراک و یک ما به الإمتیاز کرده‌اید و این با بساطت حقیقیه خدا منافات دارد. ملتزم به این عقیده هستند و انحراف، از همین جا

۱. جمله معروفی در فلسفه می‌باشد که قاعده «بسیط الحقیقة» از آن گرفته شده است. یعنی بسیط حقیقی همه اشیاء است، در حالی که هیچ‌یک از اشیاء نیست. «بسیط الحقیقة»، عاری از هرگونه ترکیب است و کمالات وجودی همه اشیاء را به صورت تمام و کمال داراست اما هیچ‌یک از نقائص اشیاء را ندارد. این قاعده که در فلسفه مابصود را به کار رفته، منتقدینی نیز دارد؛ محقق. (فرهنگ اصطلاحات فلسفی مابصودرا، ص ۱۳۰)

شروع می‌شود. وقتی خدا نیست، پس وحی نیست، جبرئیل نیست. این قبیل اعتقادات را کلام مشهوری می‌دانند و من از امثال آن‌ها شنیده‌ام. می‌گویند العیاذ بالله، این مطالب گفته شده تنها به این خاطر که به جز این طریق، عامه مردم از راه دیگری قابل تربیت نیستند. یعنی باید به آن فرد عامی و کوچه‌بازاری بگوییم خدایی هست و نمی‌تواند با تو سخن بگوید. باید یک پیغمبر بفرستد که از جنس تو و شکل تو باشد. او استعدادی لازم دارد که تو نداری و او با خدا صحبت می‌کند و یا جبرئیل را می‌بیند. اما این‌ها کلام مشهوری است برای این‌که آن فرد عام را تربیت کنند. از نظر این گروه، این حقایق مانند قصه‌هایی است که برای اطفال نوشته می‌شود که حیوانات سخن می‌گویند و حاوی پند و نصیحت است. ظاهر این قبیل افراد نیز در شناخت حقیقت درون آن‌ها نباید تأثیر بگذارد. ممکن است ظاهر اهل دین داشته یا نداشته باشند.

بخش نهم، ۲۳-۱۸: هشدار بر محاسبه اعمال

آیات مبارکه

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جَمِيلِهَا لَا يُحْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَمَن تَرَكَىٰ فَإِنَّمَا يَتَرَكَىٰ لِنَفْسِهِ ۗ إِلَىٰ اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿١٨﴾ وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ﴿١٩﴾ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ ﴿٢٠﴾ وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحُرُورُ ﴿٢١﴾ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاءُ ۗ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ ﴿٢٢﴾ إِنَّ أَنتَ إِلَّا نَذِيرٌ ﴿٢٣﴾

ترجمه آیات

۱۸- هیچ گنه کاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد، و اگر شخص «سنگین باری» دیگری را برای حمل گناه خود بخواند چیزی از آن را بر دوش نخواهد گرفت، هر چند از نزدیکان او باشد، تو فقط کسانی را انداز می کنی که از پروردگار خود در پنهانی می ترسند، و نماز را بر پا می دارند، و هر کس پاکی (و تقوی) پیشه کند نتیجه آن به خودش باز می گردد و بازگشت (همگان) به سوی خدا است. ۱۹- نابینا و بینا هرگز مساوی نیستند. ۲۰- و نه ظلمت ها و روشنایی! ۲۱- و نه سایه (آرام بخش) و باد داغ و سوزان! ۲۲- و هرگز مردگان و زندگان یکسان نیستند، خداوند پیام خود را به گوش هر کس بخواهد می رساند و تو نمی توانی سخن خود را به گوش آن ها که در قبرها خفته اند برسانی! ۲۳- تو فقط انداز کننده ای (و اگر ایمان نیاورند نگران نباش وظیفه ات را انجام ده).

معنای لغات

«وزر» به معنای سنگینی است. کنایه از انجام کارهای ناباب و ناشایست یا همان گناه است.^۱ «حَمْلٌ» به معنای مَا يَحْمِلُ است. آن چه بردوش است.^۲ مقصود از «إِسْمَاعِ»، اثر گذاشتن و هدایت کردن است.^۳

دو قاعده در تحمّل سنگینی گناه

این آیات نیز در مقام بیان وضوح توحید است و این که حیات انسان، حیات دیگری نیز در پی دارد. آیه مورد بحث، دو ضابطه را بیان می‌فرماید که نپذیرفتن یا چشم‌پوشی و غفلت از آن، موجب بسیاری از انحرافات می‌شود. یک ضابطه این که می‌فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»؛ «وزر» از «وَزَرَ، يَزِرُ، وَزْرًا» به معنی سنگینی است.^۴ کنایه از انجام کارهای ناباب و ناشایست است. در فارسی از آن تعبیر به گناه می‌شود. در جای دیگر می‌فرماید: «يَحْمِلُونَ أَثْرَاهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ»؛^۵ «وَلْيَحْمِلْنَ أَثْقَالَهُمْ».^۶ هیچ گناه‌کاری گناه دیگری را انجام نمی‌دهد، یعنی هر کس مسئول گناه خویش است.^۷ پس چون کسی وابسته به دیگری است گناهِش، گناه دیگری محسوب نمی‌شود همچنان که گناه آن دیگری، گناه او نیست؛ مگر به مقداری که تقصیر دارد. برای مثال، انحراف پدر در پسر اثر

۱. العین، ج ۷، ص ۳۸۰.

۲. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۷۵.

۳. المفردات فی غریب القرآن، ص ۴۲۵.

۴. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۲۱.

۵. «آن‌ها بار گناهانشان را بر دوش دارند». (انعام/۳۱)

۶. «آن‌ها در روز قیامت سنگینی گناه خویش حمل می‌کنند». (عنکبوت/۱۳)

۷. هیچ‌کسی بار دیگری را به دوش نمی‌کشد. یعنی کسی به خاطر گناه دیگری مؤاخذه نمی‌شود؛

محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۳۴)

می‌گذارد، نوع تربیت پدر در پسر اثر می‌گذارد. این‌که گفته می‌شود مقداری از گناه پسر برای پدر شمرده می‌شود، از باب این نیست که پسر در این مسئله بی‌تقصیر است. خیر، او هم مقصر است. مگر در صورتی که او وظیفه خود را انجام داده باشد. مادامی که به فعل اختیاری شخص انجام نشود، گناه دیگری به نام او ثبت نمی‌شود. «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ»؛ گناه کاری هیچ‌کس چنین نیست که گناه دیگری را به دوش کشد. این یک قاعده است.

قاعده دوم می‌گوید با قهر و زور، گناه کسی به نام کسی ثبت نمی‌شود. اختیاری بودنش به این صورت است که می‌فرماید: «وَأِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جَمَلِهَا لَا يُحْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ»؛ اگر کسی که پشتش سنگین از بار گناه است، به عبارتی گران‌بار است، دیگری را فرا بخواند که بیا و کمی از بار مرا کم کن، هیچ چیز از او برداشته نمی‌شود. «تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جَمَلِهَا» که فرمود، «حَمَلٌ» به معنای مَا يَحْمَلُ؛ آن‌چه بر دوش است.

«وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ»؛ گرچه آن شخص، خویشاوند باشد.^۱ پس اگر مادری در روز قیامت ببیند گناه فراوان دارد و پسرش را بخواند که بیا مقداری از این گناه مرا متحمل شو، چیزی از دوش او برداشته نمی‌شود. ولو این‌که با یکدیگر خویشاوند باشند. پسر نسبت به مادر، پدر نسبت به فرزند، فرزند نسبت به پدر، برادر نسبت به برادر و غیره. همان‌طور که قرآن فرموده: «فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ».^۲

۱. ولو فراخوانده شده، نزدیک‌ترین مردم به آن شخص باشد، اما چیزی از سنگینی گناه او را متحمل نمی‌شود. غیر از این باشد منافات با عدالت دارد؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۲۲)

۲. «هنگامی که در صور دمیده شود هیچ‌گونه نسبی در میان آن‌ها نخواهد بود و از یکدیگر سؤال نمی‌کنند». (مؤمنون/۱۰۱)

چنین حسابی خواهد بود. در این جا قرآن تعبیر «لَا يُحْمَلُ» فرموده، یعنی برداشته نمی شود. نه اینکه او نمی آید بردارد. ممکن است مادر قلبش آزرده شود و بگوید از گناه فرزندم چیزی به حساب من نهدید. اما «لَا يُحْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ»؛ برداشته نمی شود. به او اجازه نمی دهند. حال چرا چنین است؟

حتمی بودن حسابرسی از بندگان

به طور اجمال پاسخ عرض کنم که در مقام حساب، حساب هر کس با خودش است. آیاتی از قرآن مجید این مطلب را می رسانند. در سوره مبارکه «بقره» می فرماید: «وَأَنْتُمْ يَوْمًا لِأَتَجْزَى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ»^۱. این آیه با عبارات دیگری در همین سوره آمده است که می فرماید: «وَأَنْتُمْ يَوْمًا لِأَتَجْزَى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ»^۲. عبارۀ آخری برای همین مسأله است. در مقام حساب، «وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ»^۳ جاری است. ابتدا باید علیه هر کسی مشخص شود. آن روز صحبت از چیزی به جز استحقاق نیست. آن جا هر کسی هر چه را انجام داده به حساب خودش است.

سه صورت متصور است برای این که از مسئولیت شخص کاسته شود: یا چوب او را دیگری بخورد؛ که در این باره فرمود: «لَا تَجْزَى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا»؛ پس کسی چوب دیگری را نمی خورد. در این دنیا است که تعدی می کنند و در ازای

۱. «از آن روز برسید که هیچ کس به جای دیگری جزا داده نمی شود و نه شفاعتی (بی اذن پروردگار) پذیرفته می شود و نه غرامت و بدلی قبول خواهد شد و نه کسی برای یاری انسان به پا می خیزد». (بقره/ ۴۸)

۲. «از آن روز برسید که هیچ کس به جای دیگری جزا نمی بیند و چیزی به عنوان غرامت و یا فدیة که بلاگردان آن ها باشد پذیرفته نمی شود و هیچ شفاعتی (جز به اذن پروردگار) او را سود ندهد، هیچ کس در آن جا یاری نمی شود». (بقره/ ۱۲۳)

۳. «در میان آن ها به حق قضاوت می شود». (زمر/ ۶۹)

کتک زدن، هم کتک می‌زنند و هم ناسزا می‌گویند. اما در محاسبه الهی چنین نیست. «وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ»، زیرا در روز قیامت، قاضی خداوند است.

همچنین می‌فرماید: «وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ»؛ «عَدْلٌ»، به معنای قرین و همکار است. حالت دیگر این است که کسی بگوید برادرم کوتاهی کرده، عمل من به جای عمل او حساب شود. ثوابی که می‌خواهید به من بدهید به او دهید. این صورت نیز اتفاق نمی‌افتد. این آیه کریمه دو قاعده را در مقام بیان کرد تا تصور اشتباه نشود. سومین حالت نیز اتفاق نمی‌افتد زیرا این مرحله شفاعت پذیر هم نیست. برای مثال کسی نماز نخوانده اما با شفاعت کسی در برنامه‌اش بنویسند نماز خوانده است. در مقام و جایگاه حساب، «وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»! آن چه مستحق است تعیین می‌شود و بعد از آن، مقام شفاعت است، مقام رحمت است و بعد از آن، عفو است. البته در صورتی که فرد مستحق باشد. باید معلوم شود که تو از خدا چه می‌خواهی و چه نمی‌خواهی، بعد شفاعت مطرح شود.

در روایات آمده در مواردی فقط و فقط خدا با بنده‌اش محاسبه می‌کند و اصلاً اجازه نمی‌دهد دیگری مطلع گردد. بنده‌ای که خدا می‌خواهد به او رحمت کند، محاسب خدا می‌شود و فقط او حساب‌رسی می‌کند تا دیگری آگاه نشود و گناه بنده میان او و خدا بماند.^۲ معنای مغفرت و ستر الهی این است. اما در هر

۱. زمر/۶۹.

۲. برخی از آیات قرآن به صراحت بیان می‌فرماید که رسیدگی و حساب اعمال بندگان با خداوند است. مانند: «فَأْتَمَّا عَلَيْكَ الْبَلَاغَ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ»؛ تو عهده دار رسالت و ابلاغ احکام الهی به مردم هستی و رسیدگی به حساب آنان به عهده ما است. (رعد/۴۰) «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ؛ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»؛ رجوع آنان به سوی ما است سپس حساب آنان بر ما است. (غاشیه/۲۶-۲۵) و دیگر آیات؛ محقق. و دیگر آیات، که از مجموع آیات مرتبط با حساب‌رسی در قیامت به دست می‌آید مالکیت قیامت و حساب‌رسی اعمال تنها برای خداوند است. برخی آیات و روایات نیز ناظر بر این است که خداوند برای حساب‌رسی،

صورت باید حساب اعمال، مشخص باشد، له و علیه^۱ مشخص باشد. پس آن آیات از سوره «بقره» که نفی شفاعت می‌کند، در مقام حساب نفی کرده است و مرادش نفی شفاعت به طور مطلق نیست. معنا ندارد که در مقام حساب، شفاعت باشد. باید معلوم شود این شخص، نماز خوانده یا نخوانده است. اگر کسی نماز نخواند، نماز خوان قلمداد نمی‌شود، قضاوت حق به این است که آن چه مرتکب شده و نشده، ثبت شود. بعد از آن مغفرت الهی و شفاعت اولیاء الله اتفاق بیافتد. سه مطلب از چهار مطلب را عرض کردم و در مطلب چهارم می‌فرماید: «وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ». نتیجه این است که در مقام حساب، «وَفُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ» است. منتها در این مرحله از قیامت، افرادی از مردم که چندان قیامت را نپذیرفته‌اند دو احتمال می‌دهند: یک، کسی چوب گناه دیگری را بخورد و دیگر

کارگزارانی دارد. از جمله پیامبران، اوصیای ایشان به خصوص، امیرالمؤمنین و ائمه معصومین از ذریه‌ی ایشان هستند که با اذن خداوند و از طرف حق تعالی، میزان برای حساب اعمال می‌باشند. برخی اعمال بندگان مانند توبه یا ستر عیوب دیگران، موجب می‌شود حساب اعمال آنان آسان شود و خداوند پرده‌پوشی نماید. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: «وَعَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَالَ إِذَا تَابَ الْعَبْدُ تَوْبَةً نَصُوحًا لِرُوحِهِ اللَّهُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَسْتُرُهُ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَقُلْتُ فَكَيْفَ يَسْتُرُهُ اللَّهُ عَلَيْهِ قَالَ يَنْسِي مَا كَتَبْنَا عَلَيْهِ مِنَ الذُّنُوبِ ثُمَّ يُوحِي اللَّهُ إِلَيْهِ جَوَارِحَهُ أَكْثَمِي عَلَيْهِ ذُنُوبَهُ وَ يُوحِي إِلَيْهِ بِقَاعِ الْأَرْضِ أَكْثَمِي مَا كَانَ يَعْمَلُ عَلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ فَيَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حِينَ يَلْقَاهُ وَ لَيْسَ يَشْهَدُ عَلَيْهِ شَيْءٌ بِشَيْءٍ مِنَ الذُّنُوبِ»؛ زمانی که بنده‌ای به خاطر خدا توبه‌ی حقیقی (نصوح) کند، خداوند متعال در دنیا و آخرت عیوب او را می‌پوشاند. پس گفتم چگونه خداوند بر او می‌پوشاند؟ فرمود: آن چه ملائکه برای او نوشته‌اند را از یاد ایشان می‌برد، سپس به جوارح او امر می‌فرماید که گناهانش را پنهان کنند و بر زمین وحی می‌فرماید گناهایی را که بر روی زمین مرتکب شده کتمان کند. پس خداوند عز و جل را ملاقات می‌کند در حالی که شاهده‌ی بر چیزی از گناهانش او نیست؛ محقق.

(ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۸۰)

۱. هرچه به نفع بنده و به ضرر اوست.

این که خویشاوندی مؤثر واقع شود و گناه انسان میان خویشان و قوم او تقسیم گردد. از آن طرف اگر ثوابی هست نیز خویشان و قوم، بین خودشان تقسیم کنند. هرگز چنین نخواهد شد.

«وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جَمَلِهَا»؛ یعنی تَدْعُ غَيْرِهَا إِلَىٰ جَمَلِهَا، «لَا يُحْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ» از آن بار چیزی برداشته نشده و به دوش کشیده نمی شود، هرچند آن شخص خویشاوند او باشد.

مخاطبین انداز

«إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ»؛ تو کسانی را بیم می دهی که این گونه هستند و ندیده از پروردگار خود بیم دارند. «وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ»؛ نماز را به پا می داشتند. بیان نکته ای در این جا مفید است. در جای خود عرض کردم که در قرآن مجید عبارت «هَدَىٰ لِلْمُتَّقِينَ»؛ هدایت برای متقیان، فراوان به کار رفته است. قرآن هدایت برای متقیان است. ممکن است سوال شود که این تحصیل حاصل می شود. متقی که احتیاج به هدایت ندارد. تقوا، حالتی در انسان است که تمامی تنبهاات، حتی تنبهاات مادی به خاطر بودن تقواست که اثر می کند. برای مثال نسبت به مَرَضِ سِلِّ، سه گروه از افراد هستند: برخی مبتلا هستند، برخی مبتلا نیستند و کسانی که تصمیم دارند مبتلا به سل بشوند. هر نوع دستورات پیشگیرانه و توصیه به اصول بهداشتی در او مؤثر نخواهد بود. زیرا می خواهد به استقبال سِلِّ برود. پس معنا ندارد به او بگویند انجام این کار خطر دارد. یا اگر علامت خطر برق گرفتگی در جایی باشد، یعنی به این جا دست نزنید که به جریان برق مبتلا و کشته می شوید. امثال این افراد، منتظر است بداند کجا سیم برق است که به آن دست بزنند. نسبت به او، این تحذیر هیچ معنایی ندارد. برای او تفاوتی ندارد که سیم

۱. غیر خود را برای به دوش کشیدن بارش بخواند.

برق باشد یا سیم خالی. برای کسی که بیم از مرگ دارد، آگاه نمودن نسبت به خطر تأثیر دارد و او را وامی دارد که بر حذر باشد.

مَّتَّقَى متفاوت از مطیع است. مَّتَّقَى، یعنی کسی که باک دارد، بیم دارد. نه کسی که بی تفاوت باشد و به استقبال خطر برود. تقوا، حالت درونی و به معنای باک داشتن و بیم داشتن است. در مقابل اهل تقوا، دو گروه قرار می‌گیرند: کسانی که بی تفاوتند و کسانی که به استقبال خطر می‌روند. محال است که بیم، قانون، بهداشت و هیچ دستوری در آن دو گروه بی تفاوت و به استقبال خطر روندگان، اثر کند. برای کسی که به دنبال مرگ است و قصد خودکشی دارد، دستوراتی که روشن می‌کند چه اموری خطر مرگ دارد، جالب و جاذب است. ایجاد کردن بیم برای او معنا ندارد. او به دنبال این است که راحت‌ترین و سریع‌ترین وسیله برای مردن را انتخاب کند. نسبت به شخص بی تفاوت نیز قضیه همین‌طور است. نسبت به کسی مؤثر است که از مرگ، باک دارد. به همین خاطر می‌فرماید: «إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ». نسبت به کسانی منذر هستی که در نهان، وقتی هنوز عذاب خدا را ندیده‌اند، از پروردگارش بیم دارند.^۱ شما کسی را می‌توانید از شیر بترسانید، که وقتی شیر ببیند از او بترسد. اما کسی که با رؤیت شیر هم از او نمی‌ترسد، اگر بگویید آن‌جا شیر است، آیا خواهد ترسید؟ معنا ندارد بترسد. مسلم است که هر کس در قیامت آن عذاب را ببیند، خواهد ترسید. اگر خدا ملکی را به دنیا می‌فرستاد تا با آتش سیگار عذاب دهد؛ حتی اگر سخت‌ترین

۱. شیخ طوسی در تفسیر این آیه می‌گوید: «وَأَضَافَ الْإِنذَارَ إِلَى الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ مِنْ حَيْثُ كَانُوا هُمْ الْمُتَنَفِعُونَ بِهَا، وَإِنْ كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَنْذِرُ كُلَّ مُكَلَّفٍ»؛ اضافه شدن انذار به کسانی که از پروردگار خود بیم دارند از جهت این است که اینان هستند که از این انذار سود می‌برند و در ایشان مؤثر می‌شود، اگرچه پیامبر ﷺ نسبت به هر انسان مکلفی انذار می‌کند؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۲۳)

گناه را نیز با آتش سیگار عذاب می نمود، کسی گناه نمی کرد. این واقعیتی است که هیچ کس مرتکب گناه نمی شد. پس ما عذاب الهی را باور نداریم؛ اگر باور داشتیم و عذاب در همین دنیا و به دنبال ارتکاب گناه، ولو به اندازه یک آتش سیگار رخ می داد، سخت ترین گناه نیز به ندرت در میان بشر انجام می شد.

«إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يُحْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ»؛ مقصود این نیست که ای رسول ما چنین کسانی را که در نهران از خدا بیم دارند، انذار کن. خدا عیان و نهان ندارد. مقصود از «يُحْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ»؛ یعنی هنوز عذابش را ندیده اند. نه این که «يُحْشَوْنَ رَبَّهُم»، یعنی مردم به دو دسته اند: عده ای یَحْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْعَلَانِيَةِ هستند که خدا را می بینند. چماق در دست دارد لذا از او می ترسند. عده ای هم ندیده، می ترسند. پس مقصود از دیدن و ندیدن، غیب و عِلْن نسبت به عذاب الهی است. مراد آیه کسی است که هنوز عذاب الهی را ندیده، اما باک داشته و باور دارد که خداوند عذابی دارد.^۱

نفع عبادت و تزکیه برای انسان

«صَلَاةٌ»، اساس خشوع است. «صَلَاةٌ» است که برای انسان خضوع می آورد. برای کسانی که نماز را، مظهر عبادت را، به جا نمی آورند و حاضر به انجام عبادت نیستند و ترسی نیز از خدا ندارند؛ هر قدر آیه بخوانید و بگویید مار هشت سر دارد، فایده ای نخواهد داشت. مانند برخی که حتی این امور را به سخره می گیرند.

۱. نظر مفسران در رابطه با «يُحْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» متفاوت است. برخی موافق با نظر استاد علامه مرحوم جعفری است، مانند آن چه در «مجمع البیان» آمده (ج ۸، ص ۶۳۳) برخی نیز در توضیح مراد آیه می گویند کسانی که در سر و خلوت های خویش از گناهان دوری می کنند و آخرت را تصدیق می نمایند. شیخ طوسی موافق با این نظر است؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۲۲)

قرآن کریم در ادامه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جُهْلَيْهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ»، می‌فرماید: «وَمَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ»؛ هر کس خود را پاکیزه کند، به سود خود اوست. خود را پاکیزه کرده است. «وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»؛ و سرانجام به سوی خداست. خداوند قضاوت خواهد کرد که چه کسی پاکیزه شده و چه کسی شرک‌هایی که در طول عمر ورزیده و نتیجه گناه و بدکاری بر تنش مانده است.

تأثیر نکردن کلام حق بر مردگان

در ادامه، خداوند با مثال بیان می‌فرماید که افراد در هدایت و گمراهی یکسان نیستند. «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ»؛ کور و بینا همسان نیستند. «وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ»؛ و نه تاریکی و نه روشنایی. «لَا» در هر دو جمله برای تأکید بوده و چنین است: «وَلَا يَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ». تاریکی و روشنایی همسان نیستند. در محیط جزیره این مثال‌ها به خوبی فهمیده می‌شد. تاریکی و روشنایی ملموس بود. وقتی تاریکی می‌آمد، هیچ وسیله روشنایی به جز سویی ستارگان نداشتند.

«وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ»؛ نه سایه و نه هوای تفتیده. زمین تفتیده‌ای که آفتاب بدان تابیده، بدون مبالغه پا را برشته می‌کند. از راه‌های بریان کردن گوشت همین بوده که روی سنگ‌های تفتیده قرار می‌دادند تا پخته شود. «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ»؛ و زندگان و مردگان یکسان و همانند نیستند. مثال‌های قبل واضح بود. «ظلمات» و «نور» و «ظل» و «حرور»، تأکید کمتری می‌خواهد. «الأحياء» و «الأموات»، مقدمه‌ای است که بفهماند مؤمن، حی و کافر، میت است. نسبت به مثال‌های قبل، تأکید دارد زیرا در ادامه نتیجه‌ای خواهد گرفت و می‌فرماید: «وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ». در سخن گفتن ما نیز این چنین است که مطلبی را توضیح می‌دهیم، ادامه می‌دهیم و می‌گوییم: قطعاً چنین است،

یقیناً می‌پذیرید؟ یعنی در مقام اعتراف گرفتن هستیم و او نیز تأیید خواهد کرد. بعد از این نتیجه‌گیری می‌کنیم تا نتواند از کلام حق ما بگریزد.

«إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ»؛ خدا این قدرت را دارد که در گوش هر کس که بخواهد، فرو برد. مقصود از «إسماع»، اثر گذاشتن و هدایت کردن است. «وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»؛ بنا نیست کسانی را که مرده‌اند بشنوانی. یعنی سخنت در آن‌ها اثر بگذارد. کنایه است از این‌که کسانی که سخنت را می‌شنوند اما آیات الهی در ایشان اثر نمی‌کند، مردگانند. معنا ندارد مردگان را با زندگان همسان قرار دهید. ولو آن مردگان شخصیت‌های این شهر و رؤسای قبایل، مانند «ابوجهل» و «ابولهب» باشند. زندگان نیز مانند «ابوذر»^۱ است که در حدیث آمده تعداد کمی گوسفند داشت.^۱ بنا نیست مردم را وادار به هدایت کنی، وقتی خودش بی تفاوت است یا بنا دارد به استقبال خطر برود، گوش به سخن تو نخواهد داد.

«إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ»؛ تو قدرت تأثیر بخشیدن در مردگان نداری و تنها بیم می‌دهی.^۲ بیم دادن نیز باید در طرف مقابل اثر کند و حضرت حق جل و علا از پیش بیان فرمود که زمینه قابل هدایت آن است که شخص خشیت الهی داشته باشد. یعنی نسبت به آن چه ندیده باور داشته باشد. در ادامه می‌فرماید: «إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ؛ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ». در مقام نکوهش کافران است و تنها از انذار سخن گفته است.

۱. در ضمن روایتی که سفیان ثوری از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند، آمده: «فأما أبوذر (رضی الله عنه) فكانت له نويقات وشويهاات يحلبها ويذبح منها إذا اشتهى أهله اللحم، أو نزل به ضيف...»؛ اما ابوذر که خدا از او راضی باشد، پس برای او ناقه‌های کوچک (کم) و گوسفندان کوچک بود که از شیر آن‌ها می‌نوشتید و هرگاه اهلش نیاز به گوشت داشتند یا برای او مهمان می‌آمد، آن‌ها را ذبح می‌نمود... محقق. (تحف العقول، ج ۱، ص ۳۵۲)

۲. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۲۴.

استفاده نادرست از آیه برای استدلالی اشتباه

بیان شد که قرآن کریم در این آیات، متقابلاتی را نام برده و می فرماید این دو یکسان نیستند. نابینا و بینا، تاریکی و روشنایی، سایه و هوای تفتیده و زندگان و مردگان. مقدمه ای است تا از مخاطب اقرار بگیرد که این ها یکسان نیستند. مرده و زنده نیز یکسان نیستند. در نتیجه کسانی که آیات الهی را می شنوند اما در آن ها اثر نمی کند، مردگانند. «إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»، خدا آن کس را که بخواهد می شنواند اما تو نمی توانی کسانی را که در قبر هستند، بشنوانی. این آیه از زمان سابق تاکنون برای استدلال باطلی مورد استفاده قرار گرفته است.

سابقه آن مربوط به جنگ «بدر» است که اولین جنگ میان مسلمین و مشرکین بود. در این جنگ هم از مسلمانان کشته شدند که به «شهدای بدر» معروفند و هم مشرکان کشته داشتند که «قتلی البدر» نامیده می شوند. اصل جنگ به سود مسلمین تمام شد و مسلمانان با عدد و نیروی کم فاتح شدند و مشرکان با تعداد سه برابر و تجهیزات کافی شکست خوردند. اساس این پیروزی نیز وجود مقدس مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بود. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز با چوب نجنگید، بلکه با شمشیر «ذوالفقار» جنگید. همان نسبتی که امیرالمؤمنین علیه السلام با سایرین دارد، «ذوالفقار» ایشان با دیگر شمشیرها داشت. مشرکان هفتاد کشته و هفتاد اسیر داشتند. سی و پنج تن از این هفتاد را امیرالمؤمنین علیه السلام به طور مستقل کشت و در کشتن سی و پنج تن دیگر نیز شریک بود. «قلیب بدر»، چاهی بود که رسول الله صلی الله علیه و آله تمام اجساد مشرکان را در آن چاه ریخت و بر چاه ایستاد و از آنان گله کرد. آیا من خویشاوند خوبی برای شما نبودم؟ چقدر آیات الهی را بر شما خواندم؟ شما سرکشی کردید و اکنون فهمیدید که آیات الهی حق بود، اما در وقتی که دیگر سودی به حال شما ندارد. بعضی از صحابه اعتراض کردند: «یا رسول الله! أتخطب الاموات؟»؛ با مردگان سخن می گوئید؟ حضرت فرمودند: شما گوش ندارید؛ اگر

گوش داشتید می شنیدید که این‌ها اکنون اعتراف می‌کنند در وقتی که سودی به حال آن‌ها ندارد.

صحابه این را نقل کرده‌اند و از جمله در کتب حدیث هست، «عبدالله بن عمر» نقل می‌کند که ما بودیم و پیغمبر ﷺ به آن‌ها چنین فرمود و «عمر» نیز اعتراض کرد و پیغمبر ﷺ این‌گونه پاسخ داد. ۱. خبر به «عایشه» رسید. «عایشه» گفت: این حدیث اشتباه است. ۲. «وَهَلْ بِنَ عُمَرَ»؛ ابن عمر اشتباه کرده است. ۳. پیغمبر ﷺ فرمود این‌ها می‌شنوند و اگر شما گوش داشتید می‌شنیدید. اگر به این‌ها اذن داده می‌شد که به شما بشنوانند، به شما می‌گفتند که اکنون چگونه هستند. بلکه پیغمبر ﷺ چنین فرمود که اگر این‌ها زنده بودند و می‌شنیدند، این‌طور جواب می‌دادند. «عایشه» استدلال به این آیه هم می‌کرد و می‌گفت: «وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَن فِي الْقُبُورِ؛ إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ». در زمان کنونی نیز عده‌ای که دنباله‌روی وی هستند، به این آیه استدلال کرده و می‌گویند مخاطب قرار دادن اموات، صحیح نیست.

ابتدا باید بگویم این آیه دربارهٔ مشرکان است و به طور مسلم اگر هم اطلاق داشته باشد، آیه شهداء را هم داریم که مخصوص به شهداء نبوده و مؤمنین نیز چنین هستند. آیه می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا». ۴. علاوه بر این‌که آیه اساساً در این مقام نیست. مطلب نیاز به توضیح دارد.

۱. بخاری در سه قسمت از «الصحيح» خود آورده است که پیامبر ﷺ با کشتگان بدر سخن گفت و «عمر بن خطاب» به حضرت اعتراض کرد؛ محقق. (صحيح البخاری، ج ۱، ص ۶۲؛ ج ۴، ص ۱۴۷۶؛ ج ۵، ص ۷۶)

۲. الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۳، ص ۲۳۲؛ الآيات البينات في عدم سماع الأموات على مذهب الحنفية السادات، ج ۱، ص ۱۴.

۳. حاشية السيوطي على سنن النسائي، ج ۴، ص ۱۱۱.

۴. «هرگز گمان نکن کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند آن‌ها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند». (آل عمران/ ۱۶۹)

به کاربردن تشبیه به این خاطر است که شنونده مطلبی را بهتر می‌فهمد، لذا متکلم می‌گوید مطلبی که قصد گفتن آن را دارد، مانند اوست. به این خاطر که شنونده آن تشبیه را بهتر درک می‌کند، پس مطلب متکلم را به خوبی خواهد فهمید. اساس تشبیه این است که چیزی را با دیگری قیاس می‌کنند، به لحاظ جهتی که در هر دو وجود دارد. فقط این وجه شباهت در آن که بدان قیاس کرده‌اند، واضح‌تر است لذا شخص تشبیه می‌کند. برای مثال می‌گوید او در شجاعت، همانند شیر است.

استعاره بر پایه تشبیه استوار است. به این صورت که جهات تشبیه را حذف می‌کنند و لفظی که مربوط به مُشَبَّه به هست را ذکر می‌کنند. برای مثال می‌گویند: فلانی شیر است. این استعاره می‌شود، اما فلانی همانند شیر است؛ تشبیه می‌باشد. قصد نداریم هم چون کتاب «مطوّل» در این خصوص بحث کنیم اما این توضیح لازم است. حال اگر کلام خبری شد، صدق و کذب کلام، در مُشَبَّه است نه در مُشَبَّه به. شکی نیست که بشر درک کرده، شیر از حیوانات شجاع است. لذا لفظ «شیر»، رمز شجاعت شده است. مانند این که در زبان عربی «حاتم»، رمز کرم و جود شده است. اگر کسی گفت: شیر، حیوانی شجاع است. مقصود از خبر دادن، این است که بگوید این حیوان این صفت را دارد. صدق و کذب این خبر به آن است که در خارج بررسی کنیم آیا شیر حیوان شجاعی هست یا نیست؟ اگر شجاع بود، پس او راستگوست. اما اگر شجاع نبود، دروغگوست. وقتی بگوید: «مالک اشتر»، شیری در میدان جنگ بود؛ تشبیه به کار رفته، منتهی به جای بیان این که مالک اشتر شجاع بوده، کلمه شیر را آورده است. رسول الله ﷺ در مورد «حمزه»، «أسد الله و أسد رسول الله» به کار بردند که به معنای شیر خدا و شیر پیامبرش است. این جا کلمه «اسد» را برای جناب «حمزه» ﷺ به عنوان استعاره به کار برده‌اند که خبر از شجاعت «حمزه» ﷺ

می‌دهد. صدق خبر به این است که جناب «حمزه» شجاع باشد و کذب خبر به این است که او شجاع نباشد.

حال اگر کسی بگوید اساساً بشر اشتباه کرده، شیر حیوان شجاعی نیست و شما گمان می‌کنید شجاع است؛ این سخن بر «أسد الله و أسد رسوله» صدمه نخواهد زد. زیرا رسول الله ﷺ که نمی‌خواست حیوان شناسی به مردم بیاموزد. نمی‌خواست بفرماید که شیر حیوانی شجاع است تا اگر ثابت شد تخیل است و این‌گونه نیست، بگوییم کلام حضرت اشتباه است. بلکه مخاطبین شیر را به عنوان موجود شجاع می‌شناسند و این تعبیر را به خوبی می‌فهمند، لذا به آن استعاره و تشبیه می‌شود و صحبت از شجاعت آن شخص است.

مثال دیگر این که الاغ، رمز کودنی شده با این که این حیوان، موجود باهوشی است. حال ممکن است تحقیقات ثابت کند که حیوان باهوشی است منتها چون جفتک اندازی نمی‌کند، گمان می‌کنند کودن است. یعنی بشر از رام بودن حیوان، کم‌هوشی او را فهمیده است. زیرا خود عقل آدمی اقتضا نمی‌کند که انسانی برای انسان دیگری رام شود. اطاعت، تنها مخصوص به خالق است و شخص، باید مطیع خالق خود باشد. به این خاطر الاغ را توصیف به کودنی می‌کنند. چنان‌چه تحقیقات اثبات کرد که حیوان باهوشی است، پس عموم مردم اشتباه کرده‌اند. یک مرتبه قصد دارند کسی را به کودنی توصیف کنند لذا در مورد وی چنین می‌گویند. این جا دیگر مقصودشان، اخبار نیست تا بگوییم آیا خودتان تحقیق کرده‌اید و ثابت می‌کنید که این حیوان، کودن است یا خیر؟ در جواب خواهند گفت: چون شنوندگان الاغ را موجودی کودن می‌دانند و این تعبیر را به خوبی می‌فهمند برای استعاره از آن استفاده کرده‌اند و نظری به آن حیوان ندارند. بلکه آن شخص مورد نظر است که نافهم می‌باشد

و می‌توانید در مورد شخص تحقیق کنید. یعنی مقصود از اخبار در باب تشبیه، مشبّه است نه از مشبّه به.

زید قمر، یعنی او زیباروست. اگر بگویید شعرا بیهوده ماه رازیما می‌دانند. می‌گوییم به فرض که بپذیریم اشتباه است اما قصد ما این نبود که بگوییم ماه زیباست، تا بگویید اشتباه است. ما گفتیم این آقا زیباست. زمانی ما راست گفته‌ایم که زید زیبا باشد و زمانی کذب گفته‌ایم که او زیبا نباشد، حال قمر، واقعاً زیبا باشد یا نباشد. در صدق و کذب گفتار ما تأثیری ندارد. پس مقصود از تشبیه کردن، بیان حالات مشبّه است نه مشبّه به. لذا صدق و کذب خبر به این است که مقصود از بیان، مطابق با واقع باشد که در این صورت صادق خواهد بود یا مخالف با واقع باشد که کاذب خواهد بود.

خداوند نیز در این جا نمی‌خواهد بیان حالات مرگ کند و بگوید اموات، از اساس استعداد شنیدن ندارند. مقصود این نیست تا بگوییم خدا فرموده انسان پس از مرگش، دیگر قابل برای هیچ ادراکی نیست. بلکه مقصود، بیان احوال آن‌هاست. همان کسانی که آن مدت مدید در مکّه بودند و آن همه آیات الهی را از لسان مبارک رسول الله ﷺ شنیدند و هیچ اثری در آن‌ها نگذاشت. قرآن می‌فرماید: «وَتَوَلَّوْا وَهُم مُّعْرِضُونَ»؛ رو برمی‌گردانند در حالی که اعراض داشتند. آن‌ها را استعاره به اموات در قبور کرده است. اموات در قبور در نزد بشر، نمونه کامل از موجود بی‌حس است. ممکن است نسبت به شخصی که تازه مرده و هنوز جسدش آن جااست توهم شود که هنوز مقداری درک دارد. اما بعد از آن که او را در قبر بگذارند و تنش پوسیده شود، دیگر نزد بشر موجودی است که اگر دیروز چیزی می‌فهمید، امروز نمی‌فهمد.

صدق و کذب کلام چنین است که اگر آن مشرکان واقعاً این‌گونه بودند، جمله

صادق است و اگر نبودند، کاذب است. استعاره کردن فقط به این خاطر است که مخاطب به خوبی مستعاضاً منه^۱ را می‌فهمد، خواه درست باشد یا نادرست. اگر اکنون کسی بگوید اساساً «حاتم»، وجود خارجی نداشته، به کلام من در مورد کسی که او را حاتم زمان دانستم، اشکالی وارد نمی‌کند. همان‌طور که اگر ثابت کنند «رستم»، وجودی افسانه‌ای است به ما که شخصی را به خاطر شجاعت، تعبیر به «رستم» کردیم، خدشه‌ای وارد نمی‌شود. باید بررسی کرد که او شجاع هست یا خیر؟ اگر شجاع بود، جمله ما صادق است.

از طرفی مردم پذیرفته‌اند که مرده، موجودی است که حواسی داشته و از او گرفته‌اند، با این ذهنیت پذیرفته شده دیگر نمی‌توان به سادگی برایشان ثابت کرد که اشتباه گمان می‌کنید، حواس او گرفته نشده و درک می‌کند، اما راه مخاطبه با شما را ندارد. همچنین است کلمه «شیر» که در زبان عمومی رمز شجاعت، کلمه «حاتم» نیز رمز کرم و کلمه «رستم» در زبان عمومی فارسی، رمز شجاعت و دلوری و جنگ است. حال به سادگی نمی‌توان برای افکار عمومی ثابت کرد «رستم» زمان، با دیدن یک گلوله، فرار می‌کند. این‌جا باید صدق و کذب سخن در این فرد را سنجید و گرنه «رستم»، موجودی افسانه‌ای باشد یا نباشد، به کلام گوینده زبانی نمی‌رساند.

در این مقام نیز آیه، برای بیان حال مشرکان است نه حال مردگان، لذا استدلال عایشه نایب‌جاست. «عبدالله بن عمر»، اشتباه نکرده است و برخی از محدثان اهل سنت از جمله «احمد محمد شاکر»، در شرح خویش بر «مسند احمد» از «عبدالله بن عمر» دفاع می‌کنند.^۲ قرآن مجید نیز همین مطلب را می‌رساند، اصلاً محتاج به تأویل نیست. آیه قصد دارد مطلب دیگری را بفرماید.

۱. آن‌که از او استعاره شده است.

۲. مسند الإمام احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۳۹۳.

بخش دهم، آیات ۲۴-۲۶: غفلت از مصادیق آیات الهی و انذار انبیاء

آیات مبارکه

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ ﴿٢٤﴾ وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ ﴿٢٥﴾ ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ﴿٢٦﴾

ترجمه آیات

۲۴- ما تورا به حق برای بشارت و انذار فرستادیم، و هر امتی در گذشته انذار کننده‌ای داشته است. ۲۵- هرگاه تورا تکذیب کنند (عجب نیست) کسانی که پیش از آن‌ها بودند (نیز پیامبران خود را) تکذیب کردند، آن‌ها با دلائل روشن و کتابهای پند و موعظه و کتب آسمانی روشن‌گر (مشمتمل بر معارف و احکام) به سراغ آن‌ها آمدند (اما کوردلان ایمان نیاوردند). ۲۶- سپس من کافران را (بعد از اتمام حجت) گرفتم (و سخت مجازات کردم) مجازات من نسبت به آن‌ها چگونه بود؟

معنای لغات

«زُبُر»؛ جمع زَبُور است. «مَا يُزْبَرُ فِيهِ»، یعنی مَا يُنْقَشُ فِيهِ. «زُبُر»، کتبی بوده

که به صورت نوشته شده به انبیا داده می‌شد.^۱ «الکتاب»، جمع کُتُب است.^۲ کُتُب، به معنای کُتُب است، یعنی الفاظی مشخص شده است. «کُفِر» به معنای پوشاندن است.^۳

ارسال «بشیر» و «نذیر»

در آیه قبل فرمود: «إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ» و در این آیه می‌فرماید: «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا». زیرا آیه بیست و سوم، بیانی خطاب به مشرکان بود و باید پیامبر خدا ﷺ نسبت به آن‌ها «نذیر» باشد. تو نذیر برای آن‌ها هستی و نمی‌توانی آنان را مجبور به پذیرش کنی. هرچند خدا می‌تواند. در همین سوره فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ».^۴ خدا توان این را دارد که بدان چه می‌خواهد، مجبور کند؛ اما نمی‌کند. تو نمی‌توانی کسی را که نمی‌خواهد هدایت شود، مجبور به هدایت کنی. در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ».^۵ همین مضمون در این سوره، تکرار شده است: «إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ؛ إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ». در ادامه برای آن‌که کسی توهم نکند پس رسول الله ﷺ چوب در دستش را به ما نشان می‌دهد و رحمتی نیست؛ می‌فرماید: «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا»؛ ما تو را بسزا و بجا فرستادیم. یعنی تو سزاوار رسول بودن هستی و این رسول فرستادن نیز سزاوار ماست، یا به عبارتی متناسب با ماست.

۱. العین، ج ۷، ص ۳۶۳.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ص ۶۹۹.

۳. العین، ج ۵، ص ۳۵۷.

۴. فاطر/۲۲.

۵. «تو نمی‌توانی هر که را دوست داری هدایت کنی، ولی خداوند هر کس را بخوهد هدایت

می‌کند». (قصص/۵۶)

«بَشِيرًا» را مقدم داشته است و می‌فرماید تو بشیر هستی. پس رسول الله ﷺ مظهر رحمت الهی است. همان‌گونه که نذیر بودن ایشان، مظهر رحمت است. مردانگی و ناصح حقیقی بودن، به آن است که هر چه برای من خطر دارد، بگوید. اگر من مریض باشم و کسی به من وعده خوراکی دهد که مرا خواهد کشت، نام چنین شخصی را ناصح نمی‌نهند. ناصح، کسی است که مرا از همان خوراکی که اگر ذره‌ای به من وعده دهد مشتاقش می‌شوم، بترساند. در عین حال حضرت حق جل و علا هم ثواب دارد و هم عقاب. اما رحمتش را مقدم می‌دارد. البته در نظر مردم رحمت است زیرا ما این‌گونه هستیم که اگر کام بردیم و لذت یافتیم، فکر می‌کنیم که وضع خوبی داریم.

فرستادن «نذیر» برای هرامتی

«وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»؛ این نیز پاسخی است که خدا به یکی از بهانه‌های مشرکان می‌دهد. بشر، واقعاً موجود عجیبی است. وقتی بنای سرکشی بگذارد، نادانی او حد و اندازه ندارد. از بهانه‌های مشرکان مکه این بود که چه می‌شد اگر خدا ما را استثناء می‌کرد؟ یعنی همه پیامبر داشته باشند و ما نداشته باشیم. در سوره دیگری فرموده: «لِيُنذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ». این‌گونه نیست که این‌ها را رها کنیم. زیرا اینان پیش از این داعی الهی نداشته‌اند. ما تو را فرستادیم تا این‌ها را دعوت کنی. در این سوره نیز در مورد استثناء می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»؛ هیچ گروهی نیستند مگر این‌که در میان آنان بیم دهنده‌ای الهی قرار دادیم. در نتیجه جای استثناء و خط کشیدن به دور کسی نبود تا بگویند خدا ما را استثناء کند.

۱. «تا به وسیله آن قومی را انداز کنی که قبل از تو هیچ انداز کننده‌ای برای آن‌ها نیامده.»

«وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»؛ چون ایام، ایام محنت مسلمین بوده و تعدادشان کم بود و از این تعداد، عده‌ای نیز جزو منافقین هستند که چشم و گوش مشرکانند. مسلمانان در آن ایام، گروهی مخفی بودند که نمی‌توانستند همه عقاید خود را بیان کنند. به همین خاطر منافقان به دستور مشرکین، در میان مسلمانان جا گرفتند و در میان این گروه بودند تا به دستور مشرکان، چشم و گوش آن‌ها باشند.

صورت مختلف آیات الهی بر خلق

جامعه چنین بود که به طور عموم سرپیچی از دعوت الهی داشتند. لذا قرآن مجید می‌فرماید: «وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ»؛ اگر این‌ها به صورت دسته جمعی تو را دروغ پندارند و نسبت کذب دهند که تو مفر بر خدا هستی، «فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ». کسانی که پیش از اینان بودند نیز چنین سابقه‌ای دارند. «جَاءَهُمْ رَسُولُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ»؛ پیامبران و پیام‌آورانی الهی به سوی آن‌ها آمدند و نشانه‌های واضح الهی را برایشان آوردند. «زُبُرًا» آوردند. «زُبُرًا» جمع زبور است. «مَا يُزَيِّرُ فِيهِ»، یعنی مَا يُنْقَشُ فِيهِ^۱ کتب الهی به دو صورت است: ملفوظ و مکتوب ملفوظ. مانند قرآن مجید، نمونه‌ای از کتب الهی ملفوظ است که بر قلب مقدس خاتم انبیاء ﷺ نازل شد. می‌فرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ؛ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ؛ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ»^۲. گاهی هم کتب الهی به صورت نوشته بوده، مانند الواحی که بر حضرت موسی ﷺ نازل شد و بر آن نوشته شده بود. لامحاله در «لوح» نقش هست و کتابت نیز نقش محسوب می‌شود و به آن «زبور» می‌گویند. «زُبُرًا»

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۳۴.

۲. «روح الامین آن را نازل کرده است؛ بر قلب (پاک) تو، تا (مردم را) انذار کنی؛ آن را به زبان

عربی آشکار نازل کرد». (شعراء/ ۱۹۵-۱۹۳)

الهی، کتبی بوده که به صورت نوشته شده به انبیا داده می‌شد.

توجه بفرمایید که ابتدا «بِالْبَيِّنَات» فرمود که یک عنوان کلی برای کتب و معجز است. آیات الهی، «بَيِّنَات» هستند. همین‌طور آیات قرآن مجید، معجز رسول الله ﷺ، همگی آیات و بَيِّنَات الهی هستند. معجزی هم که دیگر انبیا داشتند و الواحی که خدا به ایشان می‌داد نیز از مصادیق «بَيِّنَات» است. لذا فقط در صدر جمله نفرمود «بِالْبَيِّنَات»؛ بلکه در ادامه بعضی از موارد که در محیط رسالت الهی برجسته بوده را بیان می‌فرماید: «جَاءَهُمْ رَسُولُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ». در سوره مبارکه «اعراف» فرموده است: «أَخَذَ الْأَلْوَحَ»^۱ و «وَأَلْقَى الْأَلْوَحَ»^۲.

«وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ» که فرمود، «کتاب» به معنای ثَبَت است، یعنی الفاضلی مشخص شده است. انجیل و تورات که بر حضرت موسی عليه السلام القاء می‌شد. قرآن می‌فرماید: «وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخَذَهَا بِقُوَّةٍ وَأَمَرَ قَوْمَكِ يَا خُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ»^۳. چون الفاظ مشخصی مقصود بود، لذا کتاب بود. اما در کتابی که بر رسول الله عليه السلام القاء می‌شود، جنبه اعجاز وجود دارد پس «کتاب مُنیر» است. تورات هم «کتاب مُنیر» هست اما قرآن مجید اوضح «کتاب مُنیر» می‌باشد.

«کتاب» به معنای ثَبَت است. نوشتن در چیزی مراد نیست، بلکه به معنای این است که یک الفاظ مشخصی را انتقال دهند. توضیح این‌که شما پیام را به دو صورت می‌گویید: یک مرتبه به کسی پیام می‌دهید و می‌گویید برود و به فلان شخص بگوید این کار را انجام دهد. در این صورت، الفاظ از اوست و لازم

۱. اعراف/ ۱۵۴.

۲. همان/ ۱۵۰.

۳. همان/ ۱۴۵.

نیست عین الفاظ شما را بگوید. یک مرتبه هم می‌گویید برود و به فلان شخص همان الفاظی را که شما می‌گویید، بگوید. این یک چیز ثبت شده است که لفظ عوض نمی‌شود. بنابراین نوشتن، شرط نیست. به این «کتاب»، «قرآن مجید» می‌گویند. «قرآن» گفته می‌شود به این خاطر که يُقْرَأ است و «کتاب» می‌گویند به این جهت که توضیح دادیم. نه از باب این که نوشته بوده است بلکه از باب این که الفاظ مشخصی است که رسول الله ﷺ همان الفاظ را بدون هیچ تغییری رسانده است. حتی کلمهٔ مانند «قُل» را نیز تغییر نداده و به مردم می‌رسانند. از این جهت بدان «کتاب» می‌گویند.

تفاوت «کتاب» و «زبور» در این شد که «زبور» نوشته شده و حک شده بر چیزی است و با الفاظ خاصی که بر آن نقش شده و «زبور» اخص است.^۱ «کتاب»، گاهی به صورت «زبور» و گاهی به صورت «قرآن» است. «قرآن» هم يُقْرَأ و يُتْلَى می‌باشد یعنی از لفظ به لفظ است. گاهی نیز یک خصوصیت دیگری دارد که در یک جایی هم نقش شده که در لوح باشد. یک قید اضافی دارد.

«زُبر» را به صورت جمع ولی «کتاب» را مفرد آورده است. «کتاب»، جنس است. هر نبی‌ای چند لوح داشت اما در مجموع، یک «کتاب» داشت و «کتب» نداشتند. زیرا فرمود: «وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ». «الْكِتَابِ الْمُنِيرِ»، مخصوص به قرآن نیست، بلکه مصداق واضح آن قرآن مجید است.

اعتراض خدا بر کافران

«ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ»؛ ما رسل را فرستادیم، قومشان نیز تکذیب کردند. «کَفَرُوا» از «کفر» است. «كُفِّر» به معنای پوشاندن است. یعنی آنان

۱. «الزُّبُرُ الْكِتَابَةُ الثَّابِتَةُ كَالنَّقْرِ فِي الْحَجَرِ»؛ زُبر، نوشته‌های ثابت را گویند هم چون حک شده بر سنگ؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۲۵)

«بَيِّنَات» را دیدند اما روی آن سرپوش گذاشتند و گفتند باور نمی‌کنیم. «الْكِتَابِ الْمُنِيرِ» را دیدند اما گفتند باور نمی‌کنیم. «الْوَح» را دیدند و دیگر جای انکار نبود. عجیب آن است که در سوره مبارکه «اسراء» می‌فرماید یکی از پیشنهادهای مشرکین به پیغمبر ﷺ این است که گاهی گفتند: «أَوْتَرَقِي فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُؤْيِكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا». ^۱ مقصود از «كِتَابًا نَقْرُؤُهُ»، لوح است. می‌گفتند یک لوح از طرف خداوند بیاوری. این بهانه جویی بوده است. لذا این‌ها که خداوند می‌فرستد، عنایاتی است که به بندگان می‌کند. «زُبُر» فرستاد، اما مگر پیشینیان ایمان به «زُبُر» آوردند؟ ما متناسب با حال شما «قرآن» را فرستادیم. یعنی چیز خواندنی فرستادیم، زیرا شما می‌هستید، سطح عمومی قابل برای خواندن لوح نیست. قابل برای حفظ کردن است. ولو قابل برای تبدیل شدن به لوح بود و شد. کم کم مصحف نوشته شد. در آیه بعد می‌فرماید: «ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ»؛ سپس من به خوبی به چنگ آوردم کسانی را که این نشانه‌های واضح را پوشاندند. ببینید چگونه نسبت بدان‌ها اعتراض کردم و کار ایشان را نپذیرفتم. «فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِي» بوده، منتها یاء حذف شده و کسره، نشانه حذف یاء است. «نَكِيرَه»؛ یعنی نسبت به او اعتراض کردن و نپذیرفتن. ببینید چگونه من کار ایشان را نپذیرفتم و با عذاب نپذیرفتم. یعنی نشانه نپذیرفتن من، عذاب کردن آنان بود.^۲

۱. «اگر به آسمان نیز بروی ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر آن‌که نامه‌ای (از سوی خدا) بر ما نازل کنی». (اسراء/ ۹۳)

۲. «پس وقتی که رسولان را تکذیب کردند و به نبوت ایشان اعتراض نکردند، آنان را به عذاب گرفتیم و هلاک کردیم و زمین را برایشان زیر و رو کردیم. پس سرزنش و انکار من بر ایشان و نزول عقاب و عذاب بر آنان چگونه است؟»؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۳۴)

بخش یازدهم، آیات ۳۰-۲۷: توصیه بر انجام تجارتی بی زیان

آیات مبارکه

الْمَرَّتَانَ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَعَرَابِيْبٌ سُودٌ ﴿٢٧﴾ وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَأَلْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ ﴿٢٨﴾ إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ ﴿٢٩﴾ لِيُؤْتِيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ ﴿٣٠﴾

ترجمه آیات

۲۷- آیا ندیدی خداوند از آسمان آبی فرو فرستاد که به وسیله آن میوه‌هایی (از زمین) خارج ساختیم با الوان گوناگون و از کوه‌ها نیز (به لطف پروردگار) جاده‌هایی آفریده شده به رنگ سفید و سرخ با الوان مختلف، و (گاه) به رنگ کاملاً سیاه! ۲۸- و از انسان‌ها و جنبندها و چهارپایان انواعی با الوان مختلف، (آری) حقیقت چنین است، از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند، خداوند عزیز و غفور است. ۲۹- کسانی که کتاب الهی را تلاوت می‌کنند و نماز را برپا می‌دارند و از آن چه به آن‌ها روزی داده‌ایم پنهان و آشکار انفاق می‌کنند، تجارت (پر سودی) را امید دارند که نابودی و کساد در آن نیست. ۳۰- (آن‌ها این اعمال صالح را انجام می‌دهند) تا خداوند

اجر و پاداش کامل به آن‌ها دهد و از فضلش بر آن‌ها بیفزاید که او آمرزنده و شکرگزار است.

معنای لغات

«جُدَد»، جمع «جُدَّة» و به معنای قطعه و بخش است.^۱ «تجارة»، به معنای داد و ستد است.^۲ «تجر بماله» یعنی در مقابل عوضی که گرفت، چیزی داد. «بار» به معنای هَلَك است.^۳ «بَارَت سِلْعَتَه»؛ یعنی کم مشتری شد و کم بها شد یا بی مشتری و بی بها شد. «وفاء»، به معنای به اندازه بودن چیزی و کمال و تمام است. «وفی» به معنای به کمال و به پایان رساندن است.^۴

موعظه و نمایاندن آیات الهی

این آیات کریمه نیز در مقام پاسخ به بهانه جویی سرکشان، در قبال دعوت الهی است. خداوند ایشان را موعظه می‌فرماید و آیات خویش برای این مواعظ الهی را به طور فراوان، به مردم نشان می‌دهد. رسل الهی با نشانه‌های الهی در جوامع مختلف، دعوت الهی را تبلیغ می‌کنند. غالباً وعده‌های خدا در مورد سعادت افراد و ملت‌ها یا شقاوت ایشان به چشم می‌خورد. اما چرا این همه آیات و مواعظ به طور یکسان اثر نمی‌کند و در تعداد کمی از افراد که با دعوت و مواعظ الهی مواجه می‌شوند، سود می‌بخشد؟

خداوند در مقدمه می‌فرماید پاسخ دهید که آیا نمی‌دانید موجودات یکسان

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۸۷.

۲. لسان العرب، ج ۴، ص ۸۹.

۳. العین، ج ۸، ص ۲۸۵.

۴. المفردات فی غریب القرآن، ص ۸۷۸.

نيستند؟ هر کدام به گونه‌اي هستند. «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً؛ يَكِي از پديده‌هايي كه انسان مي‌بيند، باراني است كه از آسمان بر زمين مي‌بارد. «فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا»؛ ما از اين آب‌ها كه از آسمان فرود آورديم، ميوه‌هايي با رنگ‌هاي مختلف بيرون آورديم كه نشان از اختلاف در خصوصيات آن‌هاست. از يك زمين و يك آب مي‌رويند، اما گوناگون هستند. عرب اين مطلب را تا حدودي مي‌دانست. آسان‌تر از اين، كوه‌هايي بود كه مي‌ديدند. «وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَ غَرَابِيبُ سُودٌ»؛ «جُدَد»، جمع «جُدَّة» و به معنای قطعه و بخش است. نام شهر «جُدَّة» نيز مشتق از همين ريشه است. از كوه‌ها، قطعه‌هايي است كه سفيد و سرخ هستند و رنگ‌هايشان مختلف است. انسان در آن جا با كوه‌هايي مواجه مي‌شود كه گياه آن‌ها را نپوشانده بلكه سنگ است و رنگ‌هاي مختلفي دارند. غالب سنگ‌هايي كه آن جا موجود است، سنگ بُركاني يا سنگ گچ است كه رنگ سرخ تند، سفيد، قهوه‌اي كم رنگ و پيرنگ دارد. «غَرَابِيبُ» جمع «غَرَاب»؛ به معنای سياه است. «غُرَاب» به لحاظ رنگ سياهش چنين ناميده شده است.^۱ «غَرَابِيبُ سُود»، داراي تأكيد است يعنى «سُودٌ غَرَابِيبُ»، سياهي بسيار شديد دارد.^۲ سياهي كامل كه رنگ تندي داشته و هم‌رنگ پير و كرك كلاغ است كه از شدت سياهي، درخشندگي دارد. پس در رستني‌هاي زمين با اين كه منشأ و منبع يكي است، اختلاف وجود دارد. در آفريده شده‌ها به صورت كوه و دشت نيز با اين كه آفريننده يكي است، رنگ‌ها مختلف است. «وَمِنَ النَّائِسِ وَالدَّوَابِّ وَ الْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ»؛ و هم چنين از مردم و جنبدگان و چهارپايان اهلي كه بشر از آن‌ها سود مي‌برد، رنگ‌هايشان مختلف است. اين كنايه از اختلاف در خصوصيات است.

۱. كلاغ؛ محقق.

۲. در عبارت «غَرَابِيبُ سُود» تأكيد وجود دارد كه «غَرَابِيبُ» تأكيد براي «السُّود» است؛ محقق.

(زبدة التفاسير، ج ۵، ص ۴۷۸)

تأثیر مواعظ الهی در شماری محدود

«إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ این گونه است که عالمانی که خدا را شناخته‌اند، از خدا بیم دارند.^۱ خداوند می‌خواهد بفرماید بیم داشتن، نتیجه دو عامل است: یک، وجود نشانه‌هایی که خطر را می‌نمایاند. دو، وجود کسی که درک این نشانه را بکند. در صورتی که نشانه‌های خطر باشد اما درک کننده‌ای نباشد، بیمی نخواهد بود.^۲

داستانی به عنوان مثال در مورد چگونگی تأثیر صور علمیه معروف است و گفته می‌شود: در زمان‌های گذشته در نجف نیز مانند دیگر شهرها هیزم فروشی رایج بود و اساس طبخ مردم با هیزم بود. هیزم را به دو صورت می‌آوردند. برخی خودشان هیزم مورد نیاز را جمع کرده و به صورت کول بار آورده و می‌فروختند. عده‌ای نیز الاغ داشتند و با الاغ می‌آوردند. کسی رفت و هیزمی جمع کرد، با طناب بست و بر کول خود گذاشت. در آن اثنا، سوزشی احساس کرد و گمان کرد خاری، یا شبیه آن در پشتش فرورفته است. نگاهی در هیزم کرد، اما چیزی ندید. کمی سوزش احساس کرد و رفع شد. به خانه آمد و این هیزم در گوشه حیاط ماند. پس از مدتی احتیاج پیدا کرد که هیزم را خودش مصرف کند. آن

۱. «لَيْسَ يَخَافُ اللَّهَ حَقَّ خَوْفِهِ وَلَا يَحْذَرُ مَعْاصِيَهُ خَوْفًا مِنْ عِقَابِهِ إِلَّا الْعُلَمَاءُ الَّذِينَ يَعْرِفُونَ حَقِيقَةَ ذَلِكَ فَأَمَّا الْجُهَالُ وَمَنْ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ فَلَا يَخَافُونَهُ مِثْلَ ذَلِكَ»؛ از خداوند با حقیقت ترس نمی‌هراسند و از گناهان به خاطر ترس از عقاب دوری نمی‌کنند، مگر علمائی که حقیقت این‌ها را می‌شناسند. اما نادانان و کسانی که خدا را نمی‌شناسند مانند اینان هراس ندارند؛ محقق. (التبیین فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۲۷)

۲. شرط در هراس داشتن و خشیت نسبت به کسی، شناخت او توسط هراس‌کننده است. هر کسی که نسبت به خداوند و صفات و افعال او، دانتر باشد و معرفت بیشتری داشته باشد، بیشتر خشیت دارد و هر کسی علمش کم‌تر باشد، کم‌تر می‌هراسد؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۴۷۸)

زمان، دید ماری در آن مرده است. همین‌که مار را دید، از دنیا رفت. یعنی نیش مار در او اثر نکرد، زیرا نمی‌دانست چیست. اما دیدن مار او را کشت. تازه فهمید چه بوده است. گویا نشانه‌های خطر به تنهایی کافی نیست. شخص نیز باید درک این نشانه را داشته باشد. پس کسی که درک این نشانه را ندارد، بیمی به خود راه نمی‌دهد. «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ همانا از معبود بندگان خدا کسانی که آگاهند به این‌که خدا کیست، از خداوند بیم دارند.

یک قرائت دیگر را با قاطعیت به «ابوحنیفه» و «عمر بن عبدالعزیز» نسبت داده‌اند و در کتب قرائات آمده که آنان چنین قرائت کرده‌اند: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ خدا از علما می‌ترسد، از جهال که ترسی ندارد!

برای این‌که بدانیم «كَذَلِكَ» مربوط به بعد است یا ادامه جمله قبل است، باید بررسی کنیم. با در نظر گرفتن آیه، باید با مابعد باشد. یعنی معنای «كَذَلِكَ» با بعدش باشد. آیه قصد دارد بفرماید آیات مختلف است، از این روست که علما در میان مجموع بندگان، از خدا می‌ترسند. ضمن آن‌که برای عبارت «وَمِنَ النَّاسِ وَالْذَوَابِّ وَالْأَنْعَامِ»، به طور جداگانه «مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ» آورده است. اگر «مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ» نیامده بود، می‌گفتیم «كَذَلِكَ» برای جمله «وَمِنَ النَّاسِ وَالْذَوَابِّ وَالْأَنْعَامِ» است تا همان «مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ» را برساند. نیاز به تأکید هم نیست که هر دو مربوط به «وَمِنَ النَّاسِ وَالْذَوَابِّ وَالْأَنْعَامِ» باشد.

۱. از عوامل اختلاف قرائات، ضعف معلومات و نشناختن قواعد لغوی توسط قاری است. گاه افرادی آیات را به هر دلیل به اشتباه خوانده‌اند و در توجیه آن می‌گویند یکی از انواع قرائات را خواندند. «ابوحنیفه» به اشتباه خواندن معروف بود. قرائت آیه مذکور با فتحه دادن بر «العلماء»؛ هم به او و هم به «عمر بن عبدالعزیز» نسبت داده شده است. هرچند در توجیه این قرائت گفته شده که آن‌ها «خشیه» را به معنای ترس ندانسته‌اند بلکه به معنای تعظیم می‌دانند؛ محقق. (الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۴، ص ۳۴۴)

پس «كذلك» در عبارت بعدی معنا می دهد و برای این آمده تا اشکال نشود: خداوند این همه آیات دارد، پس چرا همگان از او نمی ترسند و افراد کمی ترس دارند؟ می فرماید با این که می بینیم مظاهر وجود مختلف است و موجد واحد است؛ اثر آیات متفاوت بوده و در عده ای تأثیر بیمی دارد اما در عده ای اثر بیم ایجاد نمی کند. زیرا این ها عالم اند و آن ها عالم نیستند. به عبارت دیگر، با این که موجد واحد است، شرایطی سبب اختلاف مظاهر وجود می شود. زمین و موادی که در آن هست و باران یکی هستند اما گیاهان مختلف شده اند زیرا شرایط وجودی مختلف است.

آفریدگار جهان و همه بشر یکی است اما رنگ ها مختلف است؛ زیرا شرایط وجود برای آن ها مختلف است. آفریدگار دَوَاب یکی است اما دَوَاب مختلف هستند، زیرا شرایط وجود برای آن ها مختلف است. فرستنده آیات الهی یکی است و رسول او نیز یک فرد است، اما اثرات مختلف است، زیرا شرایط مختلف است. یک نفر عالم است و بیم دارد، دیگری عالم نیست و بیم ندارد. حضرت حق می خواهد این مطلب را بفرماید. در تفسیر آمده: «وَقِيلَ: كَذَلِكَ» مُتَعَلِّقٌ بِقَوْلِهِ: «يَخْشَى» فِي قَوْلِهِ: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» وَ الْإِشَارَةُ إِلَى مَا تَقَدَّمَ مِنَ الْإِعْتِبَارِ بِالثَّمَرَاتِ وَ الْجَبَالِ وَ غَيْرِهِمَا وَ الْمَعْنَى إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهُ كَذَلِكَ الْإِعْتِبَارِ بِالْآيَاتِ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، وَ هُوَ بَعِيدٌ لَفْظاً وَ مَعْنَى». البته این بعید بودن، نظر مفسر است.

۱. در رابطه با «كذلك» چند احتمال در تفاسیر آمده است. یکی از احتمالات همین نظر است که استاد علامه مرحوم جعفری فرموده اند و از تفسیر «المیزان» نیز نقل می کنند: «بعضی دیگر گفته اند کلمه «كذلك» متعلق به «يَخْشَى» در جمله «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» است و اشاره به عبرت گیری از ثمرات و کوه ها و سایر موارد مذکور است. به معنای این است که تنها کسانی از خدا خشیت دارند و از آیات عبرت می گیرند که عالم باشند، ولی این وجه از نظر لفظ و معنا، بعید است.»؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۴۳)

بخش یازدهم، آیات ۳۰-۲۷: توصیه بر انجام تجارتی بیزیان

در آخر آیه نیز فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ». کسانی که از خدا بیم ندارند، به معنای این نیست که قدرتشان زیاد است. بلکه جهلشان بسیار است. خداوند است که «عَزِيزٌ» و «غَفُورٌ» می باشد.

داد و ستدی بی زیان

خداوند در ادامه بیان می فرماید که جزای «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» چیست. خشية الله، عبارت از انجام این هاست: «إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ»، تلاوت کردن کتاب خدا؛ «وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ»، نماز را به پا دارند. «وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ»، از آن چه ما بدیشان روزی دادیم، به رایگان در راه خیر بدهند. «انفاق»، به رایگان دادن است. «سِرًّا وَعَلَانِيَةً»، هم به طور نهانی و هم علنی باشد. فقط علنی یا فقط نهانی نباشد. برای بعضی بی قیدی، قید است و قید برخی نیز، اخفاء است. این گونه نباید باشد بلکه هر چه بالطبع پیش می آید، انجام دهند. یعنی هر جا خیری بود، برای خدا انجام می دهد. خواه در مسجد باشد و خاتم به سائل دهد و خواه در نیمه شب غذا به فقیر بدهد، تفاوتی ندارد.

«يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ»: امید دارند یک داد و ستدی باشد که هیچ گاه به زیان نگراید. «تَجَرِّمَالِه» یعنی در مقابل عوضی که گرفت، چیزی داد. «بَارَتْ سِلْعَتُهُ»: یعنی کم مشتری شد و کم بها شد یا بی مشتری و بی بها شد. «بار» به معنای هَلَك است. مقصود از «تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ»: «لَنْ تُهْلِكَ» می شود و کنایه از این که به زیان نمی کشد.

۱. اشاره به بخشیدن انگشتر توسط امیرالمؤمنین علیه السلام به فقیر در مسجد و در حال رکوع نماز است. در کتب روایی شیعه و اهل سنت نقل شده هو به گفته مفسران، آیه «ولایت» (مانده/ ۵۵) درباره این واقعه نازل شده است. این خاتم بخشی به عنوان یکی از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده شده است؛ محقق. (الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۳؛ جامع البیان، ج ۶، ص ۱۸۶)

در فارسی، تعبیر به تجارت تباه شده یا بازرگانی تباه شده، نمی‌کنند اما در زبان عربی تعبیر می‌شود. لذا معامله، لفظی گویا نیست. باید گفت: اینان امید آن دارند که به داد و ستدی رسند که هیچ‌گاه به زیان نکشد.^۱

در تفسیر و توضیح «يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ» آمده که هدف ایشان از انجام این کار آن است که خدا پاداششان را به طور کامل بدیشان دهد. «وفاء»، به معنای به اندازه بودن چیزی و کمال و تمام است. «وَقَى» به معنای به کمال و به پایان رساندن است. «تَوَفَّيَهُمُ اللَّهُ أَجَلَهُ»؛ خداوند در سرانجام و پایانی که برایش قرار داده بود، عمرش را به پایان رساند. مقرر بود شصت سال باشد پس عمرش را به شصت سال رساند، یا صد سال یا بیست سال و غیره.

«لِيُؤْتِيَهُمُ أَجْرَهُمْ»؛ تا پاداش ایشان را به نحو کامل بدهد، «وَيَزِيدَهُمُ مِنْ فَضْلِهِ»؛ علاوه بر این از فضل خودش فزونی نیز بدیشان خواهد داد. «إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ»؛ همانا او آمرزنده و شکرگزار است. شکرگزاری حضرت حق این‌گونه است که برای انجام کاری به ما فرمان می‌دهد و این فرمان، به صلاح ماست. هرگاه انجام دهم به ما پاداش خواهد داد و با این که صلاح ما بوده است، اضافه هم می‌دهد. این شکر الهی نسبت به ماست.

۱. شیخ طوسی «لَنْ تَبُورَ» را به معنای لَنْ تکسد می‌داند. یعنی کساد نشود؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۲۷)

بخش دوازدهم، آیات ۳۵-۳۱: وارثان «کتاب»

آیات مبارکه

وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ ﴿٣١﴾ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُاذِنُ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ﴿٣٢﴾ جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ ﴿٣٣﴾ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ ﴿٣٤﴾ الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمَقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَآيَمَسُّنَا فِيهَا نِصَبٌ وَلَا نَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ ﴿٣٥﴾

ترجمه آیات

۳۱- آن چه از کتاب به تو وحی کردیم حق است و هماهنگ با کتب پیش از آن، خداوند نسبت به بندگانش خبیر و بیناست. ۳۲- سپس این کتاب آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم، (اما) از میان آن ها عده ای بر خود ستم کردند و عده ای میانه رو بودند و عده ای به اذن خدا در نیکی ها از همه (پیشی) گرفتند و این فضیلت بزرگی است. ۳۳- (پاداش آن ها) باغ های جاویدان بهشت است که وارد آن می شوند، در حالی که به دستبندهایی از طلا و مروارید آراسته اند و لباسشان در آن جا از حریر است! ۳۴- آن ها می گویند حمد (و ستایش) برای خداوندی است که اندوه را از ما برطرف ساخت، چرا که پروردگار ما غفور و شکور است. ۳۵- خداوندی که

با فضل خود ما را در این سرای اقامت (جاویدان) جای داد که نه در آن جا
رنجی به ما می‌رسد و نه سستی و واماندگی!

معنای لغات

«الکتاب»، به معنای الفاظ ثبت شده و تنظیم شده‌ای است که قابل تغییر
و تبدیل نمی‌باشد.^۱ «خَیْبِر»، از «خَبِرَت الشَّيْء» است یعنی آن چه را در درون او
بود، یافتیم.^۲ «بَصِير»، بر وزن «فَعِيل» و به معنای از هر جهت بینا بودن است. یعنی
به همه شئون آگاه است.^۳ «أَوْزْتُ»؛ به معنای به ارث رساندن، از دستی به دست
دیگر منتقل کردن است.^۴ «حُلِّی» به معنای زینت داده شده است.^۵ «عَدْن»؛
«تورات» آن را نام بهشتی می‌داند که خداوند آدم را در آن آفرید و سپس از آن به
زمین آورده شد.^۶ «جَنَّاتُ عَدْنٍ»؛ یعنی بهشتی که خدا برای جزاء آفریده است.
«حَزَن»؛ یعنی چیزی که موجب حُزن و اندوه انسان می‌شود.^۷ «دَارُ الْمَقَامَةِ»؛
یعنی پیوسته آن جا هستیم و ابدی است.^۸ «نَصَب»؛ به معنای سختی^۹ و تعب
و «لُعُوب»؛ به معنای دل‌زدگی است.^{۱۰}

۱. لسان العرب، ج ۱، ص ۶۹۸.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ص ۲۷۳.

۳. لسان العرب، ج ۴، ص ۶۵.

۴. المفردات فی غریب القرآن، ص ۸۶۳.

۵. العین، ج ۳، ص ۲۹۶.

۶. المفردات فی غریب القرآن، ص ۵۵۳.

۷. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۱۱۱.

۸. همان، ج ۱۲، ص ۴۹۸.

۹. العین، ج ۷، ص ۱۳۵.

۱۰. لسان العرب، ج ۱، ص ۷۴۳.

ارتباط با آیات پیشین

در زمان نزول این آیات مکی، عوامل ایمان و سرکشی کفر، در حال مبارزه با هم بودند و به همین جهت این آیات، عنایت خاصی به این مسأله دارند. از اشکالاتی که مشرکان داشتند و موجب سرکشی آنان و مقاومت گروهی دیگر می‌شد، این بود که می‌گفتند خداوند متعال آیات خود را می‌فرستد، چرا عده‌ای ایمان می‌آورند و عده‌ای ایمان نمی‌آورند؟ در آیات سابق گفتیم خداوند می‌فرماید مظاهر تکوینی آفرینش متفاوت است. «الَّذِينَ تَرَأَى اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ الْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ». این اختلاف وجود دارد با این‌که آفریننده، یکی است. در مورد ایمان نیز مطلب همین‌طور است. اساس ایمان، درک است و آنان‌که خدا را می‌شناسند، ایمان می‌آورند که «العلماء بالله» هستند. در ادامه نیز فرمود جزای کسانی که ایمان می‌آورند، چیست. از این به بعد، با این‌که آیات مکی هستند، یکی از معجز قرآن مجید است و از میان مسلمانانی که این آیات بر ایشان تلاوت می‌شد و بدان ایمان داشتند، به جز امیرالمؤمنین ع، کسی نمی‌فهمید به چه مطلبی اشاره می‌فرماید. در آیات بعدی خداوند می‌فرماید کتابی که بر تو فرو فرستادیم نیز همین‌گونه است. یعنی عده‌ای بدان ایمان می‌آورند و عده‌ای ایمان نمی‌آورند.

تصدیق کتب پیشین و حاکم بر آن‌ها

«وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ»؛ آن‌چه از کتاب به تو وحی کردیم، بجاست. یعنی باید همین‌گونه باشد که هست. «الکتاب»، به معنای الفاظ ثبت شده و تنظیم شده‌ای است که قابل تغییر و تبدیل نمی‌باشد. مکرر عرض

شد که وحی الهی نازل می شد. یک مرتبه، معنا وحی می شد که رسول الله ﷺ مختار بودند این معنا را به هر لفظی ادا بفرماید. یک مرتبه هم الفاظ معینی وحی می شد که باید به همان نحو به مردم برسد. از این، تعبیر به «الکتاب» می شود و به معنای چیز ثبت شده است نه نوشته شده.^۱ تعبیر به «قرآن» می شود که خواننده شده و خواندنی معنا می دهد.^۲

«مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ»؛ قرآن، آن کتبی که پیش از این فرستاده شده و اکنون در دست شماست را پذیراست. به عبارتی می پذیرد که آن ها کتب الهی هستند. نکته ای وجود دارد که سوره «فاطر»، حدود سال ششم یا هفتم بعثت و در مکه نازل شد. در سوره مبارکه «مائده» که آخرین سوره ای است که بر رسول الله ﷺ نازل شده، می فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ

۱. معنای اصلی برای ماده «کتب»، جمع شیء الی شیء است. یعنی چیزی با چیزی جمع گردد. زیرا حروف و کلمات با یکدیگر جمع می شوند. «جمهرة» برای آن معنای ضمك الشيء الی الشيء؛ آورده است. یعنی چیزی به چیزی ضمیمه شود. در هر صورت اصل معنا برای این ماده که در همه مشتقات آن وجود دارد، چنین می شود که آن چه در نیت و قصد شخص وجود دارد تقریر گردد و در عالم خارج با اسباب مناسب خود، تثبیت شود. مانند تثبیت علوم و عهدها و اعتقادات قلبی به واسطه حروف و کلمات و جملات. در «کتابه»، دلالت اکیدی بر تثبیت وجود دارد که از حکم و قضا و فرض و ایجاب، محکم تر و متقن تر می باشد. هر چند که در همه این ها، تقریر نیت و قصد درونی و تثبیت خارجی وجود دارد. به همین خاطر در مواردی که در مراد متکلم تثبیت لازمی مد نظر است، از ماده «کتب» استفاده می کند و می گوید: هذا مکتوب، یا هذا کتاب؛ محقق. (التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص ۲۱)

۲. مشتق از ماده «قرأ» به معنای تلاوت است. «قرآن»، از باب تسمیه مفعول به مصدر بوده و مقروء، به نام قرآن به کار رفته است. یعنی خواننده شده یا خواندنی را با لفظ خواندن به کار می بریم. البته به جز این وجه تسمیه، پنج احتمال دیگر نیز برای علت نام گذاری این کتاب شریف به «قرآن» گفته شده اما احتمال مذکور از همه قوی تر است. «زرقانی» نیز همین قول را اختیار و بقیه را رد می کند؛ محقق. (مناهل العرفان، ج ۱، ص ۱۴)

بخش دوازدهم، آیات ۳۵-۳۱: وارثان «کتاب»

مُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ». در این آیه تعبیر «مُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ» را افزوده است. یعنی تصدیق کننده کتب آسمانی پیشین است که در دسترس شما می باشد.^۲ از «تورات» و «انجیل» نام برده شده که قرآن نسبت به آن‌ها «مُهَيِّمِنًا» است. یعنی بر آن‌ها تسلط و حکومت دارد. آن چه از این کتاب «تورات» و «انجیل» که در دست شماست، با قرآن مطابق باشد، صحیح است و آن چه مخالف باشد، یعنی به این صورت نبوده و بعدها به این صورت درآمده و اشتباه است. در نتیجه حکومت و قضاوت با «قرآن» است.

«إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ»؛ خداوند نسبت به درون بندگان داناست همچنان که از هر جهت، از وضع ایشان آگاه است. «خَبِيرٌ»، از «خَبَرْتُ الشَّيْءَ» است یعنی آن چه را در درون او بود، یافتیم. حال جای توضیح این نیست که چرا به آن «خَبَرٌ» می گویند. «بَصِيرٌ»، بر وزن «فَعِيلٌ» و به معنای از هر جهت بینا بودن است. یعنی به همه شئون آگاه است. دنباله آیه با آیه بعد تناسب دارد که می فرماید: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا». این از پیش گویی های قرآن مجید است که چه بسا مسلمانان در آن روز چندان متوجه این پیش گویی نبودند.

رسیدن میراث «الکتاب» به امامان عليهم السلام

«أَوْرَثُ»؛ به معنای به ارث رساندن، از دستی به دست دیگر منتقل کردن است. قرآن مجید در سوره «غافر» که از سوره مکی است، در مورد «تورات» و «انجیل»

۱. «و این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم، در حالی که کتب پیشین را تصدیق می کند و حافظ و نگاهبان آن هاست، بنابراین بر طبق احکامی که خدا نازل کرده در میان آن‌ها حکم کن». (مانده / ۴۸)

۲. زبدة التفاسیر، ج ۲، ص ۲۶۹.

می فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ»؛^۱ ما هدایت را به موسی دادیم و کتاب را به دست بنی اسرائیل رساندیم. یعنی با مرگ جناب موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، کتاب در دست آن‌ها باقی ماند، به آن‌ها رسید و از بین نرفت. در این سوره، تعبیر به «الکتاب» فرمود و «اورثنا» یعنی به دست آن‌ها رساندیم. در جایی این تعبیر استفاده می‌شود که ممکن است اموری به دست افراد مختلفی برسد؛ اما در نهایت شرایطی پیش می‌آید که از کسانی که دریافت‌کننده آن امر بودند، به دست معینی می‌رسد. برای مثال قرآن می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِنَّا يُرْجَعُونَ»^۲ و «وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا».^۳ ما خاورهای زمین و باخترهای زمین را به دست گروهی که ضعیف و ناتوان شمرده می‌شدند، رساندیم. یعنی آن‌چه در قسمت خاور و باختر زمین واقع است. در سوره «فاطر» می‌فرماید: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ». «ثُمَّ» به معنای سپس است و در ابتدا آمده، می‌خواهد بفرماید: بَعْدَ أَنْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ. ما کتاب را بر تو فرو فرستادیم. اما بعد از تو این کتاب را به دست گروهی که انتخاب کردیم، رساندیم. «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا».

باید بدانیم که امتیازات، به دو معنا هستند: یک، امتیازاتی که میان افراد صاحب، تقسیم می‌شود. همه بهره‌ای از این امتیاز دارند. دو، امتیازی است که همه بهره ندارند؛ اما بهره‌مند از آن هستند.

برای مثال، امتیاز علما بر جُهَّال، یک نوع امتیاز است. گفته می‌شود که ما

۱. غافر/ ۵۳.

۲. «ما زمین و تمام کسانی را که بر آن هستند به ارث می‌بریم و همگی سرانجام به سوی ما باز می‌گردند». (مریم/ ۴۰)

۳. «شرق و غرب زمین را در اختیار جمعیتی که مستضعف بودند قرار دادیم». (اعراف/ ۱۳۷)

عالم را بر جاهل برتری دادیم. ما به الامتیاز، یعنی آن چه که موجب برتری است، در همه وجود دارد. هرچند آن که عالم نیست از عالمان شمرده نمی شود و جزو جُهَال است. نوعی امتیاز نیز هست که در میان همه تقسیم می شود اما آن ما به الامتیاز و ما به الإصطفاء در همگان وجود ندارد و در یک تن وجود دارد. اما دیگران به لحاظ نزدیک بودن با او می توانند از آن امتیاز، بهره مند شوند. مانند این که بگوییم خداوند امتیازی به شهری داده که حوزه علوم دینی در آن شهر برقرار است. این بدان معنا نیست که همه شهر عالم هستند. ما به الامتیاز در همه نیست. خداوند به مردمی که زمان رسول الله ﷺ می زیستند امتیاز داده که رسول الله ﷺ در میان ایشان بود و می توانستند از ایشان بهره ببرند. یا به فلان قوم امتیاز داده که انبیا در میان ایشان بودند. به این معنا نیست که نبوت در میان آن ها تقسیم شده باشد. بلکه نبوت در افراد خاصی بوده و امتیاز قوم به این است که انبیاء، اقرب به آن ها نسبت به دیگران بودند.

«ثُمَّ»، عطف مع التراخی است. یعنی با یک فاصله زمانی، این کتاب را به ارث رساندیم. معنای این سپس، این گونه می شود: بعد أن أنزلنا عليك الكتاب بالحقِّ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ. بعد از این که کتاب را بر تو فرو فرستادیم، این کتاب را به بندگان انتخاب شده خود رساندیم. به این خاطر چنین معنا کردیم که در روایات آمده «سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ»، به لحاظ عبارت ماقبل است. بندگان سه دسته هستند: «ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ»، «مُقْتَصِدٌ» و «سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ». کسانی که در هر نیکی پیشی می جویند. در هر خوبی، پیشی دارند. «الْخَيْرَاتِ»، به صورت جمع آمده و آن هم به اذن خداست. این «إِذْنِ»، به معنای خواست خدا است. خدا چنین خواسته که اینان در هر کار

خوبی پیش‌گام باشند. به این‌ها رساندیم، به معنای این نیست که کتاب در دست همه نیست. آنان انتخاب شدند به لحاظ این‌که «سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ»، با اینان یک رابطه‌ای خاص دارند. در نتیجه این‌ها عباد منتخب ما هستند. امتیازی که برای عباد منتخب هست به لحاظ رابطه خاصی است که دارند؛ امتیاز با اینان دارد و این رابطه با دیگران نیست.

در نهایت آیه می‌رساند که بعد از رسول الله ﷺ، «کتاب» به اذن خداوند و به صورت ارث، در میان یک دسته از بندگان خدا قرار گرفت، نه همه مسلمانان. این‌ها سه دسته هستند. روایات می‌فرماید که ایشان آل محمد ﷺ هستند. زیرا امامت در آل محمد ﷺ است. در نتیجه «سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ»، امام است و «کتاب» نیز در دست او می‌باشد. مجموع آل محمد ﷺ این امتیاز را پیدا می‌کنند که امامت در میان آن‌هاست. به لحاظ این‌که شخص امام، رابطه نَسَبی شریفی با رسول الله ﷺ دارد. همان رابطه نَسَبی را سایرین نیز دارند. در عین حال که همه ایشان یکسان نیستند. برای این‌که از آیه سوء استفاده نشود، خداوند تفصیل بیان فرموده است: «فَمَنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمَنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمَنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يَا ذَنِ اللَّهِ».

در توضیح این آیه که می‌فرماید: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»؛^۲ عرض شد که در روایات، «صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» را به امام تفسیر می‌کند و باید چنین تفسیر شود. از روایات معلوم می‌شود آن‌کس که می‌تواند حافظ قرآن به واقعیت آن باشد، ائمه ﷺ هستند. اما چرا چنین می‌گوییم؟

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۳۸؛ تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۳۸.

۲. عنکبوت/ ۴۹.

بهترین حافظ بروحی و کتاب خدا

زیرا الفاظ قرآن حفظ شده و این الفاظ، همان الفاظی است که بر رسول الله ﷺ نازل شده است. اما بدون شک، ترتیب و شأن نزول را حفظ نکردیم. ما اکنون نمی‌توانیم با قاطعیت بگوییم کدام سوره قبل و کدام، بعد است. بله، بی‌شک مجموعه سوره‌های مکی همین‌ها هستند و مضمونشان نیز معلوم است. مجموعه سوره مدنی نیز معلوم است. اما این‌که ترتیب در سور مکی، کدام است، قاطعیتی نیست. معلوم نیست در هر سوره چه آیه‌ای قبل و چه آیه‌ای بعد بوده است. به اجماع مسلمین، تنها امیرالمؤمنین علیه السلام یگانه قرآنی را تنظیم فرمود که بر طبق نزول بوده و در آن، مقدم و مؤخر و ناسخ و منسوخ معلوم بود. البته وقتی مقدم و مؤخر معلوم باشد، لامحاله ناسخ و منسوخ مشخص خواهد شد. آیه قبل و بعد که مشخص باشد، معلوم می‌شود آیه بعد چه مقدار از آیه قبل را در حکم، تغییر داده است. به طور مسلم امیرالمؤمنین علیه السلام به دستور رسول الله ﷺ این قرآن را جمع کردند.^۱ به ترتیب نزول بوده و حضرت آن چه را که رسول الله ﷺ به عنوان تفسیر قرآن و از طریق وحی بیان فرمودند، ذکر فرموده است.^۲ زیرا جبرئیل علیه السلام گاهی

۱. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا به علی علیه السلام فرمود: (ای علی! این قرآن در کنار بستر من، میان صحیفه‌ها و حریر و کاغذها قرار دارد، قرآن را جمع کنید و آن را آن‌گونه که یهودیان، تورات خود را از بین بردند، ضایع نکنید)؛ «... يَا عَلِيُّ الْقُرْآنَ خَلْفَ فِرَاشِي فِي الْمُصْحَفِ وَالْحَرِيرِ وَالْقُرْطَابِيسِ فَخُذُوهُ وَاجْمَعُوهُ وَلَا تُضَيِّعُوهُ كَمَا ضَيَّعَتِ الْيَهُودُ التَّوْرَةَ...»؛ محقق. (التفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۵۱)

۲. در منابع متقدم شیعی و اهل سنت به صراحت آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام مصحفی داشتند که مشتمل بر تفسیر، تأویل، توضیح، شرح، محکم و متشابه و مصادیق آن و به سخن دیگر، وحی بیانی بوده است. بنا به گفته عالمان بسیاری از شیعه و از جمله شیخ مفید، آن چه در مصحف علی علیه السلام ثبت و ضبط شده و در این قرآن موجود نیست. شامل تأویل آیات و تفسیرهای آن بر اساس باطن تنزیل بوده و تأکید کرده‌اند که از جمله ویژگی‌های

مطالبی را در تفسیر آیه و از جانب خداوند متعال ذکر می‌کرد. در مصاحفی مانند مصحف «عبدالله بن مسعود» و مصحف «أبی بن کعب» که منسوخ شد و آن گروه مصلحت ندیدند که این مصاحف در دست مردم باشد، وجود داشت.^۱ از جمله در روایات اهل سنت و شیعه آمده که در مصحف «عبدالله بن مسعود» و در مصحف «أبی بن کعب»، این آیه نوشته شده بود: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ»، (فی علی^۲). توجه دارید که (فی علی) جزو قرآن نبوده بلکه تفسیر الهی و به عنوان تکمله بر قرآن بود. نظیر نوشته‌های کنونی که جمله تفسیری را میان دو قوس (پرانتز) می‌گذارند. مثال دیگر در سوره مبارکه «احزاب» است که می‌فرماید: «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ»، (بِعلی^۳). این از مسلمات تفسیری قرآن «عبدالله بن مسعود» بود و حدود پنج قرن در رقعۀ بسیار وسیعی از بلاد مسلمین، مردم مصحف «عبدالله بن مسعود» را می‌خواندند. تا قرن چهارم که در بغداد آن عالم اهل سنت، آیه را خواند و قیل و قال و نزاع‌ها به پا شد. خلیفه دخالت کرد و

آن مصحف، ترتیب آن بر اساس نزول بوده است؛ محقق. (الکافی، ج ۲، ص ۶۳۳؛ الاعتقادات الإمامیه، ج ۱، ص ۸۶؛ اوائل المقالات، ص ۸۱)

۱. پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ و پذیرفته نشدن مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام، عده‌ای از بزرگان صحابه به جمع قرآن پرداختند. زید، عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب، مقداد بن اسود، سالم مولی ابی حذیفه، معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری از جمله آن‌ها هستند. در آن زمان بسیار متداول بود که صحابه در کنار مصحف خویش، مطالب تفسیری را می‌نوشتند و برای دیگران نقل می‌کردند تا مفهوم و پیام آیه در میان مردم حفظ شود. «سیوطی» از «ابن مردویه» نقل می‌کند که «ابن مسعود» می‌گفت: «در زمان پیامبر این آیه را این‌گونه تلاوت می‌کردیم: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (أَنْ عَلِيًّا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ) وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»؛ محقق. (الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، ج ۳، ص ۱۱۷)

۲. مانده / ۶۷.

۳. «بِعلی» جزو آیه نبوده بلکه تفسیر آن است؛ محقق. (احزاب/ ۲۵)

مصحف عبدالله را گرفت و آتش زد. زیرا در آن نوشته شده بود: «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ»، «بِعَلِّي»^۱. در جای خود بیان کردم که اگر در مصحف هم نباشد، اصل سوره «احزاب»، به قاطعیت می‌رساند آن کس که سبب کفایت شد امیرالمؤمنین علیه السلام بود. در خصوص توضیح آیه فرموده‌اند: «... فَفَقَتَلَتْ عَمْرُوهُمْ وَ هَزَمَتْ جَمْعُهُمْ وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ ...»^۲. درباره امیرالمؤمنین علیه السلام آمده که تو «عمرو» آن‌ها را کشتی و جمع آن‌ها را پراکنده کردی (وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَيْظِهِمْ). قرآن می‌فرماید: «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ». گویا تعبیر چنین است که: (بِكَ يَا عَلِيُّ) «كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ». این امتیاز ایشان بود و از نصرت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام است.

سالی در نمایشگاه «قاهره» حاضر بودم. قرآن‌هایی آن‌جا بود که به حکم «الأزهر»، خارج شدنشان از نمایشگاه ممنوع بود. زیرا اساس قرائت‌هایی که در حال حاضر میان مسلمین متعارف است، حفص از عاصم است. این قرائت از «عاصم بن ابی النُّجُود کوفی»^۳ متعارف است و دو قرائت دیگر نیز وجود دارد:

۱. این عبارت در «تفسیر القمی» نیز موجود است؛ محقق. (تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۸۹)

۲. در روایتی از امام حسن عسکری علیه السلام است که در روز «غدیر» حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت فرمودند و عباراتی را خطاب به حضرت بیان نمودند و وصف مذکور از ایشان است؛ محقق. (بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۳۶۵)

۳. «عاصم بن یَهِدَلَه ابی النُّجُود اسدی کوفی» (درگذشت ۱۲۷ یا ۱۲۸ق) از تابعین و شیعه بوده و یکی از قاریان سبعة است. او قرائت را از «ابو عبدالرحمن سلمی» آموخته و «سلمی» نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام فراگرفته است. بنابراین عاصم با یک واسطه راوی قرائت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. «حفص بن سلیمان بن مغیره أسدی» قرائت را از او نقل می‌کرد زیرا «عاصم» را دقیق و مضبوط‌تر از سایرین می‌دانست. به همین خاطر قرائت «عاصم»، توسط «حفص» رواج پیدا کرد؛ محقق. (البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۲۹)

قرائت «ورش» و قرائت «قالون»؛^۱ که در تمام مغرب، معتبر است. از هر یک از این دو قرائت، یک قرآن تهیه کردم که با این قرائت معروف، تفاوت بسیار دارد. لذا برای دفع آفسد جلوی این مقدار را گرفتند. مصحف «عبدالله بن مسعود» و امثال آن را نیز به همین جهت از بین بردند. در روایاتی وارد شده که خداوند هفتاد نفر از قریش را در قرآن مجید نام برده بود.^۲ قریش نام همگی را به جز «ابولهب» محو نمود. سند عبارت و معنا صحیح است؛ تحریف قرآن هم نیست بلکه این نام‌ها، توضیح و تفسیر بودند. اما قریش، نام بقیه را حذف کرد، زیرا از کسانی بودند که بعد از پیغمبر ﷺ قدرت داشتند. اما «ابولهب» در زمان پیغمبر ﷺ کشته شد و ماندن نام او ضروری نمی‌رساند.^۳ در آیه دیگری می‌فرماید: «وَيَوْمَ

۱. «نافع بن ابی نعیم»، یکی از قراء سبعة، ایرانی و اهل اصفهان بود که در مدینه می‌زیست. افراد بسیاری، قرائت نافع را نقل کرده‌اند که دو تن از ایشان، «ورش» و «قالون» هستند. علاوه بر این که «نافع» در قرائت، شیوه‌ای مخصوص به خود داشت. در قرائت کسانی که از او نقل قرائت کرده‌اند نیز، ویژگی‌های مختص به قاری قابل مشاهده است؛ محقق. (معرفة القراء الکبار علی الطبقات والأعصار، ج ۱، ص ۱۰۷)

۲. مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي نَصْرٍ قَالَ: «دَفَعَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ ﷺ مَصْحَفًا وَقَالَ لَا تَنْظُرْ فِيهِ فَفَتَحْتُهُ وَ قَرَأْتُ فِيهِ - لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَجَدْتُ فِيهَا اسْمَ سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ بِأَسْمَائِهِمْ وَ أَشْمَاءَ آبَائِهِمْ قَالَ فَبَعَثَ إِلَيَّ ابْنُ أَبِي نَصْرٍ بِالْمَصْحَفِ»؛ محمد بن ابی نصر می‌گوید: امام کاظم (با امام رضا) ﷺ مصحفی را نزد من گذارد و فرمود که در آن نظر نکنم. من آن را گشودم و آیه - لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا (سوره «بینه») را قرائت کردم. پس در آن نام هفتاد تن از مردان قریش را با نام و نام پدرانشان دیدیم. محمد بن ابی نصر می‌گوید پس امام ﷺ کسی را نزد من فرستاد و فرمود تا مصحف را با آن شخص به نزد ایشان بفرستم. مرحوم کلینی رحمته الله نیز در شرح روایت، توضیح می‌دهند که مراد از آن نام‌ها در مصحف مذکور، تفسیر بر آیه شریفه «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا» است نه آن که مأخوذ از وحی باشد؛ محقق. (الکافی، ج ۲، ص ۶۳۱)

۳. زمانی با یکی از بزرگان ایشان صحبت می‌کردم. گفت: منافقین معرفی شدند؟ گفتیم: بله، آن منافقینی که زمان پیغمبر ﷺ کشته شدند، مانند «عبد الله بن ابی» معرفی

يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً؛ يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً حَلِيلاً؛^۲ نام شخص برای «فلاناً» مشخص و در توضیح آیه، آمده بود.

در روایت آمده که از امام علیه السلام سؤال می‌کنند: مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام کجاست؟ امام علیه السلام می‌فرماید: نزد ماست اما آن را به احدی نشان نمی‌دهیم. از مسلمات است و در نقل اهل سنت نیز موجود است که نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و عرض کردند، یا امیرالمؤمنین! قرآن عثمان اشتباه دارد. یک لفظ واحد را به دو صورت نوشته است و بی‌شک یکی از آن‌ها صحیح نیست. برای نمونه: «أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ»،^۳ گاهی «أصحاب لیکه» (ل ی ک ه) و گاه «أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ» (ال ای ک ه) نوشته شده و یکی از این دو صحیح است. همانند این اغلاط، در مصحف عثمان وجود دارد که اکنون مجال پرداختن به علت آن نیست.^۴ در

شدند. اما شما یکی از منافقینی که این همه در سوره مبارکه «مائد» از آن‌ها یاد شده، نام ببرید؟ منافقینی که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله معلوم شدند و مسلمانان گفتند آن‌ها جزو منافقین هستند.

۱. «و به خاطر بی‌آوردی روزی را که ظالم دست خویش را از شدت حسرت به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش با رسول خدا راهی برگزیده بودم. ای وای بر من کاش فلان شخص گمراه را دوست خود انتخاب نکرده بودم». (فرقان/ ۲۸-۲۷)

۲. تفاسیر مختلفی از جمله «الصادفی» در توضیح آیه با نقل احادیث مرتبط، اشخاص مد نظر را روشن نموده‌اند. تفسیر «البرهان» نیز احادیث فراوانی را در توضیح این آیات گرد آورده که گویای افراد مورد نظر آن‌هاست؛ محقق. (البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۲۴؛ تفسیر الصادفی، ج ۴، ص ۱۱)

۳. حجر/ ۷۸.

۴. ابن ابی داود: أَنَّهُمْ بَعْدَ مَا أَكْمَلُوا نُسْخَ الْمَصَاحِفِ، رَفَعُوا إِلَى عُمَانَ مٌصْحَفًا فَتَنَظَّرَ فِيهِ فَقَالَ: قَدْ أَحْسَنْتُمْ وَأَجْمَلْتُمْ، أَرَى فِيهِ شَيْئاً مِنْ لَحِقِ سُنُوقِ الْعَرَبِ بِأَلْسِنَتِهَا. ثُمَّ قَالَ: أَمَا لَوْ كَانَ الْمُعْمَلَى مِنْ هُدَيْلٍ وَالْكَاتِبَ مِنْ تَقِيفٍ لَمْ يُوجَدْ فِيهِ هَذَا؛ ابن ابی داود نقل می‌کند که بعد از آن‌که نسخه‌های مصاحف کامل شد، مصحفی را نزد عثمان بردند.

هر صورت حضرت فرمود: قرآن را به همین صورت بگذارید، «إِنَّ الْقُرْآنَ لَأَيُّهَاجَ الْيَوْمِ وَلَا يَحُولُ»؛^۱ بعد از امروز دیگر نمی شود هر روز قرآن را تغییر دهم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این قرآن موجود را امضا می فرمود. در واقع مصلحت نبوده، لذا امام علیه السلام می فرماید مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام نزد ماست. برای روزی که حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشريف قیام کند، می ماند.^۲ مبنا بر این است که نقصی در قرآن نبوده و زیادتی هم بر آن نشده است. نقص در ترتیب و در تأویل قرآن بود. در تأویل، مقصود آن معانی است که برای تفسیر، به وحی الهی و رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده است و خارج از قرآن می باشد.^۳

او در مصحف نگاه کرد و گفت: نیکو و زیبا است، در آن اموری از اختلاف زبان عرب می بینم. اگر املاکننده از «هذیل» و کاتب از «ثقیف» بود این اختلاف پدید نمی آمد. شاهد بر این است که خود عثمان به این اشتباهات واقف بود؛ محقق. (المصاحف للسنجستانی، ص ۳۳-۳۲)

۱. روت العامة عن علي عليه السلام: «أَنَّهُ قَرَأَ عِنْدَهُ رَجُلٌ «وَوَطَّحَ مَنْضُودٌ» فَقَالَ مَا شَأْنُ الظَّالِحِ إِنَّمَا هُوَ وَ طَلَحَ كَقَوْلِهِ وَ نَخَلٍ طَلَعَهَا هَضِيمٌ فَحِيلَ لَهُ أَلَّا تَغْيِرَهُ فَقَالَ إِنْ الْقُرْآنَ لَأَيُّهَاجَ الْيَوْمِ وَلَا يَحُولُ»؛ و اهل سنت از حضرت علی علیه السلام روایت کرده اند که شخصی نزد آن حضرت قرائت کرد «وَوَطَّحَ مَنْضُودٌ» پس آن حضرت فرمود: طلاح چه مقامی دارد بلکه آن (و طلاح) است مثل قول او «وَوَخَلَّ طَلَعَهَا هَضِيمٌ» (شعراء/ ۱۴۸) و نخلی که شکوفه آن به هم پیچیده است، پس برخی عرض کردند که آیا آن را تغییر نمی دهد؟ فرمود: قرآن امروز تغییر و تحریف نمی شود. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۳۳۰)

۲. به تصریح بسیاری از منابع شیعه، امیرالمؤمنین علیه السلام، مصحفی که جمع آوری نمود را به دست امامان بعد از خود سپرد. این مصحف به نوبت در دست ائمه علیهم السلام بوده است و به صورت میراث حفظ شده و اکنون نزد امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه الشريف است؛ محقق. (بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۴۰ و ۵۲؛ قرآن پژوهی، ج ۲، ص ۴۶۹)

۳. تحریف در لغت، از ریشه «حرف» و به معنای کناره است. تحریف، به معنای کنارزدن از مسیر طبیعی معنا خواهد دارد. در اصطلاح، هفت معنا برای آن شمرده شده است: تحریف در دلالت کلام که به معنای تفسیر و تأویل نارواست. تحریف در ثبت آیه و

در نتیجه معنای «أَوْثِنَا» معلوم می‌شود. این «کتاب» در آل محمد ﷺ است. اما همه این‌ها یکسان نیستند. «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ»؛ یک عده به خود ستم می‌کنند. ستم می‌کنند، یعنی عاصی هستند. عده‌ای «مُقْتَصِدٌ»؛ میانه‌رو هستند. یعنی آن‌چه وظیفه او نیست، انجام نمی‌دهد. «وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُأِذِنُ اللَّهُ»، و از این‌هاست آن‌که پیشرو در هر کار نیک به فرمان خداست.

روایت بسیار است و روایتی در «رجال کشی» آمده که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به آن کس از خویشاوندان خود می‌فرماید: «وَلَدَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: وَوَلَدَكَ عَلِيُّ علیه السلام مَرَّتَيْنِ؟» آیا این‌گونه نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله دو مرتبه تو را

سوره در مصحف برخلاف ترتیب نزول. اختلاف در قرائت که برخلاف قرائت مشهور باشد. اختلاف در لهجه که هر قبیله، صاحب لهجه‌ای بود و بعضاً قرآن را برخلاف لهجه قریش تلاوت می‌کرد. تحریف در کلمات، یعنی الفاظی از قرآن را بردارند و مرادف آن را جایگزین نمایند. تحریف با افزودن به قرآن، یعنی برخی کلمات را به منظور تفسیر، در خلال آیات می‌آورند. تحریف با کاستن از قرآن، که بنا به علل مختلف از آیات یا سوره‌ها بکاهند. بنابراین تحریف، به چند صورت می‌تواند در قرآن واقع شود: تغییر معنا، تغییر در حروف و حرکات بدون تغییر معنا، تغییر در کلمات، تحریف در آیات، با زیاد کردن، با کم کردن. از میان این‌ها، تحریف معنوی یعنی تأویل نادرست و تفسیر به رأی و تحریف در حروف و حرکات که همان اختلاف در قرائات است، در قرآن صورت گرفته است. تحریف به افزودن نیز از نظر علمای شیعه مردود بوده و معتقدانی ندارد و اجماع بر نبودن آن است. اما در مورد تحریف به کاستی، اختلاف نظر وجود دارد و برخی به ادله‌ای استناد می‌کنند که قابل‌خداشه است. مفسران و متکلمان در رد هرگونه تحریف به کاستی، به آیات و بیانات قرآنی استناد کرده‌اند و علماء بسیاری در رد آن کتاب نگاشته‌اند. زیرا دلایل قوی عقلی و روایت‌ها و شواهد تاریخی قطعی وجود دارد که هیچ‌کم و کاستی در هیچ مرحله‌ای در آیات و سوره قرآن رخ نداده است. از جمله مرحوم آیت‌الله خوئی رحمته الله علیه است که در کتاب «البیان» به مسأله تحریف پرداخته‌اند و ادله متقن و شواهدی را بر مطلب ذکر فرموده‌اند؛ محقق. (البیان فی تفسیر القرآن، ص ۱۹۷-۲۲۰)

زایدها است. به این خاطر که پدر و مادر او سید بودند. می‌گوید: «وَلَوْلَا الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ مَا انْتَفَعْتَ بِهِدًا». و الله اگر آن عقیده درستی که داری، نداشتی سر سوزنی سود برای تو نبود. زیرا اگر بنا بود چنین باشد، «تَبَّتْ يَدَا»^۲ نمی‌آمد. «ابولهب» عموی رسول الله ﷺ بود، هم عموی پدری و هم مادری. یعنی أقرب الناس نسبت به ایشان بوده است. نسبتی هم چون نسبت حضرت ابی طالب ﷺ به رسول الله ﷺ داشت. «تَبَّتْ يَدَا» برای او آمده است. در مورد حضرت ابی طالب ﷺ نیز کافی است که آیه می‌فرماید: «الْمَرْيَدُ يَتِمُّمَا فَاوَى»^۳؛ در این آیه خداوند خانه ابوطالب ﷺ را پناه‌گاه خودش می‌داند. می‌فرماید: آیا خدا تو را یتیم نیافت، به تو پناه داد؟ نسبت به یک عمو، قرآن مجید چنین می‌فرماید و نسبت به آن دیگری فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ؛ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ؛ سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ؛ وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ؛ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»^۴. چه بسا اگر «ابولهب» زنده می‌ماند و در جنگ «بدر» کشته نمی‌شد، جزء سران صحابه بود. وای بر حال امتی که افضل‌شان بعد از رسول الله ﷺ، کسانی باشند که «ابولهب»، اشرف از آن‌هاست.

۱. «الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ جَعْفَرِ الْجَعْفَرِيِّ، قَالَ: قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ ﷺ لِسُلَيْمَانَ بْنِ جَعْفَرٍ: يَا سُلَيْمَانُ وَلِدَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ نَعَمْ، قَالَ: وَوَلَدَكَ عَلِيٌّ ﷺ مَرَّتَيْنِ قَالَ نَعَمْ، قَالَ: وَ أَنْتَ لَجَعْفَرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى قَالَ نَعَمْ، قَالَ: وَ لَوْلَا الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ مَا انْتَفَعْتَ بِهِدًا»؛ محقق. (رجال الکشی، ج ۱، ص ۴۷۴)

۲. مسد/ ۱.

۳. «آیا خداوند تو را یتیم نیافت و سپس پناه داد». (ضحی/ ۶)

۴. «به نام خداوند بخشنده مهربان؛ بریده باد هر دو دست ابولهب (و مرگ بر او باد). هرگز مال و ثروت او و آن چه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید. و به زودی وارد آتشی می‌شود که دارای شعله فروزان است. و همچنین همسرش در حالی که هیزم به دوش می‌کشد. و در گردنش طنابی از لیف خرما است». (مسد/ ۵-۱)

در مورد این آیه شریفه که می‌فرماید: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا»؛ روایات بابی از کتاب «بحار الأنوار» را بررسی کردم و معنای آیه نیز هست. همان‌گونه که گفتم این از پیش‌گویی‌های قرآن مجید است. واقعیت این است که این قرآن به دست ما رسیده اما بی‌شک آن‌گونه که «أَوْحَيْنَا» بوده، به ما نرسیده است. زیرا می‌بینیم که اولین سوره در قرآن، سوره مبارکه «حمد» است. این سوره از اولین سوری است که در مکه بر رسول الله ﷺ نازل شد. سوره بعد، «بقره» است. آن‌طور که گفته شده سوره «بقره» در سال اول هجرت نازل شد. پس چرا بعد از «حمد» و در ابتدای قرآن آمده است؟ به این خاطر که قرآن از سور بزرگ‌تر به کوتاه‌تر چینش شد. سوره «آل عمران»، طولانی‌تر از «نساء» است، لذا بعد از «بقره» قرار دارد. بعد از آن، «نساء» آمده که از سور مدنی است. بعد از «نساء»، «مائده» می‌باشد که آن هم مدنی است. اما بعد از این‌ها «انعام» می‌آید که مکی است، «اعراف» مکی است. «انفال» و بعد از آن «توبه» مدنی هستند. «یونس»، «هود» و «یوسف» مکی‌اند و «ابراهیم» هم مکی و هم مدنی است. در نتیجه به هنگام فهم و تفسیر درمی‌مانیم که این آیه چرا این‌جاست و به همین خاطر مطلب گم می‌شود. به علت جابه‌جا شدن بسیاری از آیات، مخفی مانده که در مورد چه کسی است؟ اگر جای آیه مشخص بود، لازم نبود تاریخ برای ما بگوید مقصود چیست؟ خود حوادث تاریخ می‌رساند که آیه باید درباره‌ی چه کسی باشد. قرآن می‌فرماید: «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ»؛ سخنان را از جایش تغییر می‌دهند. اگر آیات قرآن مجید آن‌گونه که امیرالمؤمنین عليه السلام به دستور رسول الله صلى الله عليه وآله تنظیم کرده بود، به ما می‌رسید، در قرآن مشکلی نداشتیم. اما اکنون به طور فراوان مشکل داریم.

خواست خدا در سبقت امام بر نیکی‌ها

از «سَابِقُ بِالْخَيْرَاتِ يَأْذِنُ اللَّهُ» معلوم می‌شود اذن عمومی خداست که شخصی مؤمن یا کافر باشد. پس عنایت خاص در این‌که تو باید مؤمن باشی، نیست. این مطلب در خصوص امام است که خدا خواسته چنین باشد. یعنی در هر چیز پیش قدم باشد و کسی بر او در یک کار نیک، سابق نباشد. در عبادت، «سید العابدین» باشد. در زهد، «سید الزاهدین»، در علم «سید العالمین» و در شجاعت، «سید الشجعان» باشد. کسی نیست که از رخداد چیزی بلرزد. امیرالمؤمنین علیه السلام کسی است که می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَّا وُلِّيْتُ عَنْهَا»؛ اگر تمامی عرب بر پسر ابی طالب قیام کنند، پسر ابی طالب بر این‌ها پشت نمی‌کند. باید هم چنین باشد. در مورد سایر مردم چنین است که اگر برای مثال در سخن‌وری سابق است، از طرف دیگر در فرار هم سابق است، نه در اقدام. یعنی در یک زمینه دارای امتیاز هستند اما در هر چیزی، سید نیستند و این به اذن خداست. خدا خواسته که چنین باشند.

وصف نعم بهشتی

«جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُجَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ». توجه کنید که نعیم الهی انحصاری نیست. برای فهم آن‌ها چنین می‌فرماید. برای مثال در روایات بسیاری آمده که عبد مکرم الهی، بنده مقرب الهی می‌آید و خداوند به او دو حله بهشتی می‌دهد. یعنی پارچه‌ای که به کمر بندد و بر روی دوش خود بیاندازد. اما آیا واقعاً لباس اهل بهشت مانند لباس عصر حجر است که دوخته نبود؟ اگر به عرب

عصر نزول می‌گفتند به تو لباس فلان طراح مشهور صنعت لباس را می‌دهند، نمی‌توانست فهم کند. لذا این‌ها تنها برای تقریب به ذهن است. البته اصل نعیم، نعیم مادی است و کسی گمان نکنند این نعیم، معنوی هستند. اما بیان بیش از این، امکان نداشت. کیفیت به نحوی بیان شده که برای آن‌ها قابل فهم باشد. لذا نباید ساده لوحانه پنداشت که در بهشت، زندگانی اولیه جریان دارد و چراگاه‌ها وجود دارد!

در حدیث می‌خوانیم: «كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ، وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ»؛^۱ شنیدن هر چیز از امور دنیا، بالاتر از دیدنش است. در شنیدن مبالغه می‌کنند. شعری که غزل سروده‌اند، اگر ممدوح واقعی داشتند، به یقین یکی از هر هزار ممدوح، مطابق با غزل شاعر نبود. این‌گونه که واقعاً ابروی او چون کمان باشد و مژه‌اش چون تیری به دل بخورد. نه ابروی او آن‌گونه بوده و نه کمان چندین‌گره داشته و نه مژه‌اش آن تیر کذایی بود. دنیا این‌گونه است. «كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ، وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ»؛ در مورد هر چیزی از امور، دیدن شئون آخرتش، بالاتر از شنیدن آن است. زیرا الفاظ ما، ساخت زمین و این محیط است و بیش از این، استعداد گویایی ندارد، نه این‌که خدا نتواند. الفاظ، وسیله هستند و ساخت ما می‌باشند. بنا نبود که خداوند لفظ و لغت بسازد. لغتی که ما ساختیم نیز متناسب با ما و در محدوده ماست.

«يَذْخُلُونَهَا يُجَلَّوْنَ فِيهَا»؛ «حُلِيِّ» به معنای زینت داده شده است. «يُجَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرٍ مِنْ ذَهَبٍ»؛ «مِنْ» در «مِنْ أَسَاوِرٍ»، نشویه یا بیانیه است. این‌ها زینت داده می‌شوند به زینتی که عبارت از دست‌بندهایی از طلاست. این برای عرب آن روز

۱. نهج البلاغة، خطبه ۱۱۴.

بسیار جالب بود. اکنون می‌توان گفت اگر در بهشت، ساعتی باشد چه بسا بند آن از طلا باشد. این قبیل نعمت‌های بهشتی که وصفش آمده، نباید موجب شود تصور کنید، آن چه در این دنیا حرام بوده، در بهشت جایز است. نه این که در بهشت انحراف جنسی و زنا جایز باشد و زیان نداشته باشد. بلکه مؤمن در بهشت به مرحله‌ای از تکامل می‌رسد که تعدی در او وجود ندارد. کسی به کسی سلیلی نمی‌زند و میل به انجام تعدی ندارد و اصلاً اقدام به ارتکاب این اعمال نمی‌کند. قرآن می‌فرماید: «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ»؛ اصل و اساس کینه از دل آن‌ها کنده می‌شود و اصلاً کینه‌توزی نیست. نه این که آن جا کینه هست، اما کینه‌توزی حرام نیست. نه این که من در آن جا می‌توانم سردیگری را ببرم و جایز است به این خاطر که، عقوبت در آن جا نیست. این دو برداشت، تفاوت بسیار دارند. در بهشت نظام وجود دارد. نه این که کسانی که سعادت بهشتی شدن یافتند، جزو حیوانات شوند. نظام هست، اما محتاج به دین و قانون نیست. اهل بهشت درک می‌کنند و در خود نیازی به تعدی نمی‌بینند. به حدی از تکامل رسیده‌اند که عقل ایشان مسلط بر هوی و هوس است. لذت می‌برند، اما لذت جایز است. رغبتی به لذت حرام ندارند. بهشت این‌گونه است.

نام «عَدْن» در «تورات» نیز هست. «تورات» آن را نام بهشتی می‌داند که خداوند آدم را در آن آفرید و سپس از آن به زمین آورده شد. چون این لفظ در «تورات» آمده، برای مردم قابل فهم است. «جَنَّاتُ عَدْنٍ»؛ یعنی بهشتی که خدا برای جزاء آفریده است. جَنَان و جَنَّات نیز می‌توان بدان گفت و جَنَّات، جمع جَنَّة است.

«وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحُزْنَ»؛ گفتند سپاس خدای را که از ما دل‌گرفتگی را برد. «حُزْن»، بروزن «فَعَلَ»؛ ما يُوجِبُ الحُزْنَ؛ یعنی چیزی که موجب حُزْن و اندوه انسان

می شود. «حُزْن» اسم مصدر است و مصدر آن، «حُزِنَ» می باشد. آن جا جای اندوه نیست؛ زیرا نه تعدی هست و نه ناکامی. جایی که تعدی و ناکامی نباشد، اندوه نیست. اندوه یا به این خاطر پدید می آید که چیزی داشته‌ام و نابجا از من گرفتند یا می خواهند بگیرند، یا ندارم و باید تهیه کنم. در بهشت، آن سبب حزن را از ما برداشته‌اند. در واقع این عواملی که موجب ایجاد حُزْن می شود، در بهشت نیست.

«إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ* الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ»؛ آن پروردگاری که ما را جایگزین کرد؛ به ما جای داد. جایی که مکان ماندن است. «دَارَ الْمُقَامَةِ»؛ یعنی پیوسته آن جا هستیم و ابدی است.^۱ این دنیا «دَارَ الْمُقَامَةِ» نیست بلکه «دَارَ الرَّحِيلِ» است. جایی که امروز باید از آن کوچ کنیم و برویم. همانند منازل بین راه است. وای بر کسی که به منزلی در میانه راه، دل خوش کند. یا او را از آن جا می برند، یا به مقصد نمی رسد. کسی برای زیارت کربلا پیاده حرکت می کرد. گاهی به جای خوش آب و هوا می رسید و می ماند. می گفت فرق نمی کند سیدالشهدا ع می داند برای زیارت او آدم را از همین جا می خوانم. معلوم است که این شخص، به مقصد و نتیجه نمی رسد.

«لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ»؛ جایی است که نه «نَصَب» و نه «لُغُوب» به ما نمی رسد. «نَصَب»؛ به معنای سختی و تعب و «لُغُوب»؛ به معنای دل زدگی است. فرض کنید در ایام امتحانات، بچه خسته می شود و می گوید: حوصله من به سر آمد. این حالت در بهشت نیست و کسی دل زده نمی شود.

۱. «الَّذِي أَحَلَّنَا» أي أنزلنا دار المقامة یعنی دار الإقامة؛ «أَحَلَّنَا» یعنی ما را وارد کرد در سرایی که باقی و ماندنی است؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۴۳۲)

بخش سیزدهم، آیات ۳۸-۳۶: سبب بدحالی شخص «کفور» در قیامت

آیات مبارکه

وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَافِرٍ ﴿٣٦﴾ وَهُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أُولَٰئِكَ نُعَذِّبُهُمْ مَا يُتَذَكَّرُ بِهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ التَّنْذِيرُ فَذُوقُوا مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ ﴿٣٧﴾ إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٣٨﴾

ترجمه آیات

۳۶- کسانی که کافر شدند آتش دوزخ برای آن‌ها است، هرگز فرمان مرگ آن‌ها صادر نمی‌شود تا بمیرند، و نه چیزی از عذابش از آن‌ها تخفیف داده می‌شود، این‌گونه هر کفران‌کننده‌ای را کیفر می‌دهیم. ۳۷- آن‌ها در دوزخ فریاد می‌زنند پروردگارا! ما را خارج کن تا عمل صالح به جا آوریم غیر از آن‌چه انجام می‌دادیم! (در پاسخ به آن‌ها گفته می‌شود) آیا شما را به اندازه‌ای که انسان در آن متذکر می‌شود عمر ندادیم؟ و انذارکننده (الهی) به سراغ شما نیامد؟ سپس بچشید که برای ظالمان هیچ یآوری نیست!

۳۸- خداوند از غیب آسمان‌ها و زمین آگاه است و هم او آن‌چه را در درون دل‌ها است، می‌داند.

معانی لغات

«کفور»؛ کسی است که مرتب حقایق را ببیند و بپوشاند و بنای بر عناد داشته باشد.^۱ «صُراخ»، شیون کردن و جیغ کشیدن است.^۲

مواجهه با انسان «کفور» در قیامت

در ادامه آیات پیشین که فرمود: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ «إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ»؛ «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ» و خداوند بیان فرمود که این اختلاف طبیعی و همانند اختلاف سایر موجودات است. در واقع خالق همه این‌ها خداوند است و در عین حال اختلاف دارند؛ بعد می‌فرماید: در میان مردم نیز مانند آیات الهی، اختلاف وجود دارد. آن‌ها که ایمان آوردند، چنین هستند.^۳ «وَالَّذِينَ كَفَرُوا»؛ کسانی که کافر شدند «لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ»؛ برایشان آتش جهنم است. احتیاجی نیست که در این آیه شریفه لفظ «أَعَدْنَا» یا «خَلَقْنَا» بیاید. بلکه ظرافت تعبیر، در اکتفا نمودن به لفظ «ل» است که کشف از ملکیت و اختصاص می‌کند. گویا می‌فرماید اصل و اساس این‌گونه است که آنان آتش را به خود اختصاص دادند و آتش مال این‌هاست.

«لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فِيمَوتُونَ»؛ به هلاکت نمی‌رسند، عمرشان به پایان نمی‌رسد تا بمیرند و راحت شوند.^۴ عذاب دنیا چنین است و در مرحله آخر این‌گونه می‌شود. چه بسا شخص دلش بخواهد آشد عذاب را در دنیا داشته باشد و

۱. لسان العرب، ج ۵، ص ۱۴۴.

۲. همان، ج ۳، ص ۳۳.

۳. جزا و پاداشی که در آخرت دریافت می‌کنند، بهشتی است که وصفش نمود؛ محقق.

۴. «أَيُّ لَا يَحْكُمُ عَلَيْهِم بِالْمَوْتِ فَيَمُوتُوا فَيَسْتَرِيحُوا»؛ یعنی حکم به مردن برای ایشان نمی‌شود تا بمیرند و راحت شوند؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۴۳۳)

به مرگ منتهی شود تا راحت گردد اما در آخرت، این‌گونه نیست. «وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا»؛ چیزی از عذاب جهنم برای آن‌ها سبک نمی‌شود. «كَذَلِكَ نَجْزِي كُفَّارًا»؛ ما این‌گونه هر کس را که «كُفُّورًا» باشد، پاداش می‌دهیم. مقصود کسی است که مرتب حقایق را ببیند و بیوشاند و بنای بر عناد داشته باشد. تفاوت «کافر» و «كُفُّورًا» در این است که «كُفُّورًا»، صیغهٔ مبالغه بوده و به معنای کسی است که عناد و سرکشی دارد. حقایق را می‌فهمد اما قبول نمی‌کند.

«وَهُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا»؛ «صُرَاخ»، شیون کردن و جیغ زدن است. «إِصْطَرَاخًا» بر وزن «إِفْتَعَلَ» بوده و به معنای تکلف در جیغ زدن و سروصدا به راه انداختن است.^۱ گاهی شخص جیغ می‌زند و گاهی با تکلف این کار را می‌کند. صدایش گرفتگی دارد و در عین حال باز جیغ می‌زند. تمامی سرمایهٔ او جیغ کشیدن است. می‌خروشد و شیون می‌کند. البته خروشیدن و شیون کردن، در مقام غضب و مانند آن نیز برمی‌آید. «إِصْطَرَاخًا»، شیون کردن به هنگام فرغ است. «وَهُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا»؛ در جهنم شیون می‌کنند. مانند شیون زنان عرب، هنگامی که بر مردهٔ خود می‌گیرند. چنین می‌شود که صدای او گرفته و در عین حال شیون می‌زند. طبیب به او دارو می‌دهد تا صدایش باز شود اما باز هم صدای شیون او بلند است. «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا»؛ پروردگارا ما را بیرون آر. «نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ»؛ ما کار خوب می‌کنیم به غیر از آن صورت که انجام می‌دادیم.^۲ به ایشان پاسخ می‌دهند که خیر، ممکن نیست. چرا ممکن نیست؟

۱. «الاصطراخ الصياح و التداء بالاستغاثه»؛ اصطراخ به معنای فریاد زدن و خواندن همراه با درخواست کمک است؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۴۱)

۲. به جای کفر ورزیدن، مؤمن می‌شویم و به جای عصیان و گناه، اطاعت امر الهی می‌کنیم؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۴۱)

دلیل ندادن فرصت دوباره به مجرمان

«أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ». «ما»، مفعول به برای «نُعَمِّر» است. یعنی «نُعَمِّرْكُم (زماناً) يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ»؛ آیا ما به شما عمری ندادیم، به اندازه‌ای که اگر کسی بخواهد به یاد آورد، بتواند؟ شما نیز به اندازه‌ای عمر داشتید که بتوانید به یاد آورید. «وَجَاءَكُمُ التَّذِيرُ»؛ آن بیم‌دهنده الهی هم آمد، پس چرا آن وقت به یاد نیاوردید؟ بیم‌دهنده آمد تا شما را وادار کند آن حقایق را به یاد بیاورید.^۱

«فَذُوقُوا»؛ زین رو بچشید. «فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَّصِيرٍ»؛ ستمگران یاری ندارند. به این خاطر که یار و قدرتمند خداست. بنای خدا هم بر این است که اینان مستحق عقوبتند و باید عقوبت شوند. به این خاطر که به آنان عمر داد و آیات الهی نیز توسط رسل الهی برایشان فرستاد و زمان کافی هم برای اندیشیدن داشتند. «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم (زماناً) يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ»؛ آیا ما به شما عمری ندادیم؟ زمانی بود که هر کس می‌خواست به یاد بیاورد، می‌توانست به یاد آورد.

احتیاج بشر به نظر کردن و عدم علم او به غیب

«إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ رابطۀ «إِنَّ اللَّهَ» با قبل چیست؟ گویا برخی از این‌ها باز سرکشی کرده و می‌گویند: چرا خودمان به جای رسل الهی نمی‌بینیم؟ چرا علم مستقیم نداریم؟ خدا می‌فرماید: ای بیچاره‌ها شما وسیله

۱. قول علی عليه السلام «ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ» أي عَمَرْنَاكُمْ مقدار ما يُمكنُ أَنْ يَتَذَكَّرَ وَيَعْتَبِرَ وَيَنْظُرَ وَيُفَكِّرَ مَنْ يَرِيدُ أَنْ يَتَفَكَّرَ وَيَتَذَكَّرَ «وَجَاءَكُمُ التَّذِيرُ» یعنی الْمُخَوِّفُ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ؛ سخن امیرالمؤمنین عليه السلام است که فرمود: «ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ»؛ یعنی به ایشان عمر دادیم به اندازه‌ای که ممکن باشد یاد آور شود و عبرت گیرد و نظر افکند و تفکر کند هر آن کس که می‌خواهد تفکر کند و متذکر شود. «وَجَاءَكُمُ التَّذِيرُ» یعنی ترساننده از ارتکاب گناهان و معاصی خداوند؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۴۳۴)

علم ندارید. آن چه در آسمان و زمین هست، نسبت به شما دو دسته می شود: گروهی شهود هستند، مانند ستارگانی که از دور می بینید، ماه و آفتاب که می بینید. گروهی نیز جزو غیب هستند؛ یعنی همان «مَا غَابَ عَنْكُمْ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». اما خداوند غیب و شهود ندارد. مقیاس غیب و شهود که می فرماید، نسبت به ماست. نباید با الفاظ قرآن بازی کرد. آن چه در اصطلاح به سخن گفته می شود به جای خود، اما «عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» که گفته می شود، باید دانست که میزان غیب و شهادت انسان بوده و علم خداوند نسبت به این ها یکسان است، برای او دور و نزدیک معنا ندارد. اصلا دید مطرح نیست که هر چه نزدیک تر شود، بهتر ببیند یا باید به فلان نحو نگاه کند تا ببیند. بلکه هر چه در دایره ابزار درک ما که اوسع آن ها بینایی هست، قرار گیرد، برایمان شهادت است. در جایی می فرماید: «وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ»؛^۱ ما آن چه را دیدیم، دانستیم و این شهادت است. ما نمی توانستیم نسبت به غیب، درک و حفظ داشته باشیم. خداوند، «عَالَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» است. خداوند نسبت به اموری که «غَابَ عَنَّا» و آن چه «شَهِدْنَا»، عالم است. خدا می فرماید: «وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ»؛^۲ «وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرِضُونَ مِنَ الْقَوْلِ»؛^۳ «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ».^۴ دور و نزدیک برای خداوند تفاوتی ندارد تا اگر نزدیک بود، مطلوب باشد

۱. «و این شهادتی را که ما می دهیم به همان مقداری است که ما آگاه شدیم، و ما از غیب

خبر نداشتیم». (یوسف/ ۸۱)

۲. «فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ»؛ ما با علم و دانش خویش تمام اعمالشان را برای آن ها

شرح می دهیم، زیرا ما هرگز از آن ها غائب نبودیم، همه جا با آن ها بودیم و در هر حال

همراهشان. (اعراف/ ۷)

۳. «و به هنگامی که در مجالس شبانه سخنانی که خدا راضی نبود می گفتند، خدا با آن ها

بود». (نساء/ ۱۰۸)

۴. «هر کجا باشید او با شماست». (حدید/ ۴)

بخش سیزدهم، آیات ۳۸-۳۶: سبب بدحالی شخص «کفور» در قیامت

و اگر دور بود، به همان مقداری که دور است، ابهام داشته باشد. در نتیجه، شما که جز از طریق نگاه کردن، راه دیگری برای شناخت ندارید، اگر بگویید ما به موضوع گوش فرا نمی دهیم؛ می گوییم در این صورت عواقبش چنین خواهد بود. اگر هم بگویید چرا خودمان نمی دانیم، تا محتاج به «نُذْر» نباشیم، باز می گوییم شما استعداد این کار را ندارید. در نهایت بدان ها گفته می شود: «فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ».

«إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»؛ اوست دانا به آن چه در سینه هاست. ممکن است شما در زبان بگویید این آیه برای ما کافی نبود، اما خداوند از دل شما آگاه است. در روز قیامت به ناچار می پذیرید که دانستید اما نپذیرفته و تصدیق نکردید. بنابراین اگر در این عالم تکلیف، که عالم نُذْر و تَدَكَّر مَنْ يَتَدَكَّرُ است، پذیرفتید جزایتان این است و اگر نپذیرفتید، «فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ».

بخش چهاردهم، آیات ۴۱-۳۹: سخنی با کافران

آیات مبارکه

هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا مَقْتًا وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا ﴿٣٩﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا فَهُمْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْهُ بَلْ إِنْ يَعْذِرِ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا ﴿٤٠﴾ إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا ﴿٤١﴾

ترجمه آیات

۳۹- او کسی است که شما را جانشینان در زمین قرار داد، هر کس کافر شود به زیان خودش خواهد بود و کافران را کفرشان جز خشم و غضب در نزد پروردگار چیزی نمی افزاید، و (نیز) کفرشان جز زیان و خسران چیزی بر آن ها اضافه نمی کند. ۴۰- بگو آیا فکر نمی کنید این معبودانی را که شریک خدا قرار داده اید به من نشان دهید چه چیزی از زمین را آفریده اند؟ یا این که شرکتی در (آفرینش و مالکیت) آسمان ها دارند؟ یا به آن ها کتابی (آسمانی) داده ایم و دلیلی از آن برای (شرک) خود دارند؟ نه هیچ یک از این ها نیست، ظالمان فقط وعده های دروغین به یکدیگر می دهند! ۴۱- خداوند آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا از

نظام خود منحرف نشوند و هرگاه منحرف گردند کسی جز او نمی‌تواند آن‌ها را نگاه دارد، او حلیم و غفور است.

معنای لغات

«استخلاف» کردن، به معنای واداشتن به جانشینی است.^۱ «مَقْت» به معنای ناپسند بودن و عدم رضایت خداوند است.^۲ «زَالٌ، یُزُولٌ»، به معنای تکان خوردن از جاست. زوال از جا تکان خوردن است.^۳

اجمال برخی آیات در احکام مرتبط با آن

مطلبی درباره فرمایش مولی امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» عرض شد که به عنوان مقدمه بر این آیات، قابل طرح است. برای آسان شدن مطلب دو اصطلاح را توضیح می‌دهیم. در علم اصول فقه، قواعدی هست که بدون آن‌ها، نه کیفیت استدلال معلوم می‌شود و نه جهات مناقشه. کسانی که با اصول مخالف هستند، به این خاطر است که نمی‌دانند فقه چیست. هر علمی که بشر ساخته است، یک جهات نقص دارد. بیان و اجمال، دو اصطلاح در علم اصول هستند که متقابل و ضدّ هم هستند. اگر در کلامی بیان باشد، پس واضح بوده و اجمال ندارد. از آن طرف، اگر اجمال دارد پس بیان ندارد. باب «المُبَيَّنِّ وَالْمُجْمَلِ» در تمام کتب اصول وجود دارد.^۴ مقدمه دیگر این که هر

۱. لسان العرب، ج ۹، ص ۸۳.

۲. العین، ج ۵، ص ۱۳۲.

۳. همان، ج ۷، ص ۳۸۵.

۴. «مجمّل و مبین»، از مباحث الفاظ در علم اصول است. به حسب فهم عرف، گاهی معنای لفظ به خودی خود آشکار نیست پس به آن مجمل گفته می‌شود و گاهی به نظر عرف آشکار و هویدا است که به آن مبین گفته می‌شود. (اصطلاحات الأصول، ص ۲۳۲) در

سخنی باید چیزی را به شنونده بفهماند و اگر نفهماند، لغو است.

نتیجه این دو مقدمه این می‌شود که باید آیه در آن چه می‌خواهد بفرماید، واضح باشد. اما شرط نیست که متکلم جهات دیگر را به طور واضح بیان کند. برای مثال آیه کریمه می‌فرماید: «وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلٌّ لَهُمْ». آیه بیان می‌فرماید که شما پیش از این از اهل کتاب دوری می‌کردید، اما اکنون مانعی ندارد. غذایتان را به آن‌ها بدهید تا بخورند و شما نیز از غذای آن‌ها بخورید. می‌رساند بعد از این، ملاحظه این‌که غذا مال شما یا برای آن‌هاست، میانتان فاصله نخواهد انداخت. اشکال ندارد تا بر یک سفره با یکدیگر جمع شوید. آیه در مقام بیان این مقدار است. در مقام بیان این مطلب نیست که اگر غذای آن‌ها از گوشت خوک بود یا ذبح شرعی نبود، بخورید یا نخورید. در همین سوره «مائده» می‌فرماید: «وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ».^۲ در ادامه می‌فرماید: «فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ».^۳ یکی از مباحثی که در صید مطرح است، در مورد

اصطلاح علوم قرآن دو معنا برای لفظ مجمل آمده است: یک، مجمل لفظ مبهمی است که مرادش قابل فهم نبوده و در مقابل «مبین» است. بنابر این تعریف آیات مجمل، آیاتی هستند که معنا و مفهوم آن‌ها روشن نباشند. دو، مجمل در مقابل مفصل است. به معنای بیان کلامی به طور مختصر و بدون تفصیل است. با این تعریف، به آیاتی مجمل گویند که فهرستی از مطالب را عنوان کند و تفصیل آن را بیان فرماید. در واقع از ظاهر آیه، مراد و معنای آن به طور کامل معلوم نشده و محتاج به توضیح باشد. بیشتر «آیات الاحکام» از این سنخ هستند. مبین این آیات، احادیث نبوی و معصومین علیهم‌السلام یا دیگر آیات است؛ محقق. (الإتقان فی علوم القرآن، ج ۳، ص ۵۹)

۱. «و (همچنین) غذای اهل کتاب برای شما حلال است و غذای شما برای آن‌ها حلال می‌باشد». (مائده/ ۵)

۲. «صید حیوانات صیاد که تحت تعلیم شما قرار گرفته‌اند، یعنی از آن چه خداوند به شما تعلیم داده به آن‌ها آموخته‌اید، برای شما حلال است». (مائده/ ۴)

۳. همان.

سگی است که به او آموزش داده اند تا شکار را بگیرد، نه سگ درنده‌ای که شکار را بخورد. این‌گونه سگی را بفرستید، و اگر شکاری را گرفت و شما بدان رسیدید و مُرده بود، بخورید. در حدیث است: «إِذَا أُرْسِلَتْ كَلْبَكَ وَ ذَكَرْتَ إِسْمَ اللَّهِ فُكُلٌ»^۱. این قول رسول الله ﷺ از سنت است و آیه را تفسیر می‌کند. بیان می‌نماید که این شکار، میتة نیست. این مقام مبین است. اما آیه در مقام بیان این مطالب نیست که می‌توان خورد ولو حیوان با خونس باشد و این خون، نجس نیست یا خوردن شکار در حالی که لعاب دهان سگ روی آن هست، جایز است و لعاب دهان سگ نجس نمی‌باشد. یعنی در بیان این مطالب اجمال دارد. ادله‌ای که می‌گوید لعاب دهان سگ نجس است و تا شسته نشود، نمی‌توان خورد و ادله‌ای که می‌گوید خونی که از ذبیحه خارج می‌شود، نجس است؛ به جای خود محفوظ است و آیه آن ادله را نفی نمی‌کند. آیه شریفه این مورد را از حکم میتة استثناء می‌فرماید. برای اهل فنّ قابل فهم است. طلبه‌ای که آشنا به اصطلاحات اصولی است، استفاده می‌کند و تمسک به آیه می‌نماید که نباید در این جا شکار را شست. در جواب، استاد به او می‌گوید که آیه در مقام بیان آن جهت نیست؛ او نیز می‌فهمد.^۲

برخی فقه‌های غیر شیعی، به خاطر اثبات نظر فقهی خود به این آیه تمسک می‌کنند: «أَجَلٌ لَّكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِلسَّيَّارَةِ وَ حَرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا»^۳. آن چه از دریا صید می‌کنید، بر شما حلال است. اما در حال احرام،

۱. بحار الأنوار، ج ۶۲، ص ۲۸۰.

۲. کسی از داماد خود شکایت داشت که بیست و سه ساله است و می‌گوید خودش احکام را می‌داند و از کسی تقلید نمی‌کند. این دین‌داری با بی‌دینی تفاوتی ندارد. یک فرد ایرانی با این سن، متن عادی عربی را نمی‌فهمد، چه رسد به فهم آیات قرآن و احکام. در این خصوص ضوابطی وجود دارد.

۳. «صید دریا و طعام آن برای شما حلال است تا شما و مسافران از آن بهره‌مند شوید، ولی مادام که محرم هستید، صید صحرا برای شما حرام است». (مانده/۹۶)

شکار زمینی بر شما حرام است. فقهای مذکور نتیجه می‌گیرند که می‌توانید هر چه را از دریا گرفتید بخورید؛ حتی خرچنگ. اما آیه در مقام بیان این جهت نیست. بلکه می‌خواهد بفرماید ای انسان! برای تو تقسیم قائل شدیم؛ صید دریایی که در غیر حالت احرام برایت حلال بوده، در حال احرام نیز حلال است. صید زمینی است که برای مُحرِم و غیر مُحرِم فرق می‌کند. حدیثی معروف هست که همهٔ مسلمین نقل می‌کنند: «عثمان» به حج می‌رفت. عده‌ای تعدادی مرغ صید شده برای او آوردند. «عثمان» نیز آن را خورد. آن صحابی وی را در حال خوردن دید و گفت: مگر محرم نیستی؟ گفت: بله. گفت: مگر این صید نیست؟ گفت: هست اما اشکالی ندارد زیرا ما صید نکردیم، آن‌ها صید کرده‌اند. «فَبَعَثَ إِلَىٰ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَاءَ وَهُوَ غَضَبَانٌ». رفتند و دیدند حضرت امیر عليه السلام، در حال گذاردن قطران بر زخم شتر است تا چارهٔ زخمش کند. مطلب را به ایشان گفتند، حضرت عصبانی شده و آمدند. به «عثمان» فرمودند: مگر با ما نبودی که برای پیغمبر صلى الله عليه وآله در «حجة الوداع» صید آوردند و حضرت فرمود: «إِنَّمَا مَحْرُومُونَ فَأَطَعُمُوهُ أَهْلَ الْحِلِّ»؛ ما در حال احرام هستیم و نمی‌خوریم؟ گفت: بله. حضرت فرمود: چرا خوردی؟ گفت: از یاد بردم. این تعارف و بازی چه قرار دادن است. نکته‌ای این جا قابل استفاده است. باید برخی بدانند عثمان، فردی منحصر به فرد نبوده بلکه موجودی عادی بود. او نیز از یاد می‌برد و دقت نمی‌کرد، با وجود آن‌که عرب بود. برخی مسامحه می‌کنند و می‌گویند خدا با عثمان دشمنی خاصی نداشت و این جهالت برای همهٔ ما وجود دارد. در نتیجه باید استفاده از آیات و احادیث بر طبق ضابطه باشد و توجه داشت که آیه می‌خواهد چه بگوید. آیه «إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُوكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ»؛^۲ در مقام بیان این است که ای

۱. مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۲۰۰.

۲. «کسانی که با تو بیعت می‌کنند در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند و دست خدا بالای

دست آن‌ها است». (الفتح/ ۱۰)

انسان! گمان نکن که چون عدد منافقین پانصد نفر است و رسول الله ﷺ تک است، می‌توانید هر کاری بکنید.

«در روز الست، «بلی» گفتمی امروز به بسترِ «لا» خفتی»^۱

خیر، این‌گونه نیست. بلکه طرف شما، خداست. در مقام بیان این جهت است، نمی‌خواهد بگوید خداوند کدام یک از اعضا را دارد. دست دارد، اما دست او با ما تفاوت دارد. در آیه دیگر می‌فرماید: «فَأَنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»^۲ بیان می‌کند که ما از وضع تو آگاه هستیم. اعضای خود را بیان نمی‌کند. نزد طبیب برو و بگوید چشم‌مان درد می‌کند و نتیجه بگیریم، پس خدا چشم داشته است. در مقام بیان این نیست، لذا مبهم است. وقتی مبهم شد، «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ»^۳ اگر بخواهیم با آیات قرآن بازی کنیم، نتیجه‌اش این انحراف می‌شود.

معنای خلیفه بودن انسان بر زمین

قرآن کریم، در این جا فرموده است: «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ». قرآن مجید در آیات بسیاری فرموده که ای انسان، تو را آفریدم تا وسائل زندگی خود را از زمین، استفاده کنی.^۴ در جایی می‌فرماید: «وَأَسْتَعْمِرَكُمْ فِيهَا»^۵. خدا شما را به

۱. یک بیت از غزل شیخ بهایی است؛ محقق.

۲. الطور/ ۴۸.

۳. «اما کسانی که در قلوبشان انحراف است پیروی از متشابهات می‌کنند تا فتنه‌انگیزی کنند». (آل عمران/ ۷)

۴. «إِلَيْكُمْ مَقَالِيدُ الثَّرَافِ فِيهَا أَوْ جَعَلَكُمْ خَلَفًا بَعْدَ خَلْفٍ»؛ کلیدهای دخل و تصرف در زمین را به شما داد یا شما را جانشینانی بعد از جانشینان قرار دارد؛ محقق. (تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۴۲)

۵. هود/ ۶۱.

آبادانی زمین واداشته است. نحوهٔ زندگانی ما با زندگی گاو، شیر، گرگ و پلنگ تفاوت دارد. این حیوانات از وضع موجود استفاده می‌کنند و نحوهٔ آفرینش ایشان چنین است. اما ما باید این شکل را عوض کنیم تا از آن چه اساس زندگیمان است، استفاده کنیم. واضح است که شکل عوض کردن، به کشت، درو و امثال این‌هاست. خداوند ما را «استخلاف» کرد. یعنی ما را به جانشینی واداشت. معنای جانشینی، چند جهت دارد که هر کدام از این جهات نباشد، جانشین معنا ندارد. یک، طرفی است که جانشین برای او می‌شوند. دو، طرفِ جانشین است. سه، محیط جانشینی است. چهار، قدرتی که از کسی به کسی منتقل می‌گردد. برای مثال، احمد جانشین حسن است. اگر حسن وجود خارجی نداشته باشد، جانشینی معنا ندارد. احمد نیز وجود خارجی نداشته باشد، جانشینی معنا ندارد. جا و مکانی برای جانشینی نباشد، معنا پیدا نمی‌کند. همچنین باید حسن قدرتی داشته باشد که احمد دارا شود. اگر حسن، هیچ قدرتی ندارد پس در چه چیز جانشین او گردد؟

حال خداوند ما را جانشین خود قرار داد. یعنی خداوند در آباد نمودن زمین، اموری را به طور طبیعی آفریده است. اموری را هم خواسته تا در اثر اعمال ما ایجاد شود. این معنای این قسم از آیات کریمه است. خداوند زمین را به گونه‌ای آفریده که ما می‌بینیم. به این معناست که مصلحت این بوده که زمین این‌گونه باشد. اما زمین را به همان مقدار که مستقیماً آفرید نخواست است. بلکه تغییر در آن را خواسته، اما به دست ما. ما جانشین خداوند بر روی زمین، در آباد نمودن، هستیم.

یعنی خدا یک سنخ از آباد کردن‌ها را وظیفهٔ ما قرار داده است. خدا می‌توانست همان گندمی که ما می‌رویانیم را به طور مستقیم برویاند، اما می‌خواهد به دست

ما صورت گیرد. قرآن می‌فرماید: «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ»^۱. خدا آبادی زمین را خواسته است و این‌که نسل ما روی زمین باقی بماند. جنگل داشتن و آب داشتن زمین نیز این چنین است که خواست خداست. این را برای کره ماه نخواست. هوایی که محیط بر کره ماست و در کرات دیگر نیست، به خواست خداست. تفاوت این جاست که یکی را به اراده مستقیم خود آفریده و کشت و ایجاد کردن یکی را به ما دستور داده است. ما جانشین خدا بر زمین هستیم به این‌که اوامر خدا را امثال کنیم. پس معنای آیه واضح شد. کشت زمین، وظیفه الهی ماست که باید انجام دهیم. کسی که آن را خراب کند، به فرموده خدا، فساد کرده است. فساد، تباہ کردن و دگرگون کردن است و خداوند اجازه این کار را نمی‌دهد.

«هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ»؛ ای بشر، خدا تو را جانشین در زمین قرار داد. یعنی آبادی زمین را به تو مربوط نمود. به معنای این می‌شود که تو از جانب خدا، قدرت آباد کردن زمین را دارا هستی. خداوند قدرت خود را به تو منتقل کرده است. تصور نشود که خدا منتقل کرد و دیگر خودش ندارد. یعنی همانند این قدرت را به میزانی که برای آباد کردن زمین احتیاج داری، به تو عطا فرمود.

زیان کفر برای انسان

در ادامه به صورت متناسب با ماقبل، می‌فرماید: «فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ»؛ این قدرت تو از خداست. این قدرت را برای آبادی زمین داده است. اگر کسی کافر به خدا شد، یعنی این قدرت را از منشأش قبول نداشت؛ کفرش به زیان

۱. «نشانه دشمنی باطنی او این است که وقتی روی بر می‌گرداند و از نزد تو خارج می‌شود، کوشش می‌کند که در زمین فساد به راه بیندازد، و زراعت و چهارپایان را نابود کند (با اینکه می‌داند) خدا فساد را دوست ندارد». (بقره/ ۲۰۵)

اوست.^۱ «وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ إِلَّا خَسَارًا». تا این جا لفظ «خداگونه» معلوم شد. فقط ما خداگونه نیستیم. همه موجودات خداگونه هستند و قدرت هر موجودی از خداست. اگر مقصود از «خداگونه» این باشد، من هم «خداگونه» هستم. دیگر زید و عمرو و بکر و خالد تفاوت ندارند. به یک معنا، ما خلیفه الله هستیم و خدا یک سنخ از آبادی های زمین را به ما فرمان داده و خودش به طور مستقیم ایجاد نفرموده است و امر و نهی وجود دارد. یعنی برخی را خودش به اراده تکوینی ایجاد می کند و برخی را دستور می دهد که شما انجام دهید. در حالی که می توانست همانند آن چه در شکل بدن ما رخ داده که این وضع به اراده اوست، ما را به عبادت خود مجبور کند. شکل چشم و بینی و بدن ما به اراده ما نبوده و خداوند با ما مشورت نفرمود که می خواهید شکل چشم شما یا رنگ شما چگونه باشد؟ قادر بود کاری بکند که همان طور که در این جهات مجبور هستیم، در ایمان به خدا و عبادت او نیز مجبور باشیم. اما چنین نخواست و به امر تشریحی، امر بدان نموده است. امر فرمود تا به اراده ما باشد و به دنبال آن ثواب و عقاب بیاید. آبادی زمین نیز تا حدودی از این سنخ است. به امر الهی است و ما جای خداوند را گرفتیم. به جای این که خدا مستقیماً این کار را ایجاد کند، ما را آفرید و به ما فرمان داد تا توسط ما انجام شود.

با این توضیح، ادامه آیه واضح می شود. می فرماید: «وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا»؛ این کفر کافران، نزد پروردگارشان چیزی برای آن ها نمی افزاید. مگر این که بیشتر ناپسند خدا می شوند.^۲ این هم مطلبی واضح است. زیرا بر

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۴۲.

۲. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۳۴.

خلاف سنت الهی عمل کردند. سنت الهی بر این بوده که من انسان را آفریدم و این قدرت را به او دادم تا زمین را آباد کند. حال انسان می‌گوید: خدا نقشی ندارد. نتیجه نافرمانی این می‌شود که خراب می‌کنید. آیات بسیاری می‌رساند که دین، برای تنظیم زندگی خوب در زمین است. اگر نظامی زندگی را بر هم زد، بداند نظام و دین الهی نیست و بر خدا افترا می‌بندد. دقت کنید که قرآن مجید به صراحت این حقیقت را بازگو کرده است.

قرآن از لسان حضرت نوح علیه السلام می‌فرماید: «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا؛ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا»^۱. مگر خداوند می‌خواهد برای ما قصه‌گویی کند! خیر، قصد دارد حقیقتی را بیان کند: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ»^۲. قرآن که قصد مبالغه‌گویی ندارد و مبالغه گفتن در منطق الهی نیست. وظیفه آبادانی زمین بر عهده ماست. «وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا»؛ به جز زیان، فایده‌ای بر حالشان ندارد. زیرا برخلاف سنت الهی است. نتیجه می‌گیریم که آباد کردن زمین، وظیفه الهی انسان است. آیات قرآن مجید این مطلب را به صراحت بیان می‌فرماید. البته باید بر طبق ضوابط فهمیده شود و به تنهایی نمی‌توان تمسک نمود. به یاد دارم در برخی مناطق مسلمان نشین که در دام کمونیسم بین المللی افتاده بودند، می‌شنیدم گوینده‌ای صحبت از ردّ ملکیت خصوصی برایشان می‌کرد و می‌گفت قرآن، مالکیت خصوصی را طرد کرده، زیرا می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الأَرْضِ جَمِيعًا»^۳. هر چه روی

۱. «من به آن‌ها گفتم از گناهان خود استغفار کنید و با آب توبه آن‌ها را بشوئید که خدا

آمرزنده است، تا برکات آسمان را پی در پی بر شما فرو فرستد.» (نوح/ ۱۱-۱۰)

۲. «و اگر مردمی که در شهرها و آبادی‌ها زندگی دارند ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند برکات

آسمان و زمین را بر آن‌ها می‌گشائیم.» (اعراف/ ۹۶)

۳. «او خدایی است که آن‌چه را در روی زمین است به خاطر شما آفرید.» (بقره/ ۲۹)

زمین است، مال همه شماست. نظام، مالکیت دسته جمعی است. این هم ملعبه نمودن آیات قرآن مجید است. «خَلَقَ لَكُمْ»؛ یعنی این را به سود شما آفرید و باید از آن سود برید. سود بردن، یعنی شکل دادن به نحوی که متناسب با احتیاج شما باشد. آیه می خواهد این مطلب را بیان کند. تا معلوم باشد و کسی نگوید هر کس می تواند به هر مالی دست اندازی بکند. این جای اصل کلی را بیان کرده و خصوصیات آن را در دیگر آیات بیان می فرماید. لذا از این بیان سوء استفاده نشود و نگویید حال که ما مسئول آبادی زمین هستیم، من خانه شما را تصرف کنم و بگویم قصد دارم جارو کنم زیرا شما خانه را جارو نکرده‌ای. یا مزرعه آن شخص را بگیرم و بگویم می خواهم گل بکارم. اصل این است که بر طبق نظامی که خدا تبیین نموده، ما را به آبادی زمین واداشته است.

«وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ» تکرار شده تا سرزنشی برای کافران باشد و بدانند این اثر بر کفر آنان مترتب است.^۱ تأکید دارد که این اثر، به خاطر «کفر» است. اگر می فرمود: «وَلَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا خَسَارًا»، آن تأکید حاصل نمی شد. اگر آیه چنین می فرمود: «وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَخَسَارًا»، دیگر تأکید نداشت. فقط می رساند که اینان نزد پروردگارشان زیان دیده اند، در نتیجه روز قیامت به آن ها ثواب نمی دهد. «خَسَارًا»، بر روی زمین است. اما «مَقْتٌ»، بر روی زمین نیست و مقصود از «عِنْدَ رَبِّهِمْ» این می شود که در روز قیامت ناپسند خدا هستند و در روز قیامت، آن ها را عذاب می کند. «مَقْتٌ» به معنای عدم رضایت خداوند است.

عدم انحصار شرک مشرکان در عبادت بت ها

تا این جا مقدمه ای فرمود که قدرت به دست خداست و شما را به انجام

۱. زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۴۸۹.

وظیفه‌ای واداشته است. حال شما به چه مناسبتی مشرک هستید؟ «قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ»؛ شرکائی که ادعا می‌کنید منهای خداوند نقش و قدرتی دارید، بگویید چه چیز از زمین را آفریده‌اید؟ اگر شرک «ابولهب» و «ابوجهل» چنان بود که خودشان و مدافعان بدتر از آن‌ها، یعنی «ابن تیمیه» و «محمد بن عبدالوهاب» پنداشته و می‌گفتند که شرک آنان این‌گونه نبود که خالق منهای خدا می‌دانستند بلکه تنها شرک در عبادت داشتند و فقط دیگر معبودها را عبادت می‌کردند؛ در این صورت قرآن، غلط محض می‌شد. به عبارت دیگر اگر شرک امثال آن‌ها به معنای این بود و قائل نبودند که آن شریکان چیزی می‌آفرینند و قدرت خدا را دارند، معنا نداشت خدا بفرماید: بگویید آن‌ها چه قدرتی دارند؟ در نتیجه چون قدرت ندارند، پس شریک نیستند. مانند آن است که من به کسی که کت و شلوار بپوشد، طیب بگویم. حال اگر به کسی طیب گفتم؛ معنا ندارد از من سوال کنید که این شخص چه وقت به دانشکدهٔ طب رفته و درس طب خوانده که به او طیب می‌گویی؟ خواهیم گفت: اصلاً طیب در نزد من کسی است که کت و شلوار بپوشد. زمانی استدلال برای من صحیح است که بگویید نابجا به آن شخص طیب می‌گویم و او درس طب نخوانده است و طیب در نزد من، همان معنایی باشد که همه قبول دارند. یعنی کسی که تحصیل طب کرده است. اما تا زمانی که من به کسی که طب نخوانده، طیب می‌گویم؛ نمی‌توانید به من اشکال کنید چرا به او که طب نخوانده، طیب گفتی؟

حال اگر معنای شریک برای خدا در نزد «ابوجهل» و «ابولهب» این نبوده که قدرتی مانند خدا دارند، معنا ندارد قرآن بر این‌ها استدلال کند که نشان دهید چه آفریده‌اند؟ استدلال اشتباه بود. «ابن تیمیه» و «عبد الوهاب»، برای دفاع

از «ابولهب» و «ابوجهل» اسلام را به گونه‌ای ساختند که آن‌ها محترم بمانند. جهت روشن شدن بطلان این نظر، آن را مطرح کردیم تا در میان ما نفوذ نکند. زیرا هنوز نیز کسانی این تفکر را ترویج می‌کنند.

استدلال بر ناتوانی شریکان

«رُؤْيِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ»؛ به من نشان دهید در زمین چه آفرینند؟ «أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا». آیا چنین می‌بینید و عقیده شما در مورد شرکاتان این است که چیزی در زمین آفرینند، پس شریک خدا شدند؟ یا قدرتی در آسمان‌ها دارند؟ با خداوند در نفوذ در آسمان‌ها، نوعی همتایی دارند؟ در سوره مبارکه «بقره» و در داستان «الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ»، به تفصیل استدلال می‌فرماید: «فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ!». چرا قرآن کریم این مطلب را به ما می‌گوید؟ زیرا معنای شریک قائل شدن برای خدا، این است که روی زمین یا در آسمان‌ها و در مقابل خدا قدرت داشته باشد. ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ به او فرمود: خدا آفتاب را از مشرق بیرون می‌آورد. «فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ»؛ اگر راست می‌گویی تو یک روز آن را به عکس بیرون آور. «فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ».

«أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ»؛ آیا این‌ها دخالتی در آسمان‌ها و در مقابل خدا دارند که با خدا شریک هستند؟ ممکن است در حال عناد بگویند: ما خبر نداریم و نمی‌دانیم که او در زمین چیزی آفریده و نمی‌دانیم در آسمان‌ها قدرتی دارد. لکن خدا گفت این موجود، مقداری از قدرت من را دارد. خدا در جواب ایشان می‌فرماید: «أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا فَهُمْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْهُ»؛ یا ما به این‌ها خبر دادیم که افراد و موجوداتی

۱. «خداوند، خورشید را از (افق مشرق) می‌آورد (اگر تو راست می‌گویی که حاکم بر جهان هستی می‌باشی) خورشید را از طرف مغرب بیاور. آن مرد کافر، مبهوت و وامانده شد.»

هستند که مقداری از قدرت ما را دارند؟ در نتیجه آنان از طریق اخبار ما و به وضوح معتقد به این جهات هستند؟ بازگشت ضمیر «هاء» در «بَيِّنَةٌ مِنْهُ» به کتاب می باشد، یعنی «من الكتاب» است.^۱

وعده کاذب برای امتداد تفکر باطل

در آخر آیه می فرماید: «بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا». این نکته، از ظرافت های قرآن مجید است. اساس ادامه شرک، همانند اساس ادامه هر وضع ظالمانه ای است که وعده های نابجایی را به یکدیگر می دهند. تا به امید آینده، وضع بد فعلی را بپوشانند.^۲ ادامه بت پرستی به همین وعده های کاذب بود. به خاطر غرور و فکر کردن بیهوده، یک وضع باطل در جوامع انسانی ادامه پیدا می کند. تمام امور باطل چنین است که اگر در حال کنونی و وضع فعلی آزمودید و نابجا یافتید، وعده آینده را به شما می دهند. این آینده نیز ادامه دار است. همیشه ده سال یا صد سال بعد نیز یک ده سال دیگر دارد. هزار سال بعد نیز، ده سال دیگر دارد.

این ها فقط وعده هایی برای آینده است. مشرکان وعده می دادند: در دنیا اینان قدرت و تأثیری ندارند اما در آخرت نمی دانید چه کار می کنند؟! قدرت اینان در آخرت است. آن زمان که خداوند غضبناک شود و دستور دهد کسانی را که موحد نبودند به جهنم بیاورند، یک باره این شریکان برخاسته و دفاع می کنند.^۳ می گویند من حامی این ها هستیم. هنوز هم در میان افکار بت پرستی

۱. تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۴۲.

۲. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۳۵.

۳. «بَأَنَّهُمْ شَفَعَاؤُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ يَشْفَعُونَ لَهُمْ بِالْتَقَرُّبِ إِلَيْهِمْ»؛ غرور در این که آن شریکان، شفیع ایشان در نزد خدا خواهند شد و به واسطه نزدیک شدن به ایشان، از آن ها شفاعت

مانند هندوئیسم و امثال آن، این تعابیر به صورت فلسفه و طرز فکر مطرح می‌شود. گونه‌ای از آن در برخی مذاهب توحیدی الأصل نیز وجود دارد. در فرهنگ مسیحی اروپایی غالب شهرها به نام یک مقدس یا «سنت» نامیده می‌شود که حامی ایشان است. هر شهر یک «سنت» دارد.

«إِنْ» در «بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا»، نافیه است که «إِنْ» عمل ندارد و جازمه نیست. شرطیه هم نیست که به فعل، جزم دهد.

پایداری نظم جهان به خاطر حلم الهی

در آیه بعد می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا». دائم بودن وضعی که می‌بینید، نشانه آن است که در آسمان‌ها نیز به جز قدرت خدا، قدرت دیگری نیست. یا می‌فرماید: «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ».^۱ خداست که این‌ها را نگه می‌دارد. مقصود از این بیان آن است که چون خدا خواسته، این نظم هست. معنای محسوس برای «إمساك»؛ در دست نگه داشتن، یا بالای دست نگه داشتن است که خدا زیر آن باشد؛ یا دست بر او مسلط شود که او زیر دست باشد.^۲ اما این‌ها مسوق له بیان نیست. بنابراین کسی نمی‌تواند به این آیه تمسک کند و بگوید خدا دست دارد. مسوق له کلام، از یک جهت محکم است پس أخذ بدان می‌کنیم و از یک جهت متشابه است، زیرا خدا در مقام بیان نبوده است. نمی‌خواهد بفرماید نحوه قوانین خدا چیست و چگونه کار می‌کند. این جهان هستی که با چشم عادی می‌بینید، محفوظ است. یعنی هر شب ستاره‌ها همان‌گونه که بودند، هستند. ستاره‌های فصلی، در هر فصل به

خواهند کرد؛ محقق. (تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۴۲)

۱. «و هر کدام از این‌ها در مداری در حرکتند». (انبیاء/ ۳۳)

۲. زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۴۹۰.

همان شکلی است که در سال قبل بوده است. هر پاییز، یا هر بهار و تابستان به همان شکل است. در دید عادی آن روز و امروز، هنگامی که مردم به آسمان نگاه می‌کنند، این وضع را می‌بینند که به اراده خداست. اگر در جایی نظم بر هم بخورد، «أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكْتُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ». «زَالٌ، يَزُولُ»، به معنای تکان خوردن از جاست. «زَوَالٌ» از جا تکان خوردن است. اگر از جا تکان بخورد، هیچ قدرتی نمی‌تواند این‌ها را دوباره به جایشان بازگرداند. در این خصوص نیز در یک سطح محسوس، شهاب‌هایی است که می‌دیدند و نیزگی که به زمین می‌خورد. «شُهَبٌ» جمع «شَهَابٌ» است و «نِيَارِكٌ»، جمع «نِيْرِكٌ» است. «شَهَابٌ» و «نِيْرِكٌ»، لغتی در زبان عرب است که عبارت از سنگ‌ریزه‌هایی است که وارد جو زمین می‌شود. سنگ‌ریزه‌هایی که بقایای خرد شده از یک سنخ کرات و سیارات است که منفجر شده و از هم می‌پاشند. در فضا پراکنده هستند، اما باز نظم دارند.

«إِنَّ أَمْسَكْتُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا». چرا خداوند حفظ می‌کند و «يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» است؟ به خاطر حلم و مغفرت خدا بر شماست که این وضع شما ادامه پیدا کرده است. این نظم، به سود شماست. کسی گمان نکند به سود خداوند است. خدا احتیاجی به نظم ندارد. اگر این نظم بر هم بخورد، هیچ صدمه‌ای به خداوند نمی‌رسد. نه فقط نظم زمین، بلکه نظم عالم نیز در وضع زندگی انسان مؤثر است. «إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»؛ می‌رساند که زندگی انسان وابسته به نظم عالم است وگرنه خداوند نیازی ندارد که این نظم باشد. این نظم به خاطر انسان و مشابه او از مخلوقاتی است که قوام زندگیشان به این نظم است و این از حلم و مغفرت الهی است که این نظم ثابت مانده است. «حَكِيمًا قَدِيرًا»، نمی‌توانست باشد. زیرا معنای آیه چنین است که

خدا اصل نظم را برای حکمت آفریده است، زیرا به سود توست. با این که شما مستحق عقوبت هستید، اما خداوند نظم را حفظ می‌کند زیرا «حَلِيمٌ» و «عَفُورٌ» است.^۱ اما «حَكِيمٌ» این معنا را نمی‌رساند که شما هم سود می‌برید. «حَلِيمٌ» و «عَفُورٌ» هم می‌رساند که انسان نیز سود می‌برد و هم می‌رساند انسان سرکش، مستحق این است که وضع زندگیش به هم بخورد، اما خداوند وضع زندگی او را از روی حلم و مغفرتش به هم نمی‌زند. این معنا را «حَلِيمًا عَفُورًا» می‌رساند نه «حَلِيمًا عَلِيمًا».

۱. خداوند در عقاب کافران، با وجود استحقاق ایشان تعجیل نمی‌کند؛ محقق. (مجمع البيان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۴۴)

بخش پانزدهم، آیات ۴۲-۴۵: دقت در علل کامیابی دیگران و عبرت از نافرمانی ایشان

آیات مبارکه

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنَ إِحْدَى الْأُمَمِ
فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا ﴿٤٢﴾ اسْتَكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا
يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ
تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا ﴿٤٣﴾ أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ
كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مَثَهِمُ قُوَّةٍ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ
مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا ﴿٤٤﴾ وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ
النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِن دَابَّةٍ وَلَكِن يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى
فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا ﴿٤٥﴾

ترجمه آیات

۴۲- آن‌ها با نهایت تاکید سوگند خوردند که اگر پیامبری انذار کننده به سراغ
آن‌ها بیاید هدایت یافته‌ترین امت‌ها خواهند بود، اما هنگامی که پیامبری
برای آن‌ها آمد جز فرار و فاصله گرفتن (از حق) چیزی بر آن‌ها نیفزود! ۴۳-
این‌ها همه به خاطر آن بود که استکبار در زمین جستند و حيله‌گري‌های سوء
داشتند، اما این حيله‌گري‌های سوء تنها دامان صاحبان‌شان را می‌گیرد، آیا
آن‌ها چیزی به جز سنت پیشینیان (و عذاب‌های دردناک آن‌ها) را انتظار

دارند؟ هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت، و هرگز برای سنت الهی تغییری نمی‌یابی! ۴۴- آیا آن‌ها سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آن‌ها بودند چگونه شد؟ همان‌ها که از اینان قوی‌تر (و پر قدرت‌تر) بودند، نه چیزی در آسمان و نه چیزی در زمین از حوزه قدرت او بیرون نخواهد رفت، او دانا و توانا است. ۴۵- هرگاه خداوند مردم را به کارهایی که انجام داده‌اند مجازات کند جنبنده‌ای را بر پشت زمین باقی نخواهد گذاشت! ولی (به لطفش) آن‌ها را تا سرآمد معینی تاخیر می‌اندازد (و مهلت می‌دهد تا خود را اصلاح کنند) اما هنگامی که اجل آن‌ها فرارسد، (خداوند هر کس را به مقتضای عملش جزا می‌دهد) که او نسبت به بندگانش بی‌ناست (و از اعمال و نیات همه آگاه است).

معنای لغات

«نَذِير» یعنی از بدی‌ها بیاگاهاند تا ناخودآگاه در بدی واقع نشوند.^۱
 «استکبار»، یعنی کسی خودش را بالاتر از حقیقت و واقعیت بداند.^۲ «مکر» به معنای خدعه کردن است. یعنی چیزی را وانمود کنند و هدف، چیز دیگری باشد.^۳

نقل داستان در توضیح آیه

«وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنَ الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا: اسْتَكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأُولَىٰ فَلَنْ يُجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ يُجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا».

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۷۹۷.

۲. لسان العرب، ج ۵، ص ۱۲۷.

۳. العين، ج ۵، ص ۳۷۰.

آنان قسم به «الله» خوردند. منتهای کوشش و جدیتی که یک شخص در قسم خوردن می‌تواند انجام دهد، گفتن «والله، بالله، تالله» است. همچنین تمامی ادوات قسم و هرگونه قسمی که می‌توان گفت. «لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ»؛ اگر یکی پیدا شود که خوب و بد را به آن‌ها بفهماند. «نَذِيرٌ» یعنی از بدی‌ها بی‌گاهاند تا ناخودآگاه در بدی واقع نشوند. در این صورت، همانا آنان بهتر از هر کدام از ملت‌هایی که دیدند، می‌شوند. «فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا»؛ آن‌گاه که چنین نذیری برای آنان آمد، به جز رمیدن و دوری جستن چیز دیگری بر آن‌ها نیفزود. این ترجمه تحت اللفظی آیات است. داستانی برای این آیات نقل شده و علامه طباطبایی رحمته‌الله‌علیه نیز در حاشیه کتاب خویش آن را نقل نموده و می‌گوید: «رَوَاهُ فِي الدَّرِّ الْمَنْشُورِ عَنْ أَبِي هَالَلٍ وَعَنْ ابْنِ أَبِي جَرِيحٍ»^۱. جریان از این قرار است: «قِيلَ، بَلَعَ قُرَيْشًا قَبْلَ مَبْعَثِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ أَهْلَ الْكِتَابِ كَذَّبُوا رَسُولَهُمْ». این مطلب به گوش قریش رسید که اهل کتاب، رسولان خود را تکذیب کردند. «فَقَالُوا: لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَتْتُمُ الرُّسُلَ فَكَذَّبْتُمُوهَا». خدا آنان را لعنت کند که رسل الهی بدان‌ها رسیدند و تکذیبشان کردند. «فَوَاللَّهِ لَئِنْ أَتَانَا رَسُولٌ لَنَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ»؛ قسم به خدا که اگر برای ما رسول بیاید، ما این کار را نمی‌کنیم و از هر یک از این امت‌ها بهتر می‌شویم. علامه طباطبایی رحمته‌الله‌علیه می‌فرماید: «وَسَيَأْتِي الْآيَةَ يَصْدُقُ هَذَا النَّقْلُ وَيُؤَيِّدُهُ»^۲. اما باید بگویم که آیه این قصه را بیان نمی‌فرماید. بلکه بیان مطلب دقیق‌تری می‌کند که خواهیم گفت. اصل کلی عجیبی است که همگی ما از آن غافل هستیم و موعظه‌ای برای همگان است.

۱. «جریح» نوشته شده اما اشتباه است. این شخص، «عبدالمکمل بن جرّیح» است.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۵۶.

پرهیز از افسوس، در ناکامی

اولاً، این‌که بخواهیم قریش را برای مثال یک مجموعهٔ ده هزار نفری فرض کنید؛ که به یک باره خبر رسد و مطرح شود و یک مرتبه نیز دست‌ها را بلند کنند و اگر تعصب نژادی داشته باشند نیز مراسم و ژست خاصی بگیرند، مقداری داستان‌گویی خواهد بود. بله، ممکن است فرض شود که داستان یهود و نصاری و جریان ایشان در جایی و برای دو نفر گفته شده و آن‌ها نیز گفته‌اند: اگر برای ما نبی بیاید، ما با انبیای خود این کار را نمی‌کنیم. اما اگر قبول کنیم قریش به نحو کلی چنین اجتماعی داشته‌اند و چنین سخنی گفته‌اند و خدا می‌خواهد این جریان را به عنوان حجت علیه آن‌ها بیان کند، پس در مورد «هندو»ها، اقوامی که در کشور «نپال» هستند و ملت‌هایی که در آن روز به این مراحل نرسیده بودند و ارسال رسل نمی‌فهمیدند، مطلب چگونه خواهد شد؟

ما ابتدا یک زمینهٔ تاریخی برای قریش می‌گوییم، بعد یک اصل کلی را عرض می‌کنیم و بعد، آیات را معنا خواهیم کرد. قریش، به خاطر تجارت، در ارتباط با تمدن‌های محیط خود بود. سورهٔ «قریش» این حقیقت را بازگو کرده است: «لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ * إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ». آنان دو سفر داشتند. یک سفر به سرزمین‌های شام تا به «ایلات» بود. «ایلاء» یا «ایلیاء»، بندری در نزدیک خلیج «عقبه» است. یک سفر نیز به «بُصْرَى» داشتند. «بُصْرَى»، شهری در شام بود که هنوز بقایا و خرابه‌های آن موجود است. این «رِحْلَةَ الصَّيْفِ» ایشان بود. به این خاطر که این مناطق در تابستان خنک و رفتن بدان جا آسان بود. اما زمستان سرد بوده و با پوشش آن چنانی که یک لنگ بر کمر و یک لنگ بر دوش باشد، سازگار نبود.

بخش پانزدهم، آیات ۴۲-۴۵: دقت در علل کامیابی دیگران و عبرت از نافرمانی ایشان

در شتاء، تا «صنعاء» می‌رفتند. مابین «صنعاء» و «ایلیاء» یا «ایلات» و «بصری» که در روایات «حوض»^۱ از آن‌ها یاد شده است که می‌فرماید ما بین «صنعاء» و «بُصری» است.^۲ زیرا منتهای مسافتی که عرب می‌رفت، از طرفی به «صنعاء»، در ساحل دریای سرخ و بحر احمر بوده و از طرف دیگر نیز «بُصری» در شام یا «ایلات» در خلیج «عَقَبه» بود. این مسافت طولانی‌ترین مسافتی بود که درک می‌کردند. ضمن آن‌که کم و بیش هم به «حیره» می‌آمدند. اما از «ایران» چندان خبر نداشتند و به طور کلی سطح زندگی و تمدن بالاتر از خود ندیده بودند. در واقع عشایر و قبائلی که در درون جزیره بودند به جز خودشان کسی را نمی‌دیدند. بیابان برهوتی که منتهای لطف، این بود که آبی در یک جا جمع شود تا خودشان و حیواناتشان بخورند. یا مقداری سبزه باشد تا استفاده کنند. آن‌گونه که قرآن می‌فرماید: «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا؛ مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ».^۳ لذا وقتی به تمدن برخوردند، در ذهن ایشان افسوس ایجاد شد. افسوس داشتند که به حتم این تمدن، مربوط

۱. «حوض»، در لغت به معنای محل جمع شدن آب یا جایی است که برای نگهداری آب در زمین ساخته می‌شود. در روایات بسیاری نقل شده که رسول خدا ﷺ با مؤمنان امت خویش در کنار آن دیدار می‌کند. احادیث مربوط به آن متواتر و اعتقاد به وجود حوض از نظر علمای مسلمان، شرط ایمان شمرده شده است؛ محقق. (الإعتقادات، ج ۱، ص ۶۵)

۲. در مورد گستردگی «حوض» در منابع کهن اسلامی، به تفصیل بیان شده است. در روایاتی از رسول الله ﷺ وسعت این حوض بیش از فاصله «عَدَن» تا «عَمَان»، یا «کعبه» تا «بیت المقدس»، یا «صنعاء» تا «بُصری» وصف شده که تعداد جام‌های آن بیش از شمار ستارگان است؛ محقق. (مسند، ج ۱، ص ۸۰؛ ماروی فی الحوض و الکوتر، ج ۱، ص ۸۰)

۳. «و میوه و چراگاه؛ تا وسیله بهره‌گیری شما و چارپایان‌تان باشد». (عبس/۳۱-۳۲) خلیفه ایشان، معنای «أَبًّا» را نمی‌دانست. (روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۱۵، ص

به انبیا می‌شود که ایشان داشتند. از ابتدا به ایشان خوب و بد را آموختند و ایشان عمل کردند تا به این مرحله رسیدند. ساختمان‌ها و اوضاع «شام» از زراعت و غیره را می‌دیدند و نزد خود فکر می‌کردند ما هیچ‌کدام را نداریم. یا شرایط «صنعا» که در آن روز سرزمینی آباد در جزیره بود و از آن تعبیر به «الأرض الخضراء» یا «الیمان الخضراء» می‌شد را می‌دیدند. بخش‌هایی از این مناطق نیز مسیحی و یهودی بودند. در این میان نیز سرزمین یهودیان بود که آن‌ها نیز مقید به آبادانی بودند. در هر صورت با دیدن این‌ها، ناراحت بودند. البته این حالت طبیعی بود. امروزه نیز برخی با رفتن به جوامع پیشرفته و دیدن آن منظره‌ها، دچار افسوس می‌شوند. یک راه برای تأمین عقدهٔ حقارت این است که شخص بگوید نقص در ما نیست. نقص، در شرایطی است که آن‌ها داشتند و ما نداریم. این افسوس خوردن در همهٔ ملت‌های عقب‌مانده وجود دارد، منتها آن روز در مسئلهٔ دین، مطرح بود. شرایط را در ذهن بیاورید که هر فرد از این‌ها به آن مناطق می‌رفت و شرایط خوب را می‌دید، وقتی بازمی‌گشت برای سایرین تعریف می‌کرد. خانه‌هایشان آن‌طور بود، آب جاری داشتند و غیره. این صورت‌های ذهنی که قرآن بیان می‌فرماید و می‌گوید: «جَنَاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»، یا «مُتَكِينٍ عَلَى سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ»^۱ منعکس‌کنندهٔ آرزوهای ذهنی آن جمعیت بود. این‌که سبزه‌ای بر زمین باشد و روی سریر و زیر سایه بنشینند و آب روان کنارشان جریان داشته باشد. به این خاطر بوده که از باغ و بستان‌های «شام» و «یمان» برایشان نقل شده و این صورت ذهنی را داشتند و ناراحت بودند. اما می‌گفتند ما تقصیر نداریم. ما نیز مانند آن‌ها کوشش می‌کنیم اما به شرایط مطلوب نمی‌رسیم. زیرا آن‌ها

۱. «خداوند برای آن‌ها باغ‌هایی از بهشت فراهم ساخته که از زیر درختانش نهرها جریان دارند». (توبه/ ۱۰۰)

۲. «بر تخت‌های صف کشیده در کنار هم تکیه می‌کنند». (طور/ ۲۰)

عامل سعادت را داشته‌اند و کسی خوب و بد را به ایشان آموخته پس در مسیر خوب افتادند اما کسی به عنوان «نَدِیر» برای ما نبود.

گفتم که این پدیده در هر ملتی می‌تواند رخ دهد. اگر سفر خارجی اتفاق نیافتد و جز مملکت خودشان جایی را نبینند و مناطق آباد را هم محصور کنند، خیال ساکنین آن جا راحت خواهد شد و افسوس‌های ندارند. زیرا جز بیابان، چیز دیگری را نمی‌بینند. گمان می‌کنند که دنیا، همین دنیای ایشان است. در این باره گفته‌اند: «الْبَاسُ إِحْدَى الرَّاحَتَيْنِ»^۱. اما وقتی به دیگر ممالک سفر کند، افسوس می‌خورد که ملت آلمان یا ژاپن و یا غیره، چه شرایط و امکاناتی دارند. این قبیل افراد، به خاطر عقده‌گشایی، غافل از رنج‌های قبلی این ملت‌های پیشرفته می‌شوند. مانند آن است که به خانه‌ای برویم که همه چیز آن مرتب و مناسب است. بعد دچار افسوس شویم. این را در نظر نمی‌گیریم که صاحب خانه چه رنجی برای فراهم نمودن آن‌ها برده است. ممکن است برای گل دادن یک گیاه، شش ماه رنج برده باشد. لذا ما غالباً در برخورد و مشاهده دستاوردها، رنج و ناکامی و فداکاری‌های سابق را فراموش می‌کنیم و اصلاً در نظر نمی‌گیریم. بنابراین پدید آمدن این حالت برای قریش، طبیعی بود زیرا از مجموع افرادی که جزیره العرب بودند، کسانی که تماس خارجی داشتند آن شرایط مطلوب را می‌دیدند. هر شتردار در هر سفری که به «شام» یا «صنعا» می‌رفت، خودش مقداری در بین راه قسم خورده بود. برای مثال می‌گفت: «والله، بالله، اگر آن‌گونه زندگی را دارا بودم، دیگر احتیاج نبود با این شتر، پنجاه روز در بیابان بی‌آب و علف پا بگذارم تا کالایی را از جایی به جایی برده و بفروشم تا بتوانم چیزی بخرم. در همان دیار خود تهیه می‌کردم. در مگه هم که می‌آمدند، شب‌ها

۱. ناامیدی و یأس، یکی از دو راحتی است؛ محقق. (امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۸۱)

روشنایی نبود، بلکه ماه نشین بودند. روزها را هم در کنار کعبه می گذراندند، زیرا کاری نداشتند. مگه، مانند مدینه زراعت و بستان نداشت. بنابراین در سایه کعبه می نشستند و قصه گویی می کردند. قرآن می فرماید: «وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمْ الْمُتَنَكِّرَ»؛ می رساند که مگه جای «نوادی»^۱ بود.

بنابراین نیازی به آن قصه گویی و ساختن شأن نزول نیست. این قضیه، یک پدیده طبیعی است که در تمام ملت ها و افراد ناکام وجود دارد. شخص می گوید: والله بالله، من معلم نداشتم. به او گفته می شود: تو و آن انسان موفق، در یک مدرسه و یک کلاس درس خواندید. معلم به صورت یکسان به شما درس داد. اما تو به بازی مشغول بوده و معلم، با تو بیش از او دعوا کرد و او درس خواند. عامل جاماندن درونی خود را کشف کنید. ببینید چه عاملی دخیل بوده است. نه این که تقصیر را به گردن شرایط و خصوصیات بیاندازید. این مسأله با صبر و مطالعه در احوال افراد و اقوام ناکام فهمیده می شود.

آیه می فرماید: «وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ». توجه کنید که «رسول» نفرمود. این ها درک نمی کردند که احکامی باشد تا روزه بگیرند و نماز بخوانند. خیر، صحبت از «نذیر» است. کسی باشد که بدی ها را به این ها نشان دهد که این کار بد است و انجام ندهید. «لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ»؛ تفاوتی ندارد؛ هم در رهبری ها و هم در شرایط این افسوس وجود دارد.

۱. «و آیا شما در مجالسی که مرکز اجتماعتان است آشکارا اعمال منکر انجام می دهید؟» (عنکبوت/ ۲۹)

۲. «النوادی» جمع «النادی» و از ریشه «ندو» است. در اصل به معنای دعوت به مخاطبه و صحبت است که با هر لفظ و کلامی می تواند صورت گیرد. مفهوم جمع شدن، ملازم با دعوت و مخاطبه می باشد. به همین خاطر برای محل جمع شدن و صحبت کردن به کار می رود؛ محقق. (التحقیق، ج ۱۲، ص ۷۱)

بخش پانزدهم، آیات ۴۲-۴۵: دقت در علل کامیابی دیگران و عبرت از نافرمانی ایشان

مخصوص به رسل الهی نیست. ملتی که از شرایط مساعد استفاده نکند، بعد از آن هرچه بخواهد به گردن این و آن بیاندازد، چیزی حاصل نمی‌شود. ملتی که در شرایط نامساعد بی تفاوت است، نباید چنین بگوید. این شرایط نامساعد را مناطق دیگر هم داشتند، این زورگویی‌ها در جای دیگر هم بود، بی‌نقشه عمل کردن و خودسرانه فرمان دادن هم در جای دیگر بود. اما چگونه در آن جا کنترل شد؟ چرا شما در فکر این بر نمی‌آیید که چه سوابق و رنج‌هایی را متحمل شدند تا بدین جا رسند، این را بررسی کنید.

لذا این آیه کریمه، مانند همه آیات قرآن مجید، یکی از اصولی که فرد و جامعه باید در نظر بگیرد را بیان می‌کند. بیهوده فسوس خوردن و تعهد نابجا دادن را اشاره می‌فرماید که آن‌ها می‌گویند ما آن‌گونه خواهیم شد. بدون آن‌که عواملی که سبب پیشرفت آن‌ها شد را بررسی کنند تا در مقام استفاده از آن عوامل برآیند که اگر بر نیایند، همان می‌شود که قرآن مجید می‌فرماید: «وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنَ الْإِثْمِ».

فرار از حق، به هنگام برخورداری

«فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ»؛ حال «نَذِير» آمد. «ما زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا»؛ آنان گمان می‌کردند که «نَذِير» عبارت است از حلوای تن‌تنانی است. می‌گوید والله بالله، چون طبیب ندارم، در حال مردن هستم. نمی‌دانند آن‌که طبیب داشته باشد نیز، تا مدت‌ها داروی تلخ نخورد، مدت‌ها درد را تحمل نکند و مدت‌ها شهوت و آرزوی غذا را در خود نگذشد، بهبود نمی‌یابد. برخی واقعیت‌ها این‌گونه است. ساده‌لوحی گمان می‌کرد چون آن شخص، عینک دارد می‌تواند بخواند. پس عینک خرید و به چشم زد. دید باز هم نمی‌تواند بخواند. گفت عینکی که خوب می‌خواند به من دهید! معلم داشتن به تنهایی کافی نیست برای این‌که چیزی یاد بگیریم، باید زحمت بکشیم.

همین که «نذیر» آمد، ابتدا شادمان شدند. اما ابتدا باید رنج اصلاح خود برید. از اکنون باید کوشش کنید و رنج برید تا بعد، حاصل دست رنج شما عایدتان شود. «فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا»؛ بر این ها نیفزود زیرا مهیا نبودند. آنان افسوس بیهوده می خوردند و آرزوی بی جا داشتند. نه تنها قریش، بلکه واقعیت ملت های عقب افتاده چنین است که آرزوها را می طلبند بدون این که در مقام ایجاد عوامل مسبب ترقی برآیند. یا اصلاً درک کنند که به خطا می روند. گمان می کنند ترقی صنعتی در اروپا به خاطر کاباره یا نحوه پوشش و لباس حاصل شد. اگر کلاه پوستی بر سر باشد، ترقی نمی آورد. بلکه کلاه شاپو و کلاه پهلوی است که ترقی می آورد!

من در بسیاری از بلاد، تاریخ آن عصر از ایران را که تغییر لباس دادند می گفتم، موجب خنده می شد. فردی مهندس بود و لباس مردم اندونزی را که پیراهنی می پوشند و پارچه ای بر کمر می بندند، بر تن داشت. او می گفت سطح علمی اش با یک فرد اروپایی کت و شلوارپوش، متفاوت است. زیرا لباسش این است و لباس او به آن نحو است. قضاوت بد و نابجا کردن به این جا منتهی می شود. گمان می کنیم همین که به شکل آدم درآمدم، آدم شده ایم. کسی که در یک نمایش نامه، به شکل طیب درآید که طیب نمی شود. نمایش نامه که واقعیت نمی شود. در نمایش نامه، طیب یا فلان قدرتمند، طبل توخالی هستند، نظام نمایش نامه هم طبل توخالی است. کار ما نیز در مقام اصلاح خومان، گاهی طبل توخالی می شود. فقط آرزو می کنیم که ای کاش و اگر ما کسی را داشتیم، معلم داشتیم، فلان طور می شدیم. نمی داند آن کس که معلم داشت، چه مقدار رنج برد تا از معلم خود استفاده کرد. بی خوابی های شب، گوش دادن ها و جلوی شهوت گرفتن را داشته و استخر و بازی و تفریح

بخش پانزدهم، آیات ۴۲-۴۵: دقت در علل کامیابی دیگران و عبرت از نافرمانی ایشان

نرفته است. این‌ها را به دنبال داشتنِ معلم، رعایت کرد تا به جایی رسید. محرومیت‌هایی را متحمل شده تا از معلم استفاده کند. لذا «فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ»؛ چون ما عوامل دیگر را محاسبه نمی‌کنیم بنابراین، «ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا».

آیه کریمه را قدری بیشتر توضیح دادیم به این خاطر که ما نسبت به قرآن مجید ظلم می‌کنیم. زیرا «تدبّر» در آیات آن نمی‌کنیم. آیاتی را که نمی‌فهمیم، برایش داستان‌سرایی و جعل قصه می‌کنیم. گفته می‌شود: «بَلَّغْتَ فُرُشًا». حال آن‌که قریش، حقیرتر از آن بود که یک کنفرانس نمایندگی داشته باشد که در آن این مباحث مطرح شود که یهودی‌ها چه کردند و بعد قضاوت کند؛ آن‌هم قضاوت در مورد سایر ملل. بلکه قصه‌گویی یک امر طبیعی بود. «ابوسفیان» که چاروادار بوده و به شام می‌رفت؛ زمانی که باز می‌گشت برای سایرین تعریف می‌کرد که خانه آن‌ها در باغ است و اطرافش درخت و زیر آن آب روان است. در زیر درختان و در سایه، چهارپایه گذاشته و با کمال راحتی می‌نشینند. این تعابیر را به کار می‌بردند و قرآن مجید نیز برای وعده به آینده و آخرت، از این تعابیر استفاده نموده است. می‌فرماید: «عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ؛ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ». بنابراین نباید گفت که این تعابیر برای عرب، قابل فهم نبود، بلکه صور ذهنیه عرب بوده است.

تصوّر برتر از حقیقت بودن

«اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ»؛ خود را بالاتر از این دانستند که بخواهند خاضع شوند. وای بر شاگردی که خود را بالاتر از آن بداند که گوش به سخن استاد دهد. شاگردی

۱. «آن‌ها بر تخت‌های زیبای بهشتی تکیه کرده، و به آن مناظر زیبا و آن همه نعمت نظر می‌کنند و لذت می‌برند؛ در صورت‌های آن‌ها (بهشتیان) شادابی نعمت را مشاهده می‌کنید».

(مطففین/ ۲۴-۲۳)

که بناست به صلاحدید خودش دخل و تصرف کند و وقتی استاد می‌گوید باید امشب این کار را انجام دهی؛ بگوید: اساساً حوصله کسی را که به من دستور دهد ندارم. چنین شاگردی به هیچ پیشرفتی نمی‌رسد. مثال واقعی است اما در سطح پایین عرض می‌کنم و برای سطح بالاتر، به اشاره بسنده می‌کنم به این خاطر که باید واقعیت‌ها در ذهن قرار گیرد. «استکبار»، لفظ بزرگی در ذهن ماست و برای مثال تداعی قدرت آمریکا را می‌کند.

اما «استکبار»، یعنی کسی خودش را بالاتر از حقیقت و واقعیت بداند. یکی از حقایق، این است که ملت‌ها دچار افسوس می‌شوند وقتی می‌روند و می‌بینند ملل دیگر، برای مثال ژاپن، چگونه هستند. ما باید عواملی که در آن‌ها بوده را برای خودمان ایجاد کنیم. غالباً احوال ملت‌هایی که افسوس بدون درک عوامل می‌خورند، به افسوس کودکی برای نبود مدرسه در محل زندگی‌اش می‌ماند. اما وقتی به مدرسه رفت، همان روز اول دل‌تنگ شده و به صحرا می‌گریزد. این شخص به هیچ پیشرفتی نمی‌رسد. ملت هم باید محاسبه کند که آن ملت موفق چه رنجی برده تا پیشرفت کرده است. تا وقتی که آن ناکامی‌ها و سرخوردگی‌هایی که با آن مبارزه نموده را حساب نکنند، در همین مرحله خواهد ماند. این طور می‌شود که وقتی از او سوال می‌کنند چرا ترقی نکردی؟ می‌گوید: لعنت خدا بر زمانه، که همه کاسبی کردند، به جز من. باید بررسی کند که چه نقصی دارد.

وضع قریش نیز این‌گونه بود و دچار این افسوس‌ها بودند. امیرالمؤمنین ع ضمن خطبه‌ای در مورد زندگی ایشان می‌فرماید: در میان «حِجَارَه حُشْنٍ» و «حَيَاتٍ صُمِّ» زندگی می‌کردید. زندگی شما در میان مارهایی بود که هیچ صدایی آن را

بخش پانزدهم، آیات ۴۲-۴۵: دقت در علل کامیابی دیگران و عبرت از نافرمانی ایشان

نمی‌راند. سنگ‌هایی بود که هیچ نرمی نداشت. به هنگام خواب، جایگاه شما سخت بود و همدم شما برای زندگی، مار بود. حال اینان قسم می‌خورند که والله اگر ما شخصی داشتیم که بدی‌ها را به ما می‌آموخت و می‌گفت این بدی است و آن را مرتکب نشوید، انجام نمی‌دادیم.

«فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ»، وقتی کسی آمد، معلم آمد و گفت: نباید بازی کنید و اکنون باید به درس گوش دهید و وقتی به خانه رفتید، باید در خانه بمانید و به وظایفتان عمل کنید. بگویند: ما حوصله نداریم. برای همه این مواردی که می‌گویم، نمونه‌ای در نظر دارم. منتها بنا داریم که در سطح ساده سخن بگوییم و برای سطح بالاتر به اشاره بسنده می‌کنیم. این‌ها دردهایی است که اگر ملت از خود برطرف نکند، تا انتها بدبخت خواهند ماند. در مورد فرد نیز همین‌طور است.

می‌فرماید: «اَسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ». ما گمان می‌کنیم «استکبار» کسی است که سلاحش قوی‌تر باشد. اما این‌گونه نیست. بلکه مقصود، کسی است که خاضع برای حقایق نباشد. «استکبار»، در منطق قرآن مجید یعنی انسان خودش را بالاتر از حقایق بداند. برای مثال، حقیقت در این است که گلوله در او مؤثر است و من گمان کنم تیر مؤثر است. این استکبار است. یعنی خود را بالاتر از سنت‌های الهی بدانیم. شاهد بر مطلب، ذیل آیه کریمه است. برای مثال، سنت خدا برای درمان مرض، استفاده از این داروست. اما من بخواهم با دمیدن، او را درمان کنم. این استکبار است و نشانه آن، فلاکت و بدبختی است.

نتیجه «مکر سیئی»

«اَسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرُ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»؛ من نابجا خدعه کردم. «مکر» به معنای خدعه کردن است. یعنی چیزی را وانمود کنند و هدف، چیز دیگری باشد. این مکر، به جز مکر در مسیر سعادت است. مقصود آیه،

مکر ناشایست است. قصد نداریم در توضیح این عبارات توقف کنیم. اما گاهی خدعه، وانمودن کردن، اما به صلاح فرد است. توضیح این‌که، روز اول که کودک را به کلاس درس می‌برند، اگر به او بگویند ایام امتحان می‌رسد و باید شب‌ها را تا به صبح بیدار بمانی، طوری می‌گیرند که به خانه نیز نمی‌رود. لذا به او می‌گویند: در کوچه دو نفر هم بازی داشتی، اما این جا پنجاه نفر می‌شود. اگر کوچه، ناصاف بود و شیشه به پایت فرو می‌رفت و زانویت به دیوار برخورد می‌کرد، این جا فضایی برای بازی هست. این مقدمه را به کودک می‌گویند تا او را به کلاس درس ببرند. این مکر حسنه است. همان‌طور که گفتیم، ما ظلم به قرآن می‌کنیم، زیرا در قرآن تدبیر نمی‌کنیم و می‌گوییم در سایه قرآن هستیم. مراد آیه از «وَمَكْرُ السَّيِّئِ»، آن است که نابجا و به خدعه بد، خدعه نمودند. این‌که بگوییم اگر معلم داشتیم چنان می‌شد، مقصودمان این است که عقده نقص خود را بپوشانیم.

«وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»، از خدعه نابجا و ستمگرانه چیزی عاید نمی‌شود، جز برای کسانی که این کار را انجام می‌دهند. «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ»؛ اینان منتظر چه هستند؟ آیا منتظر این هستند روشی خدا که در مورد پیشینیان داشته به سراغشان بیاید؟ ملتی که می‌بینند ضعیف است و افسوس می‌خورد؛ عوامل ضعف خودش و عوامل قوت دیگران را محاسبه نمی‌کند. در مقام چاره نیز بر نمی‌آید. پس او باید منتظر هلاکت باشد. زیرا «فَلَنْ يَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ يَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا». سنت خدا به معنای چیزی بر خلاف خواست خدا و علاقه خدا نیست.

نظام آفرینش به خواست خداست. این‌که سنگ سخت و آب روان هست، به خواست خداست. نه این‌که دل خواه خدا این بود که سنگ، مانند آب روان باشد

بخش پانزدهم، آیات ۴۲-۴۵: دقت در علل کامیابی دیگران و عبرت از نافرمانی ایشان

اما چون قدرت نداشت، پس سنگ سفت و آب روان است. بلکه سنت الهی خواسته خداست و خداوند خواسته خود را عوض نمی‌کند. ضمن آن‌که خواسته خدا چیزی نیست که خدا در آن مجبور باشد. بلکه حکمت خداست، نه امری که خدا به آن مجبور بوده و هر جا که بتواند و دلش بخواهد سنت شکنی کند. در واقع، خودش این سنت را جعل کرده، نه دیگری که با آن مبارزه کند. «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»، جابجا هم نمی‌شود. حال سنت خداوند در مورد ملتی که عوامل ضعف خود و عوامل قدرت دیگران را محاسبه نمی‌کند، چیست؟ ملتی که با الفاظ خود را فریب می‌دهند. «اسْتِكْبَارًا»؛ خود را بزرگتر از سنت الهی دانستن است. این را می‌داند که این سنت، نه عوض می‌شود و نه جابجا می‌شود. یعنی ضعیف، بی‌جهت قوی نمی‌شود و قوی نیز بیهوده ضعیف نمی‌گردد. «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»، و نه این‌که سنت خدا و یک قانون الهی، از این جا به جای دیگر می‌رود. پس این قانون الهی عوض و دگرگون نمی‌گردد.

بحثی هم در مورد معجزه مطرح است که معجزه، یکی از سنن الهی است و سنت خدا در اعجاز این‌گونه است که نباید اعجاز امری عادی باشد. خداوند خواسته که استثناء قائل شود. هر جا جای اعجاز نباشد، خداوند خرق سنت نمی‌کند. توجه داشته باشید که برخی استثناءها که ما می‌بینیم، مانند انسان شش انگشتی، خرق سنت نیست بلکه خود سنت بوده و نتیجه یک عواملی است. مقصود خرق سنت متعارف است نه خرق کلیت سنت. گاهی از یک سنت عمومی، علیه سنت عمومی دیگر استفاده می‌شود که این مطالب نیاز به توضیح دارد و در این بحث نمی‌گنجد.

سنت الهی در پاداش و عقوبت

«أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»؛ می‌فرماید

این‌ها نمی‌روند. البته رفتند و شام و امثال آن را دیدند، اما آمدند و به دیگران گفتند نمی‌دانید چه خانه‌هایی در آن جا بود. نرفتند تا ببینند کسانی که سنت شکنی کرده و با سنت خدا مبارزه کردند، چه پایان و سرانجامی داشتند.

«كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً»؛ می‌فرماید اینان قدرتی ندارند. مثالی زده می‌شود که کد خدا در ده، حاکم مطلق است. وقتی پایش را از ده بیرون گذاشت، تازه می‌فهمد چگونه محکومی است. گاه در افراد عادی می‌بینید که یک بزرگتر با بچه‌ها در افتاده است. زیرا با هم سن خود نمی‌تواند کشتی بگیرد. او عقده‌اش را طریق ضعف نسبی آن‌ها و قوت نسبی خودش تأمین می‌کند. خدا می‌فرماید شما که قدرتی ندارید. قدرت شما مربوط به این است که ما مصلحت دانستیم تا رسول خود را از قوم شما بفرستیم. تا از روی عوامل طبیعی و اقناع شما، شما را دعوت به ایمان کند. وگرنه یک امضا کنیم، مکه و صاحب مکه‌ای نمی‌ماند.

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ»؛ هیچ چیز خدا را ناتوان نمی‌کند، نه در آسمان‌ها و نه در زمین. «إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا»؛ او هم دانا و هم تواناست. مربوط به یکی از بهانه‌های مشرکان است که می‌گفتند: خدایا این همه تهدید می‌کنی، کمی از آن را نشان بده. چرا نشان نمی‌دهی؟ این هم سنت الهی است. بنا نیست که خداوند چماق دار ما باشد تا اگر کسی بر سر ما زد، فوراً بگوید من به جای تو چماقی بر سر او خواهم زد. بنا نیست این‌گونه باشد. سنت الهی بر این است که باید جزا در آخرت باشد. این دنیا، روز جزا نیست. این دنیا، روز کوشش شماست. به مقداری که می‌کوشید، مانع از ظلم به خود و پیشرفت خودتان می‌شوید. به مقداری هم که می‌کوشید تاستم

بخش پانزدهم، آیات ۴۲-۴۵: دقت در علل کامیابی دیگران و عبرت از نافرمانی ایشان

کنید، عاقبتش را می بینید. جدّ و جهد در مسیر خوب با جدّ و جهد در مسیر بد تفاوتی ندارد.

«وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرهَا مِنْ دَابَّةٍ»؛ برای واضح شدن کلام، به تعبیر عامیانه می گویم. اگر بنا بود که خداوند در دنیا چماق داری کند و در دنیا مؤاخذه نماید و عقوبت اعمال افراد را در همین دنیا به ایشان بچشاند؛ هیچ جنبه‌ای بر روی زمین باقی نمی‌گذارد. «وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى»؛ خداوند عقوبت دارد اما در سرانجامی که از قبل تعیین شده است. نامیده شده، به معنای تعیین شده است. این‌گونه نیست که خدا نداند پایان کار، چه روزی است؟ در مورد حضرت حقّ جلّ و علا، صحبت از این نیست که حالات‌کی تمام شود، و چه وقت خسته شوند؟ بلکه همه چیز از پیش تعیین شده است. «فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا»؛ وقتی سرانجام زندگیشان آمد، خدا به خوبی آگاه است که کدام فرد به چه میزان محتاج به عقوبت هست و چه کسی مستحق چه مقدار از پاداش نیک است.

فهرست منابع

١. قرآن.
٢. نهج البلاغة.
٣. الاثنان في علوم القرآن، سيوطي، جلال الدين، بيروت، دار الكتاب العربي، ١٤٢٦ق.
٤. اختيار معرفة الرجال (رجال كشي)، الكشي، محمد بن عمر، مشهد، دانشگاه مشهد، ١٣٤٨ش.
٥. ارشاد القلوب الى الصواب، الديلمي، حسن بن محمد، قم، الشريف الرضي، ١٤١٢ق.
٦. اشعار باباطاهر، باباطاهر، مشهد، قاسمي، ١٣٧٤ش.
٧. اصطلاحات الأصول، مشكيني، علي، قم، نشر الهادي، ١٣٧١ش.
٨. الأضنام، ابن كلبى، قاهره، دار الكتب المصرية، ٢٥٥٥م.
٩. الإعتقادات الإمامية، الصدوق، قم، كنگرة شيخ مفيد، ١٤١٤ق.
١٥. الأعلام، زركلى دمشقى، خيرالدين بن محمود بن محمد، بيروت، دار العلم للملايين، ١٩٨٥م.
١١. امثال وحكم، دهخدا، على اكبر، تهران، اميركبير، ١٣٨٣.
١٢. اوائل المقالات في المذاهب والمختارات، مفيد، محمد بن محمد، قم، المؤتمر العالمى لألفية الشيخ المفيد، ١٤١٣ق.
١٣. الآيات البيّنات فى عدم سماع الأموات على مذهب الحنفية السادات، آلوسى، نعمان بن محمود، دارالنشر، ٥١٣٩هـ.
١٤. بحار الأنوار الجامعة لدرر اخبار الأئمة الاطهار، مجلسى، محمد باقر، بيروت، دار احياء التراث العربى، ١٤٥٣ق.
١٥. بلاغات النساء، مروزى، احمد بن ابى طاهر، قاهره، مطبعة مدرسة والده عباس الأول، ١٣٢٦ق.
١٦. البيان فى تفسير القرآن، الخويى، سيد ابوالقاسم، مؤسسه احياء آثار الامام الخوئى، ١٤٣٥ق.

١٧. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، ذهبى، محمد بن احمد، بيروت، دار الكتب العربى، ١٤٠٩ق.
١٨. تاريخ النجد، ألسوى، سيد محمود، قاهره، مكتبة الثقافة، بى تا.
١٩. تاريخ دمشق، ابن عساكر، على بن حسن، بيروت، دار الفكر، ١٤١٥ق.
٢٠. تاريخ طبرى، طبرى، به كوشش محمد ابوالفضل ابراهيم، قاهره، ١٩٦٠ - ١٩٦٨م.
٢١. تاريخ هرودوت، هرودوت، ترجمه ثاقب فر، مرتضى، تهران، اساطير، ١٣٨٩.
٢٢. التبيان فى تفسير القرآن، طوسى، محمد بن حسن، بيروت، دار احياء التراث العربى، بى تا.
٢٣. التبيان فى تفسير غريب القرآن، شهاب الدين احمد بن محمد، ابن هائم، بيروت، دار الغرب الإسلامى، ١٤٢٣ق.
٢٤. تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبه حرانى، حسن بن على، بيروت، ١٩٧٤.
٢٥. التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، مصطفوى، حسن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ١٣٦٠ ش.
٢٦. الترغيب والترهيب، المنذرى، عبدالعظيم، بيروت، دار الكتب العلميه، ١٤١٧ق.
٢٧. تفسير الصافى، فيض كاشانى، ملامحسن، تهران، انتشارات الصدر، ١٤١٥ق.
٢٨. تفسير المراغى، مراغى، احمد بن مصطفى، بيروت، دار احياء التراث العربى، بى تا.
٢٩. تفسير القمى، قمى، على بن ابراهيم، قم، دارالكتاب، ١٣٦٧ ش.
٣٠. تهذيب اللغة، الأزهرى، محمد بن احمد، بيروت، دار احياء التراث العربى، ٢٠٠١م.
٣١. جامع البيان فى تفسير القرآن، طبرى، ابوجعفر محمد بن جرير، بيروت، دار المعرفة، ١٤١٢ق.
٣٢. الجامع لأحكام القرآن، قرطبى، محمد بن احمد، تهران، انتشارات ناصرخسرو، ١٣٦٤ ش.
٣٣. جمل من انساب الاشراف، البلاذرى، احمد بن يحيى بن جابر، تحقيق: سهيل زكار و رياض زركلى، بيروت، دارالفكر، ١٤١٧ق.
٣٤. حاشية السيوطى على سنن النسائى، السيوطى، جلال الدين، حلب، مكتب المطبوعات الإسلاميه، ١٤٠٦ق.
٣٥. دايرة المعارف بت هاى جزيرة العرب «الأصنام»، ميرشرىفى، سيد على، پاينگاه مجلات تخصصى نور، مجله كيهان فرهنگى، شماره ٣٣، آذر، ١٣٦٥.
٣٦. الدر المنثور فى تفسير المأثور، سيوطى، عبد الرحمن بن ابى بكر، قم، كتاب خانه آيت الله مرعشى، ١٤٠٤.

۳۷. دیوان الإمام علی عليه السلام، منسوب به امیرالمؤمنین، کیدری بیهقی، قطب الدین، ترجمه زمانی، مصطفی، هلند، لیڈن، ۱۷۴۵م.
۳۸. دیوان شعر، ابن زبیری، عبدالله، به کوشش یحیی جبوری، بیروت، ۱۴۰۱ق.
۳۹. زبده التفاسیر، کاشانی، ملافتح الله، قم، بنیاد معارف اسلامی، ۱۴۲۳ق.
۴۰. السنن الكبرى، البیهقی، ابوبکر، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۴ق.
۴۱. السیرة النبویة، الحمیری، ابن هشام، قاهره، مكتبة محمد علي صبيح وأولاده، بی تا.
۴۲. شرح الأسماء، سبزواری، هادی، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۷۲ش.
۴۳. شعراء ما قبل الإسلام، البرقوتی، عبدالرحمن، رطاط، بیروت، دارالعلم للمأیین، ۱۹۸۸م.
۴۴. الشیخ محمد بن عبد الوهاب عقیدته السلفية و دعوته الإصلاحیة و ثناء العلماء علیه؛ أحمد آل أبو طامي، تصحیح: عبد العزيز بن عبد الله الباز، مدینة، مطبوعات الجامعة الاسلامیة، بی تا.
۵۴. صحیح البخاری، البخاری، محمد بن اسماعیل، دمشق، دار طوق النجاة، ۱۴۲۲هـ.
۴۶. الصحیفة السجادیة، قم، الهادی، ۱۴۱۸ق.
۴۷. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج، تحقیق محمد فؤاد الباقي، قاهره، دار الحدیث، ۱۴۱۲ق.
۴۸. علل الشرایع، ابن بابویه قمی، محمد بن علی بن الحسین، قم، کتاب فروشی داوری، ۱۳۸۵ش.
۴۹. عنوان المجد فی تاریخ النجد، نجدی، عثمان بن عبدالله بن بشر، ریاض، مطبوعات دار الملك عبد العزيز، ۱۴۰۲ق.
۵۰. عوالی الثالی العزیزیة فی الأحادیث الدینیة، ابن ابی جمهور، محمد بن زین الدین، قم، مؤسسه سیدالشهداء عليه السلام، ۱۴۰۳ق.
۵۱. الغدیر فی الكتاب و السنة و الأدب، امینی، عبد الحسین، قم، مركز الغدیر للدراسات الإسلامیة، ۱۴۱۶ق.
۵۲. فتح الباری شرح صحیح البخاری، عسقلانی، ابن حجر، بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۴ق.
۵۳. الفتوحات المکیة، ابن عربی، محی الدین، تحقیق: عثمان یحیی و ابراهیم مدکور، قاهره، المكتبة العربية، ۱۳۹۵ق.

۵۴. فرهنگ اصطلاحات فلسفی ملاصدرا، سجادی، جعفر، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹ش.
۵۵. فرهنگ فرق اسلامی، مشکور، محمد جواد، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵ش.
۵۶. فرهنگ معارف اسلامی، سجادی، سید جعفر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳ش.
۵۷. قرآن‌پژوهی، خرماهای، بهاء‌الدین، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۹ش.
۵۸. الکافی، کلینی، محمد بن یعقوب، مصحح علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، تهران، دار الکتب الإسلامية، ۱۴۰۷ق.
۵۹. الايمان، ابن تیمیه، الحرانی، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۶ق.
۶۰. الخصال، ابن بابویه قمی، محمد بن علی بن الحسین، قم، جماعة المدرسين فی الحوزة العلمیة، ۱۳۶۲ش.
۶۱. العین، فراهیدی، خلیل بن احمد، قم، مؤسسه دارالهجرة، ۱۴۰۹ق.
۶۲. الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، زمخشری، محمود، بیروت، دار الکتب العربی، ۱۴۰۷ق.
۶۳. کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال، متقی، علی بن حسام الدین، بیروت، مؤسسه الرسالة، ۱۴۰۹ق.
۶۴. لسان العرب، ابن منظور، محمد بن مکرم بن علی، بیروت، دار صادر، ۱۴۱۴ق.
۶۵. ماروی فی الحوض والکوثر، بقی بن مخلد، مدینه، مکتبه علوم والحکم، ۱۴۱۳ق.
۶۶. مثنوی معنوی، مولوی، جلال الدین محمد، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۳ش.
۶۷. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی، فضل بن حسن، تهران، انتشارات ناصرخسرو، ۱۳۷۲ش.
۶۸. مجموع الفتاوی (کتب و رسائل و فتاوی)، ابن تیمیه، الحرانی، دار النشر: مکتبه ابن تیمیه، بی تا.
۶۹. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، نوری، میرزا حسین، بیروت، مؤسسه آل البيت ﷺ لإحياء التراث، ۱۴۰۸ق.

٧٥. مسند، الشيباني، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن أسد، المحقق: أحمد محمد شاكر، قاهره، دار الحديث، ١٤١٦ق.
٧٦. المصاحف، سجستاني، ابوبكر بن ابى داوود، قاهره، الفاروق الحديثة للطباعة والنشر، ١٤٢٣ق.
٧٢. المعجم الوسيط، مصطفى، ابراهيم، زيات، احمد حسن، عبد القادر، حامد، استانبول، دار الدعوة، ١٩٨٩م.
٧٣. معرفة القراء الكبار على الطبقات والأعصار، الذهبى، شمس الدين، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٧هـ.
٧٤. المفردات فى غريب القرآن، راغب اصفهاني، ابوالقاسم حسين بن محمد، دمشق، دارالقلم، الدار الشامية، ١٤١٢ق.
٧٥. مناهل العرفان فى علوم القرآن، الزرقانى، محمد عبدالعظيم، بيروت، دار احياء التراث العربى، بيروت، بى تا.
٧٦. وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، حرّ عاملى، محمد حسن، قم، مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، ١٤١٦ق.